

سیاحت نامہ ابراہیم بیگ

حصہ دوم
تصحیح

فاحمد باقر صاحب ایم اے۔ ایم۔ او۔ ایل۔ بی۔ ٹی

بھارت

شیخ مبارک علی تاجمر کتب

اندرون لوہاری دروازہ۔ لاہور

در مطبع عالمگیر باہتمام حافظ محمد عالم مطبع شد

یاحت نامہ زہم سیک

حصہ دوم

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4659

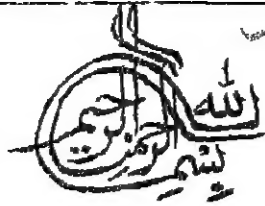
تصحیح



غلام محمد باقر صاحب ایم۔ اے۔ ایم۔ او۔ ایل۔ بی۔ ٹی
بفرمائش

شیخ مبارک علی تاج کتب اندروں لوہاری دروازہ لاہور

عالمگیر لکچرنگ پریس لاہور میں باہتمام حافظ محمد عالم پرنٹر چھپا



۴۶۵۹

6/71

دنيا جلد ۱

سياحت نامه ابراهيم بيگ

بنام ايرنخشنده مهربان

CHC

حمد و سپاس فرمود از و هم و قیاس مالک الملکی را سزا است که بندگان خود را بفرمان اجاب فرمان
(یا مکر بالعدل ولا لحسان) امر بعد الت و یکوئی فرموده - و یفاد (نهی عن الفحشاء والمنکر) از
سبب اعتدالی منع نموده پس روندگان صراط مستقیم را سزا است که پیوسته در تریکیه اخلاق کوشیده از تکبر
و نیزت اجتناب نمایند -

آنا بعد - تارین محترم سیاحت نامه ابراهیم بیگ در انتظار سرانجام کار او مانده - و بحبان
ملکت جنت آگاهی از حال آن جوان غیور عاشق وطن از هر طرف نامه مانوشته - و پیام ها فرستاده - و پرسشها
کروند - که پس از افتادن پرده - و خاموشی آتش - آن دل سوخته - آواره وطن را - که از الطاف پیر کشیدند
آیا در آن حالت وفات نمود ؟ یا بیمار شد ؟ یا صحت یافت ؟ بدتش بدامن مادر مهربان رسید یا نه ؟
یا اینکه سرانجام کار آن جوان غیرتمند را ریوسف (موضوعه کرده بود - تا بر همگان هویدا آید که
نتیجه صاحب چه شتر کشید و تار و زلفات بچه بایه مبتلا گشت - و بی بلا خطراتی چند از طبع و نشر حالات
آن جوان مرگ وطن دوست صرف نظر شده بود تا آنکه وطن پرستان زیاد از حد اصرار و تمس و خواهشمند

آگاہی از مال کار آں جوان غیور بلاکش گردیده - طبع و نشر اور از روستے حد و التماس طلب نمودند -
حتی یک نفر وطن دوست - ملت پرست - مبلغ و نیست تومان فرستاد - بشرط آنکه ششصد تومان
صم در مباشرت طبع بفرستد - یعنی حاضر بود تا هزار تومان در راه وطن یعنی در نشر حالات این جوان
غیور فدا نماید -

الحمد لله والممنه - ابناء وطن هم چنانچه بدینسان در باره آناں تصور نموده - که حمیت غیرت
از ملت ایرانیه سلب شده نمی باشند - اندیشه بے غیرتی در ماده اہل ایران فکر باطل و افترائے شخص است
چنانچه اگر قوت و ثروت این پیر مرد وطن پرست رکسے بدانند - ہر آئینہ مایہ حیرت و تعجب او خواهد شد - کہ
با وجود این ثروت قلیل - چگونه ہزار تومان فداے ترقی مملکت و وطن خود می فرماید - و حال آنکہ
طالب نامہ است ورنہ در بند شہرت - پول خود را صرف و با کمال بے پروائی بچنین کار پر خطر اقدام می دوزد
کہ اگر شیوع یابد و ونیست مستوجب غضب ارباب غرض گردد -

بجاء الله در عہد اعلیٰ حضرت ہمایول قدر - معارف پرور - عدالت گستر - راجح الکامین
فدراہ - عموم طبقات - رعیت در مدامن و امان - و ہمت رونق معارف بقلم و افکار عموم زیر دستان
آزادی مرحمت فرمودہ اند - امید از اعلیٰ حضرت آقبش آنکہ - انشاء اللہ الرحمن بیشتر ازین آزادی قلم را
منظور نظر کیا اثر ہمایونی فرمایند - یا بتوانند چنین اشخاص با حمیت نام خود را برملا نوشتہ - و در صفحہ
تاریخ روزگار بنیادگار گذارند -

خلاصہ بعد از شش ماہ ونیست تومان آں مرد با حمیت اعادہ واعظہ از طبع این کتاب
نمودہ شد - لکن مثل آنست کہ وجہ احسان ایشان بخرج این کتاب رسیدہ - فداے حمیت و غیرت چنین
اشخاص صادق القول و الفعل - ع

لے من فداے آنکہ دش باریاں کیست

الحاصل نسخہ کہ یوسف عموز اسلامبول تمام صر و از مصر تا آل کار آں جوان مرگ بقلم آورده بود - اجماعاً صر
و ابرام در طبع نمودند - و بندہ بیشتر ابا و امتناع می نمود -

تا اینکہ مصلحتی سموع شد - کہ سبب تخریک غیرت و حمیت گردید - و مراد او از نمودن کہ سرخیام
کار آں جوان غیور را طبع نموده خیمہ جلد اول سیاحت نامہ بنامیم - خوب است درین مقام سبب این کتاب

برقرارین کرام شرح دہم۔

دوستے از دوستانم سالانہ دوبار از مصر واسلامبول بطهران رفته و از آنجا باسلامبول و مصر
مراجعت می کرد۔ این ایام کہ از طهران عودت کرد۔ از بندہ پرسید۔ سیاحت نامہ ابراہیم بیگ جائے سراغ
داری۔ نشان دہ مجرم و گفتم برائے کہ می خواہی؟ گفت در طهران منزل در خانہ۔ کہ یکے از وزراء
بود۔ عجلہ آں مرحوم لطف زیاد نسبت بہن مرعی میداشت۔ در بیرونی شہا تو کراں کتاب کمنہ پریشان
می خواندند۔ بندہ ہم گوش می دادم۔ از آنجا یک مطالبہ گوشزد شدہ عجیب غریب داشت۔ شہا بخواندن
و شفقن مشغول بود۔ و ہاں در دل نمی رفت۔ یک روز خانم پرسید فلانی چند شبست ہاں در دل نمی آئی؟ عرض
در حقیقت حاجی۔ کتاب بے آوردہ می خواند۔ از استماع آں ہوش از سر رفتہ و خواب غورم حرام گشت۔
شب آدم فرستاد کہ حاجی۔ کتاب را بیاورد (و) در اندر دل بخواند۔ کتاب را
بردیم۔ حاجی۔ گفت از اول باید بخوانی۔ موی الیہ از آغاز بنائے خواندن گذاشت۔ چند شب
خواند۔ خاتون محترمہ گاہے۔ بے اختیار می خندید و گاہے با دستمال اشک چشمش را پاک میکرد۔ چنان
باستماع آں کتاب دل دادہ شد کہ بعضے اوقات غلغلے شب را تا ساعت چہار و پنج تاخیر میسر کرد۔
در حین مراجعت بہ بندہ تاکید کرد کہ یک جلد ازین کتاب بجمت ایشان بہرم سو فرمودی خواہم
بجمت فرزندی۔ خان کہ پسہ پشت سالہ است و بکتاب می رود در کتابخانہ بگذارم۔ تا بود از
رسیدن بحد رشد و تمیز بخواند کہ در ایران چہ ہنگامہ بود۔ و غیر تمدن نمے ہم بودہ اند کہ مطالب را نوشتہ
و امرائے ایران را بسوئے تزکیہ اخلاق و اصلاح معایب امور و دعوت کردہ اند۔ مانند حکمائے
مغرب زمین۔

این سلم است اگر کار ناچنانکہ فعلاً منظور نظر اقدس شہنشاہی است کہ با عقیدت در
نیت خالص شرب روز در فسک آسایش رعیت و رونق مہکاست و حفظ توامین ملت اند تعقیب شود۔
و نہ رائے دیندار و امرائے تقویٰ شعار ہم پیروی از نیات پاک افکار تابناک اعلیٰ حضرت پاوشاہی نمایند۔
و نہ اندک وقتے کار ایران اصلاح پذیرفتہ۔ و خائنین ہم از سوز رفتار و کار خویش منفعہ علی و شرمندہ خواهند شد۔
در حقیقت از شفقن بخوان این خردہ محترمہ در گفت مانده۔ بی رات شکر بجائے آوردہ گفتم۔
ہر اراں شکر خائے را کہ زانین شکرت ما و تھے صاحب این حمیت و افکار باشند و ان شال چگونہ خواہند بود؟

و در واقع غرض از نگارش سیاحت نامه هم همین بود که افکار بیدار شود. این حسن غیورانه از آن بانو
محترمه و خاتون معظمه در نزد مجتهدان و علمای زمانه در پیام و بیانها و افکار این خاتون
باینکه از اخذ هزار تومان آن مرد غیور سابق الذکر استنکاف کرده بودیم. از بیانات و افکار این خاتون
معظمه محترمه خود داری را متعجب و دیده. و این همه بر کمر زده منو کلاً علی الله. بطبع نشر آن مبادرت گیرید.
اگر چه غرض از نشر و طبع سیاحت نامه در اول این بود که شاید قلم راست نگارم باین
مبالغه و اغراق از معاش و وطن مقدس از هزاران یک را نوشته. و بیک منظور نظر باب اجل و عقد
گشته. در عوض این زحمات منصفان با غیرت با دعا غایب خیر یادم فرمایند. افسوس!

خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

خود غرضان بے انصاف این خدمت را در نزد خود و منافی آسایش ملک و ملت دانسته اند و سخن سخت
کردند که در دست هر کس دیده شود و جیس و جریمه نمایند - با وجود آن سوائے چند نفر همه ملت تمام
مندرجات سیاست نامه را بنظر انصاف قبول و تصدیق کرده و هیچ کس او غرور و دجرا این که کم
نوشته است (نگرفت - زیرا ابراهیم بیگ قلاں شهر را ندیده - و از قلاں عمل بنحیج بود و وندالسنه
است - و لے عمده غرض ما آن بود که کارکنان و دست اندر کاران بخوانند - و بدانند - که هر چه تحریر
رفته حرف بحرف تمامی آن سیاست و قباح افعال در وجود ایشان موجود بوده - منافع عموم را منافی
خیر شخصی خود انگاشته - بلکه برائے عزت و احترام موهومی که شاید در استقبال بوزارت و امارت
دولت برسد - کوشش بے حاصل نموده اند - زیرا ابداء و ربند نیک نامی و عزت نفس و تزکیه اخلاق
نبوده - و معنی شرف نشناخته - ابن الوقتی را پیش نهاد نموده و غافل بودند از لذت و احترام و عزت
ابدی که نام نیک است - تا اسم ایشان در تاریخ مقدس بی یادگار بماند

قارول ہلاک شد کہ پہل خانہ گنج داشت

نو شیر و ان خمر و که نام نگو گذاشت

یاز عرض میکنم۔ اے اربابِ حل و عقد! اے مقربانِ درگاهِ شاهنشاهی! اے روسای
قوم و ملت! بر نفس خود رحم کنید۔ ازین نگارشات متوحش نباشید۔ بہر بہیزید از کارے کے صلح شادمانست۔
مسلمین! انہی کے بقائے شادمانی مقاصد و اصول کردار شادمانی مناصب برائے شما ممکن نخواہد شد۔ لہذا تدریس و تعلیم علیہ ارج خود بخود

بیشتر زوال همه گونه افتخار را بر لای خود دعوت خواهید نمود. و حال آنکه با اقتدار یکدیگر نمیتوانید
 خود را بمراتب بلندی رسانید. و پایه عزت و بزرگواری خود را چنان استوار نمائید که در هر گام و
 زمان معزولیت آسایش و افتخار شما صد مرتبه بیشتر از عزت و حرمت امروز شما باشد. این روش
 که شما پیش گرفته اید پیشینیان شما هم چه در ایران چه در سایر دول پیش گرفته بودند. درست فکر
 نمائید که سرانجام و آل کار ایشان کجا انجامید. باقی وجهی معزول گشتند. و بغضب گرفتار شده
 سرور باختند. و ز راسته سابق عثمانی که امثال شما بودند گرفتار چگونگی نذر آنها و خوارها گردیدند.
 اینک تا اندازه درستی و راستی پیشه نموده اند در مأموریت و معزولیت چه قدر محترم و مفتخرند خود را
 مستحق چگونگی احترامات از طرف دولت و ملت نموده اند که در هر حال موجب مقرری را گرفته به بقاء
 و دوام عزت و شجاعت سلطان دعا گوی باشند ملاحظه فرمائید که از دنا مت طبع چه گونه قبح و ذل را
 بر عزت مدعی تزیج داده اید. قول بزرگانست

هر چه نباید دستنگی را نشاید

بخارای لایزال و نعمت پادشاه سوگند که غفایت و خود ستائی شما و دولت ایران را منهدم خواهد
 ساخت. خطرات جوانب اربعه دولت را ملاحظه نمائید بر خود و برسی کرد ملت ایرانیه رحم کنید.
 شما کاسه بی مشکل در پیش دارید. درین شصت سال عمر دولت را بچه بازی سپه مائے پست تمام نموده
 و بینمائید. اگر اندک در شما علم مملکت داری و رعیت پروری بود. اکنون در جائے تراپون امپراطور
 کل ممالک آسیا امپراطور ایران بود. باین خود ستائی بی روح و بی معنی که اسمش راشان شرف
 و شجاعت اجدادی گذاشته اید خود را فریب میدید. این ادعائے پوچ و این خیالات کج و منحوج
 شما باطل است. و مذموم و منفور خود را از لوث داخل پاک نمائید. و اسم خود را از صفحه رشوت خواران
 بشوید تا داخل ثروت و مکنات شما بیشتر از حالیه شود. نه داخل کثیف و ورز و وبال. بلکه داخل مشروع
 با عزت و جلال با تجربه. و ز راسته فرنگستان را ملاحظه فرمائید. که هر یک هم از زیلونها می زنند. این
 بربری گری و بی قانونی و بی نظمی شما و شما عیب نیست. عیب اینجا است که شما ابداً در مسکن اصلاح
 آن نیستید. عیب اینجا است هر کس معایب کار را بگوید زبانش را می برید. و کسی که قبح اعمال را نویسد
 و منش را قطع می کنید. عیب اینجا است که آزادی معارف را حرام کرده اید. این معاشب و در هر جا و در

ہر ملت بدتر از ایران و امرائے ایران بوده۔ لیکن آزادی قلم ہمہ را اصلاح کرده۔ پودشکن روس۔ دولتر
فرانسہ۔ جان ایستورت انگلیسی۔ جزیعیمب گوئی و عیب جوئی کار دیگر برائے ملت و دولت نکرده اند۔ همان
جان ایستورت انگلیسی برائے تفہیم منافع حریت در کتاب خود تصنیف کرده مینویسد:-

”انسان در عالم حیوان نوع است کہ باید متصل طالب ترقی باشد۔ ترقی ہم بدل آزادی
افکار و خیالات عالیہ ممکن پذیر نیست۔ باید انسان در خیالات خود مقید نیاشد۔ انسان ہر چہ می خواهد
بگذارد بگوید۔ اگر کلام او در نزد اہل بصیرت مقبول افتاد۔ برائے عموم ملت و جماعت فائدہ فی بخشد۔
ولا (کان لم یکن) نگاشته اعراض کنید۔ اگر شما گمان کردہ اید کہ سایر وحشی و بارباری بودند
کہ از ذکر معاشرت خود دریغ نمیکردند۔ و بدآ از انتشار لواط و فحش خویش منفعلی نمیگشتند تصورے
بخطاست۔ اگر شما نسی سال پیش ازین وحشی گری و بارباری الائی تراپون را دیدہ بودند عزت شوکت و ثروت
و جلال عالیہ آنها را ہم میدیدند کہ در سایہ عیب جوئی حاصل کردہ اند۔ ہر آئینہ ہمہ میگردد کہ درست
اول این وضع بے نظامی و ایں رفتار بے قانونی را با کمال قرح و سرور مبدل بقانون مساوات سازید۔
و از تکبر و ادعائے بی معنی و راہ رفتن بپناہ نفرفراش آردالی در پیشاپیش و جنبیت کشیدن چندان
اسب صرف نظر میفرمودید۔ افتخار بمدارس و مکاتب عالیہ و معارف خود میکردید۔ ملت را از
حقوق خود کہ ہر ذمہ شما فرض است محروم نمیفرمودید۔

انصاف دیدہ اگر کسیہ شما عرضہ دہد و وزیر جنگی تراپونی و وزیر جنگی کوریا و چین کد امی را
ترجیح میدہند؟ و حال اینکہ سی سال پیش ہمہ در یک سادک و قیافت بودند۔ اکنون یکے از برکت
علم ہمداراج علی و دیگرے از نکبت جہل ہمارک سفلی رسید۔ یکے تاج و دیگرے ثوبع شدہ۔

البتہ در پاریس خیابان بلوار نمبر ۳۶ را یک فرانک داوہ تماشا شائے رفتہ و حالت قدیم
فرانسویہ را دیدہ اید کہ چہ طور آدمی کشتند۔ و چگونہ جرمیہ می نمودند۔ سیکل ہمہ را کزاشتہ و شرح حال ہمہ را
نوشته اند۔ کہ چہ طور انسان لٹے دیوسیرت بودند۔ البتہ در اسلامبول میدان سلطان احمد بیہر تماشا شائے
ینگ چہرہ رفتہ اید کہ با چہ بیہاکی عجیب و غریب قضاوت نمودہ و چہ سان بخلوقات خدا زور و جفائی کردہ اند۔
البتہ در اسپانیا بنظر شما رسید کہ اصل این ملت چہ بودہ و چہ ما کردہ اند۔ حالا با کمال
افتخار خود را چہ بیگانہ نشان میدہند کہ اول چہ بودیم۔ و اکنون چہ شدہ ایم۔ آنها را باین دائرہ محودہ

مدنیت دعوت نکرد مگر آزادی خیالات و حریت افکار و قلم و عیب جوئی نیز خواناں بیسے شمار امعایب
 آشکارا ظہر من اشس است - کہ سوائے خود ہمہ اہل دنیا لفظہ منقطہ میدانند باز شما یہی خواہید پرده بر فستے
 کار خویش بکشید - بارے مقدمہ بطول انجامید بہر مظلوم رویم - امید داریم در عریاں پادشاہ مہربان
 ترقی خواہ - معارف پرور - عدالت گستر - در اندک وقتی چنانکہ جدا اقدام فرمودہ اند - نام و نشان از
 معائب باقی نماند - وجود مخربان اساسین و دولت را از میاں برارند - و نام نامی ہمایونی را مرد و ج
 دولت بیا و کار بگذارند - بعد از این ہر چہ نوشتہ شود تماماً از تحریرات یوسف عموست - کہ سہرا انجام کا
 ابراہیم بیگ نتیجہ تصرف اوست - یوسف عمو در ابتدا شرح حال خود را مینویسد -

شرح حال یوسف عمو

این بندہ یوسف ابن عبد اللہ مختصر شرح حال خود را بمطالعہ کنندگان این کتاب بیان مینماید -
 مسقط الرأس و سخو از قان من حال تبریز است - چون عمو سہ ہندہ در تبریز بسکنی داشت - ابو ی مراد تبریز
 برودہ در نہ سال ہم ہرزگو و اسپر دکہ بمکتب بگذارو - در سائہ او تحصیل علوم دینیہ نمایم ہشت سال در دستان
 محلہ خواندہ و چہار سال ہم در مدرسہ درسک طلباب تسلک بودہ صرف و نحو را با تمام رسانیدہ - خط
 نستعلیق را خوب مینوشتم - در بیت ساگی پدر مرحوم را استطاعت مصارف تحصیل بندہ نمائندہ - و مرا
 از مدرسہ در خدمت خود بہ تفلیس برد - یک سال در آنجا اقامت نمودہ - بعد از مرحوم پدر استدعا نمودم
 کہ مرا مرخص نمایند - باسلامبول روم - اذ نم داد - باسلامبول رسیدہ - بایک نفر ہمشری اتفاق ملاقات افتادہ
 بعد از پرسش حال گفت - اسلامبول جائے آدم بی سرمایہ نیست - بہتر اینست برویم
 بمصر بخیاں او عمل کردہ بمصر آدم - در سہ ہی بقدر قوۃ در تحصیل رزق مقسوم سعی نمودم - تا اینکہ شنیدم
 حاجی - پدر ابراہیم بیگ را نویسنده لازم است - رفتم پیشش - بعد از امتحان قبول نمود - و بکتاب
 آن مرحوم مشغول بودم - ہنوز تولد ابراہیم بیگ نشدہ بود - بعد از چند ماہ خلاق عالم بجای مرحوم
 ابراہیم بیگ را عطا فرمود - و جناب حاجی بہ بندہ آن قدر میل و محبت بہم رسانید کہ برادر و داداش
 خطاب میکرد - تا اینکہ ابراہیم بیگ ہشت سالہ شد - بمکتب گذاشتہ عربی و فرانسوی و انگلیسی خواند -
 و تعلیم فارسی و متق نستعلیق را بندہ در عہد نمودم - تا کار بجائے رسید کہ غیر از تعلیم تربیت ابراہیم بیگ

بندہ راشغل دیگر رجوع نمیشد۔ ویک نفر نوکر مخصوص مرحوم حاجی برائے خدمت بندہ تعین کرد۔
 ازہر جہت اسباب آسایش و استراحت برائے بندہ حاصل شد۔ و بسیار جہد کرد کہ بندہ تاہل و رزم
 ابا و امتناع نمود۔ و لے درخانہ مختار کل بودم۔ کہے بامن رجوع نہ داشت۔ عشق و محبت من منحصر
 در تربیت این جوان بود۔ من اوعا نمیکنم کہ ابراہیم بیگ را من تربیت کردم۔ خود آں جوان فطرۃً مستعد
 و قابل بود۔ اور اخلاق عالم بقدرت کاملہ خود قابل و کامل و باتربیت آفریدہ بود۔ چنانچہ در حسن
 اخلاق و آداب محاورہ و مکالمہ و شرم و حیاء و تواضع و فروتنی۔ بے نظیر بود۔ در حسن و جمال۔ قدر و قات۔
 چشم و ابرو۔ خط و خال زفتار و گفتار۔ ملاحظت و صباحت یوسف زمان خود بود۔

بقامت چو سرور (و) بعارض چو ماہ بفہم و فراست قوی دستگاہ
 باصل و نجابت بے بے نظیر صفاتش ہمہ سرخ و دلپذیر

ہزاران زناں و دختران مصری۔ زلیخاساں مفتون جمالِ ایں عزیز مصر بودند۔ و ہمہ در کین نشستہ
 کہ اگر فرصت یابند۔ پیراہن عصمتش را چاک زنند۔ و حال آنکہ ایں جوان پاک دامن ابداً از آں عوالم
 بفرسے نہ داشت۔

ذکر حالات ابراہیم بیگ

اہل خانہ عبارت از ابراہیم بیگ و والدہ مکرمہ او و خواہر کوچک و بزرگ و دوازده سالہ بہت
 (السماء) بسکینہ خانم و یک دخترے کہ در شش سالگی بنام چرخ خریداند۔

در عثمانی و عرب اینور جاریہ گذاردن رسم بہت۔ کہ در خورد و سالگی خرید تربیت بینایند
 بعد ثل اولاد بشوہر میدہند۔ بعضے برائے خود یا فرزند خود تزویج مینمایند۔ نام اصلی ایں شوہر معلوم نیست
 و لے خانم بزرگ بایں دختر محبوبہ نام نہاد۔ ایں محبوبہ زیاد با فہم و فراست و با ہوش بود۔ در اندک زمان
 تحصیل کمال بسیار کرد۔ بعد از کمال درس بکتاب دیگرش نہادند۔ طباطبائی و خانہ داری یاد گرفت۔
 از آں کتاب ہم آراستہ و پیراستہ درآمد۔ بعد خانم معلمہ آورد در خانہ۔ علم موسیقیش آموخت۔ چنانچہ
 در ایں زمان رسم بہت۔ از برائے خواتین ترتیب شدہ ایں فن تا درجہ لازم و ملزوم واقع شد۔
 محبوبہ را از چہار دہ سالگی خانم آزاد نمود۔ و عنوان خانمی داد۔ و بکچہ اثاثی خانہ از اولاد و خدام غنیمت کبند شد۔

که کسے بے لفظ خانم اسم محبوبہ را نیاورد۔ یا خانم کوچک گویند معلوم است خیال خانم برنگ اندس
تزیینات آن بود۔ کہ اورا تزیین بجای ابراهیم بیگ نمایند۔ چه در مصر کتر چنان وحیثیت یافتے شد۔ بلکہ
نادرة الامثال بود۔ و اگر محبوبہ خانم را بر وجیت دیگرے میدادند۔ لائق ہمسری شہزادگان بزرگ بود۔
ظاہر است کہ در مصر واسلا مول جفت غالب شہزادگان دختران چوکس بہت۔ کہ تعلیم و تربیت
یا غیتہ اند۔ محبوبہ خانم بغیر از وجاہت و معرفت کمال تمنازی را در طبقہ زنان تعصب و محبت ایرانیان
داشت گویا تعصب ابراهیم بیگ در قلب او سرایت نموده بود۔ با تمام انانی ایران مہربان۔ چنانچہ
در خورد سالگی ہر وقت در خانہ را میزدند میرفت پشت در و در را می کشاد۔ اگر عجم بود از لباس و جینش
معلوم نمود میگفت ۱۔

بسم اللہ۔ بفرمائید۔ اُورا آورده در طاق بیرونی می نشاند۔ باندروں خبر می آورد۔ اگر
عرب و عثمانی بود۔ در راجی بہت دمی پرسید کہ کیستی؟ و چه کار داری؟ تا مطلب را معلوم میکرد۔
و بہ اندروں خبر می آورد۔ و لو اینکه پاشائے عرب بود یا یں وضع با اوز قناری نمود۔ ہمہ بحال ایں
دخترک میخندیدند۔ در ایران خواہی مشہور شدہ بود۔

الحاصل۔ در میان مردم شائع بود کہ ایں محبوبہ۔ محبوبہ ابراهیم بیگ خواہد شد۔ لہذا از
جائے دیگر جبارت خواستگاری نمی کردند۔ و خود محبوبہ ہم ایں فقرہ را فہمیدہ بود۔ کہ عشق میوزید۔ ہیج
وقت ندیدم کہ محبوبہ محبوب خود را بہ بندد۔ و رنگ رخسارش مانند گل سرخ نشکند۔ و لے ابراهیم بیگ
از ایں عواطم دور بودہ بدآخرا ایں مقدمات نداشت۔ ایں محبوبہ ہیچ سالہ بود کہ ما سفر ایران کردیم۔
و مسعود نام غلام سیاہ را حاجی در ذہ سالگی خریدہ، در وقت رفتن بمکہ مکرمہ آزاد کرد۔ و با خود بمکہ
برد۔ حاجی مسعود شد۔ خدمتگار صادق و کار دانہ بود۔ کہ گویا صل عالمہ عبارت از ابراهیم بیگ و الدہ
معظمہ اش حاجیہ خانم۔ خواہر کریمہ اش سکینہ خانم۔ حاجی مسعود۔ محبوبہ خانم و بندہ بودم۔ باقی خدمہ
از زن و مرد چند نفر مواجب خوار بود۔ کہ گاہے بعضے تبدیل و بعضے دائمی بودند۔ ہر کدام بموجب
پاک فطرتی مکافات می یافتند۔ ایں قدر شرح و بیان از خانوادہ ایشان کافی و غوب بہت رجوع
باصل مقصد شود۔

سرنجام کار ابراہیم بیگ و نتیجہ تعصب او

چنانچہ درسیا خندانہ نگارش یافت۔ شب ساعت سہ درخانہ میزبان محترم ما۔ درمیان ابراہیم بیگ و یک نفر ملا کہ مباحثہ و مجادلہ رونوع پیوست۔ و کلاہ ابراہیم بیگ بلامپہ بر خورده لامپہ شکست۔ و خانہ آتش گرفت۔ بعد از کوشش و سعی بسیار اطفائے نائرہ خانمانہ سوزد داد۔ ملائیم سوخته خود را بیرون انداخت۔ اما بوجود ابراہیم بیگ از آتش آسپہ نرسید۔ با چند نفر اورا بیرون کشیدیم۔ ہیا ہو بہ ہماینگان سرایت کردہ خلق انہوہ و پلیس جمع شد۔ بعد از ساعتہ دودستہ از طو لوبہ چیاں محلہ رسیدند۔ فے از یا نقون یا حریق اثر سے نمائندہ بود۔

ایں کیفیت حریق در اسلامبول خیلے نقل دارد۔ اگر در یک محلہ یا نقون یا حریق خانہ سوزے واقعہ شود۔ بعد از نیم ساعت تمام اہل اسلامبول خبردار میشوند۔ کہ در کجا یا نقون ہم رسید۔ ہر کس در آن محلہ خانہ و اقربا دوست و آشنا دہشتہ باشد سوارہ و پیادہ بآن طرف دواں و هجوم آور میشوند۔ و قانون یا نقون بدین قرار است :-

در اسلامبول در چند جا منارہ بلند کہ قلہ یا نقون می نامند ساختہ شدہ۔ شب روز دیدہ بان موکل ہر طرف نگراں ہستند۔ قراول بحض دیدن علامت یا نقون نسبت ہر محلہ و سرزمین نشان مخصوص دارد۔ میکشد۔ فی الفور ہفت تیر توپ انداختہ میشود۔ قراول نزدیک قلہ فریادی کشد (یا نقون وارے صدائے اورا بجی) و قراول کوچہ و گریگ میشوند۔ آہنم بدستور در تمام محلہ فریاد میزند یا نقون دارم در فلاں جا و فلاں محلہ۔ فی الفور صدابہ صدا وصل شدہ۔ اسلامبول کہ عبارت از دہنہ بھر سیاہ تاجزیرہ ماٹے بزرگ (بو یوک آطم) و تقریباً پنج و شش فرسخ می باشد در نیم ساعت تمام نفوس باخبر میشوند کہ حریق در کجا واقعہ شدہ۔ و در کدام محل۔ در شش مرکز آلاٹے اطفائیہ ہست۔ کہ از طرف دولت با علم و مشق مخصوص تعلیم و تربیت یافتہ اند۔ جمیع اسباب آلات اطفائیہ حاضر است۔ منتظر شہپور حاضر باش ہستند۔ فوراً اسبہار المہ محض شنیدن شہپور عرادرہ ماراہ اقدام۔ یا نظام مخصوص معجلہ خود را بجائے حریق میبرسانند۔ اولاً چند باب خانہ از اطراف حریق منہدم می سازند۔ بعد بنائے آبپاشی میگذارند۔ سوائے اینہا در محلہ یک دستہ اطفائیہ از اہل محلیہ ہست۔ آنہا را

طولونیہ چی میٹا کمنڈر اٹھو لونبیہ خود را بر داشته پائے برہمنہ بتجیل میڈوند۔ لہر کس اول رسیدنچ سیئر۔ دومی
سہ سیرہ انعام دارد۔ باقی بے بہرہ اند۔

سوائے ایں آلائے کوچہ۔ آلائے نظامی ہم در ہر ملک و ہم ولایت دنیا ہستند۔
بحر با نخت ملک ایران۔ اگرچہ نسبت بار و پا کتر حقوق واقعہ میشود۔ ولے اگر یکبار اتفاق افتد
سر اپائے شہر و بازاری سوزد۔ اگر جمعیت اطفائیہ ہست۔ زن و بچہ ہاست۔ کہ با کاسہ پاویہ زیریں
آب آورده میپاشند۔ اینست کہ چندس بار بازار رشتت سرا پا سوختہ۔ در حریق مراغہ وارد بیل
در یک ساعت ہشتت صادر پنجاہ دکان طعمہ شرارہ آتش خانما نوز گردید۔

حکام ایران اصلا در فک اطفاء اینچو نایرہ ماہولیات خانماں براندا ز نیستند۔
بلکہ نیایشان دامنڈ در اندام ملک ویردن مال رعیت کار میکنند۔ بلکہ اگر حریق اتفاق افتد
اسباب مدخل حکام و داروغہ و قرانی و فراشبائی خوب حاصل میشود۔ بازار قلعی را بگیر قلعی را بگیر گرم
میشود۔ کسی کہ از صدقہ حقوق مصون مانده بہ ہمت اینکہ فلاں چیز را تو بردی۔ و فلاں صدوق را
تو گشادی۔ جان و مال نشان از شرارہ شرارتیں بے انصافان در شرارہ ایں تہمتہا نیست نابود
میکرد۔ الکلام بحجر الکلام۔ سر رشتہ سخن رہا شد۔ باز بر سر مطلب رویم۔

بعد از آنکہ پولیس وغیرہ جمع آمدند۔ حریق را منطفی دیدند۔ کہ سقیاج باعائہ ایشان
نمانده بود۔ ولے ملا در محن خانہ بہمت غریبہ دراز کشیدہ بود۔ و ابراہیم بیگ را ہم در الحاق
دیگر انداختہ بودند۔ ولے طرف چپ ملا از سرتاپا سوختہ بود۔ گویا عمدتاً تمام نصف طرف چپ اور
سوزانیدہ بودند ہر دو کم و زیاد۔ ولے نصف طرف راست را ابداً آسیدہ نرسیدہ بود۔ طرف
چپ از سر و صورت بیل و ریش۔ سینہ و دست و پا چنناں بود کہ اگر خوف مردن را دور نماید۔
ابداً موسے نخواہد روئید۔

باسے پلیس ملا را حمل بہ بیمار خانہ نموده۔ در را بستند۔ ماندیم خود ماں۔ گرد آمدیم
با طرف بستر ابراہیم بیگ ہر چہ برویش آب پاشیدہ۔ درست و پایش را مالیدیم چشم نگشود۔
دانش چنناں قفل و بند شدہ ہوو۔ کہ ہیچگونہ گشادن ممکن نبود۔ دریں بین چشم گشاد۔ ولے قوت
ناطقہ ندا شرت کہ دہان باز نماید۔ حکیم تا صبح ماند۔ یک ساعت از روز بالا آمدہ فرستادیم۔

دو کتر دیگر آمد۔ باز ہر قدر معائنہ کر دند چیزے مفہوم نہ کر دید۔ و دار و ندادند۔ سہ شبانہ روز
ابراہیم بیگ ہمیں منوال اقتاد۔ نہ ذرہ خورد و نہ قطرہ نوشید۔ بحین حرکت۔ چشم باز و لبے لہلہ و
فہم۔ دریں موقع بندہ راقوت بیان شرح حال خود نیست۔ قارئین محترم خود مصیبت مرقیاس کردہ
خواہند فہمید۔ دریں جوان اُمید بہودی بکلی مفقود است۔ صاحب خانہ را گفتم آیا چہ خاک بسر کنم؟
و چہ چارہ سازم؟ خیال دارم بہادش تلگراف کنم۔ مادرش بیاید۔ چہ مصلحت می دانید؟
گفت مختاری مصمم شدم۔ لیکن نہ استم بچہ عنوان بنویسم۔ کہ اگر بہ صدق خبر دہم آں بے چارہ
پیش ازین خواہد مرد۔

الغرض تلگراف کردم۔ ابراہیم بیگ بجهت جزئی کسالت باستصواب اطبا چند
روزے در اسلامبول ماندنی ست۔ آرزو دار دتشریف فرمائی شمار۔ (یوسف)
اس تلگراف را زده برگشتہ بمیزبان گفتم۔ البتہ چند نفر از اطباءے حافظ این شهر را
باید جمع کنیم۔ تا بہر کنیم چہ بلا در سر جوان بخت برگشتہ آمدہ است۔ شنیدم در بیمار خانہ آلمانیا
یک نفر حکیم معروف است۔ و دو نفر ہم میزبان از اطباءے معروف را معرفی نمود۔ تعرفہ فرستادیم
بعد از نیم ساعت ہر سہ دکترا حاضر آمدہ۔ مریض را معائنہ کردہ۔ مشورہ نمودند۔ ہر یک چیزے گفت
کہ بیج باد گیجے ربط نہ داشت۔ یکے گفت حمائے خفاست۔ دومی گفت مایخو لیاست۔ سیمی
اظہار داشت در مغز سر کروب پیدا شدہ۔ مشکل اینجا ست کہ ایں سہ طبیب معروف مشہور و اذوق
از تشخیص مرض عاجز بودند۔ ہر یکے رجحان یعنی نخہ جداگانہ نوشتند۔ حق القدم را بالکضا عف
دادہ رفتند۔

میزبان گفت من جرئت ندارم ازین دوا با بدہم زیرا کہ ہمہ یکدیگر ہست چوں
مرض را معلوم نکردند شاید زیاں رسانند صبر کنیم تا مادرش برسد۔ لبے چارہ باید جست کہ چیزے
تناول نماید۔ تا بالمرہ از حال نرو و چہار روز است از گلوئے ایں جوان چیزے پائین نرفتہ۔
مبادا از گرسنگی ہلاک شود۔

فرستادیم طبیب اولی آمد۔ ہر چہ جہد کرد از سوال خود جواب شنیدن ممکن نشد۔
بالاخرہ با آلہ مخصوص دہن مریض را گشادہ۔ و فغان شیر گا و بجلقش قرو و بخت۔ بعد از نیم ساعت

ابراہیم بیگ حرکت نموده گفت۔ یا حق! یا مہ! ^۱
 من بنائے گریہ شادی را گذاشتم صاحب خانہ بیشتر از بندہ بسرزدہ اشک میرنجیت
 بعد از نیم ساعت دیگر مریض با دست خود اشارتے کرد۔ یا آب یا شیر میخواست۔ یک استکان
 چائے با شیر دادیم۔ خواست بگیرد۔ دستش میلزید۔ نتوانست۔ من دادم۔ خورد۔ قدرے دلم
 آرام گشت طبیب رفت۔ گفت بجز سبزی و ترشی آلات ہرچہ خواہش نماید بدید۔
 بائے تلگرافیکہ کردہ بودم بہادرش رسید۔ بعد از اطلاع از مضمون دودستی بسرزدہ
 غش میکند۔ دریں اثناء محبوبہ خانم میرسد۔ تلگراف را مطالعہ کردہ۔ گریہ کنان تا الحاق خود رفتہ در آنجا
 بیس و حرکت می افتد۔

حاجی مسعود آمدہ حال اینہا را دیدہ ہمسایگان را گرد آورده۔ باہر از مصیبت و عاشق
 دل سوختہ را بحال آوردند۔ سخنان تسلیت آمیز گفتند۔ کہ در تلگراف مطلب حشت آمیز نیست۔
 جزع و فزع شما از چہ راہ است۔ ہوا خوردگی داشتہ حکیم از آمدن منع کردہ۔ بنوعے ساکتشان میکنند۔
 جواب تلگراف زدند۔ فردا عازم حاجی مسعود مایحتاج سفر را سپاہ ترتیب دادہ
 کہ صبح عازم شوند۔ ازیں طرف محبوبہ دل سوختہ کہ نہ ماہ ہست اختر شاماری نمودہ۔ انتظار معشوق کشیدہ۔
 جگرش تحت خون گشتہ خود را در تلگراف نخستیں بمزدگان بنجشیدہ۔ چہ قدر صدقہ بختا جین دادہ با چہ خیال
 مسخرانہ چشم براہ دوختہ۔ کہ کے یار سفر کردہ از رہ رسد۔ دفعۃً آن ہمہ شادی باین عزم و
 جانگدازی مبدل گردید۔ حالش معلوم و دلش پُرخون بود۔

عشق است کہ بمنوں کند فدا طول آتش کہ سازد جگر جیوں را
 گر لفظ پیہ تر کند از ساغر عشق بر تن بدر و پیرہن مضموں را

بیچارہ محبوبہ تا ایں روز۔ راز دل خود را با حدسے باز نکردہ۔ و در آتش ہجران سوختہ
 و ساختہ بود۔ لکن ایں وقت طاقتش طاق گشتہ و عنان اختیار از دستش بدر رفتہ۔ آہستہ حاجی
 مسعود را دعوت کرد بمنزل خود۔ چارہ ناچار دست سیاہ حاجی مسعود را بدست نازنین خود گرفتہ۔
 بادل سوزان چشم گریاں بہ لبان نازکتر از برگ گل خود گذاردہ بوسہ پے در پے زدہ۔ بدیدہ اشک
 آلودہ خود گذاشتہ یا نہایت عجز و نیاز گفت! حاجی مسعود! مدت چہارہ سال ست درین خانہ ہستم۔

تا امروز از تو خواہشہ نکرده۔ و زحمتہ نداده ام حالا!

بندہ را غفدہ ایست بس مشکل کہ مرا گشتہ سخت و امن گیر
گر شود التماس من در گیر عرض این مدعا کنم تقریر

حاجی مسعود۔ عوض اینکه من دست ترا بوسیدم۔ اولاً وقتہ کہ دست آفتاب را بوسیدی
دو بار ہم عوض کمینہ بویں۔ و لے نیت این زیارت را شاید آیند۔ او نداند کہ من ترا نائب الزیاد
کرده ام۔

ثانیاً بگیر این دولیرہ را پنہانی از ہمہ بمن تلگراف کن۔ اگر تلگراف سلامتی از تو برسد
بعد از مراجعت انکشتہ الماس خود را عوض مزد گانی بتو خواہم داد۔ اگر چند روزے در آمدن تاخیر
باشد۔ البتہ در ایران خیلے عکس خود را انداختہ یکے را حقیقتاً بہت من بفرست۔ و این ہمہ را امانت
نگہدار۔ و فاش نکن۔ و مرا عفو نما۔ اگر اختیار در دست بودے۔ این جسارت را فوراً رد فرما۔
و بے ادبی نکر دے۔ چہ کنم عی

بکوئے عشق اگر جبریل افتد خوار میگردد

اکنون ترا بخدا سپردم۔ امان الامان۔ این سر را بجے فاش نکن۔ و این سخنان را پنہاں بدار حتی بخود
بیگ ہم چیزے برآورند۔

اگرچہ حاجی مسعود تعشق محبوبہ خانم را با برہیم بیگ از قرآن خارجہ و علم قیافہ پے برده
بود۔ لیکن حالا بہ ثبوت پیوستہ از ظن بہ یقین رسید۔ باین ہمتہ تا ابراہیم بیگ در حال حیات بود
این را از رافشا نکرده یکے اظہار ننمود۔

چہار دہم ماہ ساعت سعد حاجیہ خانم با حاجی محمود مسعود از مصر حرکت کردہ فردا
صبح با اسکندریہ رسیدہ باین مضمون تلگراف کردند۔ "اسلامبول۔ یوسف۔ باکشتی روسی عازم"
تلگراف گرفتہ پیش میزبان رفتہ نفتم۔ "اگر صلاح دانستہ باشید تلگراف را با برہیم بیگ
نشان دہم۔ شاید از شوق و صل مادر بگفتار آید۔" میزبان پسندیدہ گفت "چہ عیب دارد"
پیش ابراہیم بیگ رفتہ نفتم۔ بیگ قریانت شوم۔ مزد گانی کہ حاجیہ خانم ہی آید۔ حاجی مسعود
ہم ہمراہ است۔ گویا حقیقت امر را حس کردہ۔ دو قطرہ اشک از گوشہ چشمانش جاری گشتہ۔

ایک کلمہ یا حق یا مدگفتہ خاموش شد۔ دریں میں از اندرون صاحب خانہ قدرے مومیا فی فرستاده بود۔ ہرچہ کہ دیم دماں نگشاد۔ بالآخرہ با آب حل کردہ بزور کھلقش ریختیم۔ وقت عصر طبیب اولی یا ایک نفر طبیب نامی دیگر آمدند۔ یک ساعت با دقت تمام اعضائے اُورا معائنہ کردہ از امتحان چیزے فرونگداشتند۔ قارورہ اش را ہم دیدند۔ اینہا ہم حکم قطعی در مرض ندادند۔ چار روز تمام ہر روز قدرے شیر و آبگوشت زوراً با و خوراندیم۔ روز چہار شنبہ کہ یوم ورود کشتی اسکندریہ بود۔ با سکہ رفتہ زور قے گرفتہ رفتم بکشتی۔ لکن تہیہ بہیرہ زن سیاہ بخت چہ گویم؟ کاشکے قبل ازیں واقعہ مردہ بودم!

الغرض حاجی مسعود مرا از دور دیدہ و دید۔ از قمرہ حاجیہ خانم را بیرون آورد۔ دیدم با و از بلند داد می کشد۔ میرزا یوسف۔ کو اولاد من؟ پسرم کجا ماندہ؟ مردہ است بگو؟ برخاستہ با صدائے بلند گفتم۔ بخدا چنان چیزے نیست۔ آرام باشید تا من بیایم۔ عاقبت بکشتی رسیدہ سریرِ ازیلا بالا رفتہ افتادم۔ پچائے حاجیہ خانم را بوسیدہ گفتم پریشان خاطر نباشید۔ و گریہ نکشید۔ مرگ خودم و بسر مبارکت کہ بعد از نیم ساعت ابراہیم بیگ را خواہید دید۔ یک ہفتہ است مزاجش خوب نیست۔ اطبا اذن آوردن ندادند۔ یا ہزار یمین و تسلیم قدرے آرامش کردہ۔ آدم بیرون۔ کال سکہ گرفتہ سوارشان کردہ را ندیم خانہ۔ میرزا باں تا دم در استقبال نمود۔

مادر بمقرر فرزند خود را ندید۔ بعد از اندک گفت و شنود صحیحہ "ایں ولدی! ایں قلعہ عینی" کشید۔ گفتند بفرمائید۔ در تخت راحت است۔ قلبش آرام نگرفتہ داخل شد با طاق ابراہیم بیگ و چنان نعرہ و اولد کشید کہ اہل خانہ را از مردوزن بنالہ و فغان آورد۔ گفت ابراہیم توئی؟ نہ واللہ۔ فرزند من قدری بیا۔ قامت رعنا۔ رخسار گلگون۔ اندام موزوں۔ زلفگان مشکبو و زنگ آہوداشت۔ یا ولدی! یا ابراہیم! ایں توئی؟ اگر توئی چہ۔ را مادر را در آغوش نمی کشی؟ ابراہیم در کجا گلشن رویت را با دسموم زد؟ چرا قد منوبرت خمیدہ؟ یا ولدی یا نور عینی۔ کو گفتار شکر بارت؟ چہ اقیام نمیکنی؟ چہ اسلام نمی دہی؟

چرا ویراں شدت باغ جوانی شکست از چہ رنگ ارغوانی

چرا خم شد نہال سرفرازت چرا شد بید مجنوں سرو نازت

چرا در غنچہات آبی نمنا ندہ چرا در بندت تلخ نمنا ندہ
 ہے گفت وہ ہے پہا پنچہ بر سر صورت زد۔ و فرزند را نختہ در آغوش کشید۔ ماہنگی دست در بغل
 حیراں و سرگرداں ایستادہ۔ بے اختیار اشک چشم ماں جاری بود۔ ابراہیم ہم صم بکم خیرہ خوب روئے
 ماور میں گیسیت۔ و اشک نماند دانہ مروارید۔ از گوشہ چشمانش می چکید۔ و لے حرکت داشت نگفتار
 بعد از نیم ساعت کلمہ "یا حق یاد د" بر زبان راند۔ مادرش چند ابیات ترکی و فارسی خواندہ است
 بدرگاہ قاضی الحاجات افراشتہ گفت: ۱۔ خدایا! خداوند!

توئی دستگیر فروماندگان برآرندہ حاجت پسندگان
 بہر غرقہ لجنہ حادثات نماید عطائے تورہ نجات
 اسیرم دین و رطہ اضطراب خدایا نجاتم بدہ زین عذاب
 چنانچہ شیوہ و رسم زنان اعرابست۔ در ماتم ہا ابیات نوحہ و سوگواری مینمایند۔ حاجبیہ خانم نیز
 ہماں طریق نوحہ زاری نمود۔ چنان سخنان و لسوز آغاز کرد کہ دل سنگ آب میشد۔ و سنگ خارا را
 میگذاخت۔ گفت و گفت تا بجس و حرکت افتاد۔ دست نزدیم تا خود بخود آید و بحالت طبیعی باز
 گردد۔ بیشتر از مادر نگاہ مظلومانہ پسر کہ بسوئے مادر دوختہ و مینگریست دل مارا کباب می نمود۔
 بعد از اندک زمانی حاجبیہ خانم سر از سینه پسر برداشتہ و دستش گرفتہ گفت: ۲۔
 مادر جان ابراہیم من مادر تو آمدہ ام۔ با من سخن گو۔ شتاق تکلم تو ام چرا بدین حال افتادہ۔ کجایت
 درو میکند۔ فدائے زبان شریعت کردم۔ چرا ہما در رحم نمیکنی؟ ہر قدر باین راز و نیاز مبالغہ
 نمود۔ جواب نشنود۔

حاجی مسعود پیش آمدہ خود بقدمائے آقائے خود انداختہ۔ پایش را بوسہ دادہ
 بسینہ چپانید۔ بعد دستش را گرفته بوسید و گذاشت۔ دوبارہ دستش را برداشتہ بوسید۔
 (معلوم است بوسہ دوم بہ نیابت محبوبہ خانم بود) و اشک ریزاں خود بقلب کشید بعد از آرام
 گرفتن حاجبیہ خانم با من خلوت کرد و گفت: ۱۔

میرزا یوسف! این پسر از کسے چنین بیمار و بتری شد۔ و باین حالت افتاد؟
 گفتم ہشت روز است کیفیت سوال و جواب ہما را "من البی والی الختم" بے کم و زیاد بیان کردم۔

گفتم در این ناخوش شد مگر دوسه روز - و لے خوش نگذشت - در شہد من ملاحظہ کردم - کہ این سفر با طبیعت او مناسب نیست - و بایمومون و مبارک خواهد شد عرض کردم بیگ منظور با زیارت بود - کردیم از اینجا برگردیم - عرایض مراتب قبول اصغراف نمود - لابد اطاعت نمودم یک روز رویش بخندیدہ ندیدم -

گفت :- بعد از ناخوشی طلیب آورده ملاوا کردید ؟ گفتم پنج شش نفر ہر روز آمدہ و ہر روز لے تشخیص مرض نتوانستند نمود ہر یک چیزے گفتند - یکے میگوید حملے خفاست دیگر میگوید مایطولیاست سوی گفت از عشق و سوداست - ہر کس بملاحظہ عقیدہ خود معالجات خواست بنماید - من بیچ یکس جرئت و جسارت نکردم - آن بود کہ بشما لکراف کردم -

از اغذیہ و اشربہ پرسید :- گفتم روزے دوسہ اسبکان شیر و دیروز ز در کی قدرے آبگوشت دادیم -

گفت - بفرست اطباء جمع شوند تا بہ بنیم چہ میگویند - عرض کردم :- حاجیہ خانم - بندہ چنان صلاح می بینم سوتے مص حرکت کنیم - در اینجا اطباء می شناسیم - وہم تغیر آب و ہوا شاید موثر باشد - و لے طلیب خصوصی بعد از ساعتے خواهد آمد - دریں بین حلیلہ صاحب خانہ از اندرون آمد - از پس پردہ گفت :- حاجیہ خانم - تشریف بیاورید اطاق اندرون و یا آقا میرزا یوسف آقا قدرے بیرون تشریف بزنند تا بخند حاضر شویم -

من برخاستہ رفتم چند نفر خاتون داخل شدند - بعد از مراسم ہماں نوازی و خوش آمد یا سخنان تسلیت آمیز صحبت کردند - حکیم آمد - و لے چہ حکیم - بیفائدہ - ہماں آتش است و ہماں کاسہ - باز قدرے شیر دادیم - شربت آوردہ بود چند قاشوق دادیم - اذان شام گفتند - گویا ابراہیم بیگ بعض چیز باراشنید یا حس نمود - چہ وقتیکہ صائے اللہ اکبر را شنید گفت "یا حق یا مدد" - روز ششم تذکرہ جات را صورت دادہ بلیت کشتی خدیوے گرفتیم - و لے احترام و ہر بانی کہ در خانہ میزبان از خود و عیالش دیدہ ایم تہو صیف نمی آید -

پدر و یا خود ابراہیم بیگ چہ خوش بخت بودہ کہ چنین دوست ہرست آوردہ بودند -

دوست حقیقی نادر دست افتد خصوصاً درین آواں که زمانه قحط است - و مردمانش آشفته - به مکر و
حیل و صراحت کم - شقاوت بسیار - امانت معدوم و خیانت موجود -

از حکیم پرسیدند "یار خوبست یا برادر" گفت برادر خوب است اگر یار باشد
بدی است یا رصا دق بے غرض از برادر بهتر است -

یوم الاحد بمصر تکرار کردم "میرزا عباس بخانه خبرده با کشتی خدیو به عازم هستیم"
حاجیه خانم در عزیمت از مصر بچند نفر همسایه و مقربان خود سپارش کرده بود که تا مراجعت ایشان
محبوبه خانم را تنها نگذارند چند نفر از دختران همسایه اقوام هر روز از صبح تا شام نزد محبوبه آمد
و او را مشغول می نمودند - و بے محبوبه رادل در پیش محبوب خود بود - و از دیگران یک دفعه بے خبری

خود در میان جمع و دلش جاسے دیگر است

افکار سوداوی پریشان نشود - گله بے بغاوت زناں فال میدید -

گے مانند یار راں اشک میرنجست

وقتی چون دیوانگان اشعار عربی و فارسی میخواند - عشق و سودا بے آغمازی کردن گرفت - راز از
پرده بیرون افتاد - دختران را یقین گشت که محبوبه را آتش است در درون که حالش در گرو
گشته - از خواب و خور باز مانده - کسیکه دائماً با همسالان در عیش و نوش و در پیمان و ناخفتن بود
اکنون بجای لعل و لب گاه بے آتش می کشد - و گله قطرات اشک چوں دانه مروارید
برامن میدارد - یکی از آن دختران که از همه بخت و دل ترو با محبوبه همداستان تر بود نیکو نکته را
در یافت که محبوبه را سودا بے در دل و عشق در سر است - پاکی طینت و عصمت محبوبه را یقین داشت
و بهم می دانست که محبوبه بنکوحه ابراهیم بیگ خواهد شد -

در میان اعراب و بلکه عجم هم عیب است که از جانب دختر به پسر اظهار عشق و محبت شود
علیهذا پیشرفته و خواست محبوبه را با امر بانی نصیحت نماید - که در عمل تعجیل نکن - و خود را در انتظار
نسوان بر نام نهد - آهسته دست محبوبه را گرفته بخلوت کشید و گفت -

"خود میدانی من از طفولیت که به مدرسه دهم مکتب تو بودم تا کنون از بهر گیر و نخبیده
و کمال محبت و مهربانی در میان ماں قایم و برقرار است - از تو سوا لے خواهم کرد باید راست بگوئی -

محبوبه فوراً رنگ و روئے را باخت و دریافت که ستر در نش فاش گشته - گفت
 "چه میفرمائی رفیقہ من؟"

گفت من در تو علانهای بنیم - اگر ظن من راست باشد صلاح تو در آن نیست - تو سابقاً
 چون گل شکفته و خندان بودی - و اکنون مانند بلبل نالانی - حال تو دیگر گونست - ما بجهت خاطر تو در
 اینجا جمع میشویم - که بشما تنهایی اکثر کند و بدگذرد - تو همه ما را پریشان کرده - سبب چیست؟
 چه در دل داری - راز خود از من پنهان کن - راز ترا مانند جان در دل پنهان خواهیم داشت - افشای ستر
 تو کیست نمایم -

محبوبه بے اختیار آه آتش بار از دل کشیده گفت -
 بکس نگومیش این قصه خود جگر خونست
 تو هم پیرس زمن تا نگومیت چونست
 رفیقہ گفت - اگر خود نیگوئی من بگویم - فکر خیالات تو نزد ابراهیم بیگ است -
 من می بینم که هر وقت نام ابراهیم بیگ بمیان می آید ع
 رنگ روئے تو خرمید و باز راز درون

مگر تو دیوانه شده؟ همه عالم می داند که ابراهیم بیگ تراست - و تو او را - دیر یا زود
 دست از دواج بدست او خواهی داد - این همه تعجب چرا؟ نه کسی خیال زوجیت ابراهیم بیگ را
 دارد - نه آود گیرے را بخود قبول میکند پس درین صورت خود را با حقن چه معنی دارد؟ از حالت تو
 یقیناً این راز از پرده بیرون افتد - و این رنگ و عار تا قیامت تو را خواهد بماند - فائے
 اگر گل ابره چنین بدنامی شکفته گردد - که قرنها هم این فضیلت را با مرهم هیچ خوشنمای بهبودی پیدا
 نشود - البته این خیالات فاسد و مایه فحش لیا فی راز ستر در کن - و تصور نما که ستر تو مخفی ماند

عشق آب و رنگ گلزار دلست رہنما و نادی هر منزلست

سبز فانون است شمع عشق دال دل صدف عشق است گوهر ندرال

تو خود میدانی در مصر چه قدر مایه سترش است که بگویند فلاں دختر عشق و زریده حیف است که چنین
 عشق را بخت و عقل و درایت و فهم و فراست که تراست و شمره شهر بل شهر آفاق بگویند عشق بازی نمود -

ہرچہ رفیقہ ازین سخن گفت محبوبہ شنیدہ وجواب نگفت بعد از اصرار بسیار بنائے گریہ گذاشت و در رفت اما ایں راز بعد از ابراہیم فاش شد۔

الحاصل ابراہیم بیگ راز خانہ میزبان در بغل گرفته بکال سکہ گذاشتہ رفیقہم باسککہ۔ با مشقت زیادہ داخل سفینہ شدیم۔ بعد از دو ساعت کشتی حرکت کرد۔ روزیم دار و اسکندریہ گشت۔ میرزا عباس و چند نفر اجائے ساکنین اسکندریہ بخشی آمدند۔ ہمہ گیر را بغل گرفته مصافحہ و معانقہ نمودیم۔ از ابراہیم بیگ پرسش کردند۔ بجای مسعود گفتیم خبر کند حاجیہ خانم بیرون آید۔ حاجیہ خانم بیرون آمدہ۔ هماناں تعظیم کنان سلام دادند۔ رفیقہم قمرہ ابراہیم بیگ۔ چہ ابراہیم بیگ ہ قد خمیدہ رنگ پریدہ۔ در بدن از خون اثرے نمادہ۔ پوست باستخوان چسپیدہ۔ هماناں بادیدہ گریاں پیش رفتہ۔ بغلش کردند۔ و رویش بوسیدند۔

ابراہیم بیگ جز اینکہ نگاہ حسرت آمیز کند۔ ابداً علامت آشنائی نتوانست ظاہر دارد۔ ہمہ حیرت زدہ تعجب نمودند۔ احوال پرسیدند۔

گفتم کنوں فرصت بیان نیست۔ باید یکماہ تمام سرگذشت خود ماں البشا حکایت کنم۔ پرسیدم شمنہ فر کے حرکت می کند۔ گفتند بعد از دو ساعت۔ حاجیہ خانم گفتیم یک شب اندوہتر حرکت میکنید؟ یا امروز می رویم فرمود در ماندن ثمرے حاصل نیست۔ ہرچہ زودتر برویم بہتر است۔ یک ساعت و کشتی ماندہ یکسر بہ شمنہ فر رفتیم۔ ابراہیم بیگ را میرزا عباس و حاجی مسعود و دو نفرے بغل گرفته ہر دستہ برویم یا ایستگاہ شمنہ فر۔ بلیت گرفتہ۔ بشمنہ فر نشستہ۔ با حاجی حسن آقا و میرزا عباس حرکت نمودیم۔ یک ساعت و نیم بغروب ماندہ رسیدیم یا ایستگاہ مصر۔

خلق انہوہے در آنجا۔ ہمت استقبال ابراہیم بیگ کرد آمدہ۔ ایرانیہا ہمہ بودند۔ ماشین ایستاد۔ پیشوا زیاں از دور تمام ہا دست اشارت سلام دادہ پرسیدند ابراہیم بیگ کجاست؟ گفتیم ہست۔ ہم سفر ال از شمنہ فر بیرون شدند۔ ابراہیم بیگ را از یک طرف میرزا عباس از طرف دیگر قاندہ دو قور محمد بیگ عرب گرفتہ بیرون آوردند۔

بمجرد دیدن حال ابراہیم بیگ متعقلین تماماً بنائے گریہ گذاشتند۔ ابداً شناختہ نمیشد۔ و اعراب کہ ایستادہ بودند۔ و با ابراہیم بیگ آشنائی داشتند ہمینکہ قد و قامت خمیدہ

و تخییر صورت اور ادیدہ۔ یکے بے اختیار می گفت "ماہذا" دیگرے از روئے استعجاب زمزم
 میکرد۔ ہذا ابراہیم بیگ! سوئی یا کمال یاس میگفت "لا واللہ ما تشبہ بہ ابداً" در ایستگاہ
 قیامتے بر پاشد۔ یکے بغلش میکرد۔ دیگرے دستش میگرفت۔ سوئی رویش میبوسید۔ مریض بیچارہ
 بے حس و حرکت مانند قالبے برقع بلکہ روح بے قالب نگاہ حسرت آمیز بایں طرف و آں طرف مینمود۔
 نیم ساعت خلوت انہوے پروانہ وار بدور شمع سوزان ابراہیم بیگ میگشتند و نہ سکند
 خودیشان حاضر بود۔ حاجیہ خانم لاشستہ۔ جلال آفندی لونڈی خود را فرستاد۔ ابراہیم بیگ
 باز و برداشتہ بہ لونڈی گذاشتہ ساثرین دو دو سہ سہ عرادہ گرفتہ راندیم تار سیدیم دم در۔
 دوار اس گوسفند قربانی حاضر بود۔ ذبح کردند۔ ابراہیم بیگ را از لونڈی بیرون آوردہ۔ باز میرزا
 عباس و مختار بیگ المغربی ابراہیم را روئے دست گرفتہ داخل صحن گشتند۔

محبوبہ اطاعتی چوں ایں حال را دید۔ بے اختیار بے چادر و محجور را بحیاط انداختہ
 زلفہا را پریشان ساختہ صیغہ یا حبیبی! یا حبیبی! یا مولائی! یا مولائی! کشیدہ خود را بپائے ابراہیم بیگ
 در میان ایں جمعیت انداخت۔ بعضے روئے گردانیدہ۔ بعضے بکوچہ برگشتند۔ ہرچہ حاجیہ خانم و
 بندہ داوودیم و خترہ بیست بہت برگردیدہ کن۔ در بازار عشق حیا را چہ حد داخلہ۔ و حجاب را چہ
 جرئت ملاحظہ کہ سودا را از جوشش باز دارد۔

چنانچہ دوستی سخت بسا قہامتے ابراہیم بیگ چسپیدہ۔ با حان و لسوز میگفت:-
 یا حبیبی! یا قوت قلبی! و با اشک گلگون زمین حیاط را رنگیں میساخت۔ می میسوزد۔ آفت جان
 ترا کہ بایں حال انداخت؟ تو مولائے منی؟ لا واللہ مولائے من چنین نبود۔ در کوچہ و باغچہ ہر کس آواز
 ایں دختر را شنود بسرزدہ از گریہ خود داری نتوانست نمود۔

ز نہایت ہمسایہ ہمہ جمع شدہ ہرچہ سعی کردند۔ محبوبہ را از حبیب خود جدا کنند ممکن نشد۔
 بالاخرہ۔ عالم متغیر گشتہ۔ بحدت و سودت تمام گفتم:- خانم کوچک عیب است۔ مردم سر پا
 ایستادہ اند۔ و ابراہیم مے بینی حالت ندارد۔ تحمل ایں قدر مشقت نتواند آورد۔ ابراہیم بیگ
 گردن کج کردہ مظلومانہ گویا منتظر ایں وساطت بود۔

عاقبت حاجیہ خانم گفت:- محبوبہ اولاد من مریض و بیجا است۔ قصد ہلاک کردن او

داری؟ رمان اور عجیب ہے جیسا بودہ؟ عاقبت فرمود چادر آورده انداختند بسر محبوبہ خانم۔
پنج شش نفر بازو دستہائے محبوبہ را از پائے ابراهیم بیگ جدا کرده رفیقیم باندروں خانہ۔

اینجا شکل و دوتا شد۔ یکے را بر دند طرف اندروں و دیگرے آور دند بطرف بیرونی۔
زنان آنجا جمع گشتند مردان اینجا۔ لطف اینجا بود کہ تا امروز افکار محبوبہ را کسے نفہمیدہ و نہ دانستہ
بود کہ این بیچارہ خود را بدین نوع گم کردہ۔ و پیش حاجیہ خانم قدرت تکلم نہ داشت۔ امروز باین
جسارت اقدام نمود۔ گاہے بحال آمدہ از کردہ پشیمان و ہنگامے از گریہ خود را گم میکند۔ فوراً فرمودیم
طیب دہائی خود مان آمد بحض رسیدن گفت۔ اینہمہ جمعیت پیش ہیماویج مناسب نیست۔ بروند
باطاق دیگر۔ ہمانہا را بتالار بریم حکیم رفت پیش ابراهیم بیگ۔ در ہر باب صحت و قوت و چگونگی
عناصر و اعضائے او واقف و سالما در سیدہ دے نقش۔ و از طفولیت تربیت شدہ و سرت
حذاقت این حکیم بود۔ و مزاجش را کما ہو حقہ می دانست حالادید سہ

چنان فرسودہ شد مشکلیں تن از غم
کہ گرم برزند میریزد از ہمم

یک مرتبہ حکیم بدر ابراهیم بیگ نگاہ کردہ و برگشت بمن نگاہ نمود۔ بے اختیار دوش خود را
بالا کشید! باشارہ و ایما پرسید این چہ حال ہست؟ پیش رفت سلام داد۔ احوال پرسسی نمود۔
جواب کشیدہ بنفش را گرفت۔ چیزے نفہمید۔ درجہ امتحان حرارت گذاشتہ۔ در حد اعتدال نیست۔
در سیدہ و پشت بادست زدہ گوش داد۔ ہمہ زاد را بجائے خود سالم دید! گفت: سبحان اللہ!
چہل سالست در پیرکتک ہستم چنان مرض و مریض ندیدہ ام۔

از من مقدمہ را پرسید گفتم: در ایران ناخوش شدہ۔ مایع اسلا بول را از ابتدا
تا انتہا بیان کردم۔ بعد از تفکر بسیار باز آمد۔ در بالین مریض نشست۔ پرسید۔ ابراهیم بیگ!
مرا می شناسی؟ من حکیم صلح ہستم۔ کہ ہر وقت ترا معا لجہ کردہ ام۔ حال اہم انتشار اللہ بعد از سہ
چہار روز بہبودی و صحت یابی۔ باز روزے خود موفق شوی۔ ہمہ کار ہا نیک شود۔ ع
مشکلے نیست کہ آسان نشود

در اینجا ابراهیم بیگ آپہ کشیدہ یا حق یابد گفت۔ بیچارہ حاجیہ خانم یک ساعت سر پا ایستادہ

و بدوں صداوند متصل اشک از چشمالش جاری بود۔

حکیم گفت حاجیہ خانم گریہ کردن ثمر نہ بخشد۔ بہرست را خوف مرگ در میان نیست۔
و لے عجائب درد ہست کہ اگر بدن او این قدر زار و نزار شدہ بود۔ میگویم دروغ میگوید یا ہیچ مرض
ندارد و چون فردا روز یکشنبہ بہت اطباء جمع میشوند پس فرواسہ و چہا طبیب کہ خودم بہذاقت
ایشان اعتماد دارم می آورم۔ تا بہ بنیم چہ بھید باید کرد؟

از غذا پرسید کہ تم بجز شیر چیرے نمیخورد۔ یک چیرے نوشت و گفت و قاشوق
بشیر مخلوط کردہ بخورائید۔ چائے خورد و خواست برود۔

گفتم۔ کجا ایما تازہ ہم ہست۔ اورا معائنہ کنید۔ حال محبوبہ را بسیار نمودم۔
حاجیہ خانم گفت من نمی آیم۔ فحالت میکشد۔ زنان ہمسایہ جمعند۔ خبر دہیدیں آیند۔

حاجی مسعود را گفتم خبر دہد۔ خانم ما بیرون آیند۔ ہمگی بیرون آمدند۔ رفتیم اندرون۔
محبوبہ را دیدیم۔ چہ محبوبہ جسد بے روح افتادہ حکیم این طرف و آن طرف گردانیدہ نگاہ کرد۔
ابدأ حسن حرکت ندارد۔ سوز نے در آورد۔ از میان دو شانہ محبوبہ بجلدش فرو برد۔ اوخ کردہ
فی الفور بلرزہ افتاد۔ دوسہ بار مانند بید لرزیدہ چشم بگشود۔

حکیم خندیدہ گفت۔ ہاں کوچک خانم! احوالت چہ طور است۔ کجایت درد میکند؟
محبوبہ ہر دو دست بصورت گذاشتہ مایہائے بنائے گریہ گذاشت۔

حکیم گفت۔ بسم اللہ ابراہیم بیگ بیائید۔ بفرمائید۔ محبوبہ فوراً دست از صورت
برداشتہ این طرف و آن طرف نگاہ کرد۔ الحاصل در اینجا طبابت نمیکرد حکمت عملی و تدبیر خیر نمیداد۔
گفت۔ آب بیاورید۔ آوردند حکیم با دست خود گرفتہ گفت خانم کوچک! بگیر۔
بنوش۔ قبول نکرد۔ یک دفعہ تماماً آب قلع را بر رے محبوبہ پاشید۔ حکیم میخندید۔ محبوبہ میگفت۔
ماہم مات و متجہر تماشا میکردیم۔

حکیم بیرون آمدہ گفت۔ این مرض ہلک نیست۔ تا پس فردا اگر سہ نگذارید۔
و شربتے ہم ہلے او نوشت و رفت۔

مردوزن بقدر چنگل پنجاہ نفر در میان خانہ بے میزبان شدند۔ اگرچہ اکثر ایشان بیکانہ اند

و لے ہر کس خوشی تن رنگم کردہ در مصیبت اہل خانہ پریشان ہستند۔
 گفتم: حاجی مسعود حاجیہ خانم کہ خبر ندارد بمطبخ برو۔ ہمیں چہ ہست چائے حاضر کنند
 گفت: پرسیدم ہمہ چیز حاضر است۔ اگر صد نفر ہم باشد کفایت میکند۔
 از حاجیہ خانم اذن خواستہ رفتم بالا پیش دہانہا۔ بعد از بسیار عذرخواہی نشستہ۔
 اما چہ دہانہ ہمہ در دریائے غم غوطہ و گشتہ سبز بجیب تفکر فرو بردہ۔ از بندہ احوال پرسیدند؟
 گفتم: وقت زیاد داریم۔ البتہ خواہید شنید۔ رفتم سر سفرہ۔ طعام صرف شد۔ بعد از شام ہر کس
 خدا حافظ کردہ و رفت۔

شب از ساعت سہ گذشتہ۔ قدسے راحت شدیم۔ فردا حاجیہ خانم ہمین گفت:۔
 "میرزا یوسف! تو برو پیش محبوبہ اوز من شرم دارد۔ قدسے صحبت کن کہ مارا رسوا نکنند۔ مردم
 چنان گمان می برند اینہا سابقہ داشتہ اند۔"

گفتم حاجیہ خانم! مترس۔ پاکی و معصومی ہر دو اظہر من الشمس است۔ ہمہ میدانند۔
 الفرض خلوت کردہ۔ رفتم پیش محبوبہ۔ ہنوز بیست و چہار ساعت از درود مانگذاشتہ۔ کہ محبوبہ
 نیمہ جان شدہ بود۔ رنگ پریدہ چشمان دریدہ۔ حال خراب۔ دل در پیچ و تاب۔ بدن در ضطرب
 خورد و خواب۔ داخل شدم۔ از من روگردانید۔

گفتم۔ چائے خوردی؟ گفت۔ خیر۔
 گفتم۔ بیاورم۔ بنائے گریہ گذاشت۔

گفتم خانم کوچک! چہ خبر است؟ چرا باین حال افتادہ؟ جواب ندارد۔
 گفتم۔ دیروز کارے نکردی کہ بمردم حالت تو مخفی ماند و کسے درد ترا نفہم۔ بدکار
 کردی کہ مناسب حال تو و این خانوادہ جلیکہ نبود۔ حیف نبود از تو کہ تا حال سرموئے ترا کسے ندید۔
 خود را بے حجاب در نظر خود و بیگانہ جلوہ دادی؟ ہمہ کس دانست کہ شدت سودا ترا باین بیجانی
 واداشت۔ عقلت را جمع نمودہ۔ بر خیز۔ بکار خویش مشغول باش۔ ابراہیم بیگ اگر حالت ترا نفہم۔
 ناراض بلکہ دلگیر ورنجیدہ خواہد شد۔ در وصال شما خبر بیماری ابراہیم بیگ مانع نمائندہ انشاء اللہ
 عنقریب صحت یافتہ بمقصود خواہد رسید۔ حاجیہ خانم میدانند کہ توا از اونچا لست کشی۔ ہند املا فرستاد۔

ایں سخن را از قول خاتم میگویم۔

محبوبہ زار زار گریستن آغازید و گفت: عموجان! من زندہ نخواهم ماند با ایں ننگاں دل در
نرنجانید۔ آنچه شما خیال کردہ آید۔ صحیح نیست۔ او آقا و مولیٰ و ولیٰ نعمت من است۔ نمیتوانم
اُوراد راں حال بہ نیم۔ دیوانہ شدم۔ از من عقل و ہوش توقع میدارید۔ اختیار از دستم بیرون رفتہ۔
از آن روز کہ تلگراف شما از اسلامبول رسید دنیا در چشم تیرہ و تار گشتہ۔ خدا جان من یک و زاول
بتاند من بر روی بی خود چگونه نظارہ کنم؟ دینی حاجیہ خاتم را میگوید

گفتم: محبوبہ سکنینہ خواہر ابراہیم بیگ است۔ البتہ محبت خواہر و برادرے از ہمہ
بیشتر و بالاتر است۔ آنہم از غصہ سوزاں و گریانست۔ در حیا و حجاب! ہرچہ ازین متولہ ننگان گفتم
جدوگر یہ شرے نہ بخشید۔

بیدل گمان مبر کہ نصیحت کند قبول

من گوش استماع ندارم لمن تقول

دیدم محبوبہ مضمون این بیت را کار بستہ۔ برخاستہ آمد۔ ماجرا را کہما جری کہما جیہ خاتم
گفتم۔ ایں درد راں درد بدتر۔ حال ایں دختر زیادہ از مرض پسرش موثر افتاد۔ زیرا کہ ایں خانواده
عصمت مجسم ہستند۔ ازین فقرات زیادہ از مرگ متاثر و مغیر شوند۔

گفتم: خاتم شما آسودہ باشید این برائے شما و خانواده شما عجیب نیست۔ زیرا کہ
اہل مصر صغیر و کبیر امید دارند کہ اینہا ہم دیگر نامزدید۔ کاشکے ہمہ نامزدواں چنین عشق و محبت
ورزیدند۔

گفت: چہ باید کرد؟ سکنینہ را بفرستید پیش محبوبہ و دختران ہمسایگان را ہم خبر
کنید۔ آمدہ اُوراتہا نگذازند مشغول نمایند۔

حاجی مسعود رفت بالا سکنینہ و دختران را خبر کند۔ یک دفعہ صدائے گریہ محبوبہ بلند شد۔
بیچارہ حاجیہ خاتم ہم شنید۔ رقم پشت در۔ دیدم در مناجاتست میگوید: "بار خدا یا از
زندگانی سیر شدم۔ تاب ایں سرزنش ہا را نتوانم آورد۔ روی بی خود را چگونه نگاہ کنم؟ مرا با
ناز و نعمت پروریدہ یود برائے چنین روزے! س

منہم جامہ دان واسباب سفر آگشادہ۔ لباس عوض نمودم۔ از اجبا و آشنایان آنا نکہ
دیروز نیامدہ بودند۔ امروز آمدند۔ میرزا عباس و حاجی محسن آقا ہم تشریف آوردند۔ قدرے
صحبت کردہ دیدیم آقا تبریزی آمد۔ ہر خاستہ مصافحہ و معاقلہ کردیم نشست سوال کرد
ابراہیم بیگ کجاست ؟

گفتم : اطاق خود - حاجیه خانم آنجا است -
گفت شنیدم ناخوش است ؟ از تبریز کاغذ دیشتم - برادرم عزیمت شمارا نوشتند -
و لے از ناخوشی چیزے نوشته بود -

گفتم :- دین برین بیماری نداشت - در اسلام بول احوالش بهم خورد - قدس اظهار از برادرش کرده - گفتم حقیقتاً بسیار میمان نوازی نمود - زیاده از حد احترام کرد - زحمت کشید - هر کس از ایران احوال میسر سید میگویی صبر کنید - خواهم گفت -

دریں بین آقامیرزا احمد شیرازی تشریف آورد۔ بعد از تحیت و سلام احوال پرسید۔
گفتم۔ ناخوشست در حرم خوابیده۔ افسوس خورد۔

گفتم - اینها همه گناه تو بود - سبب رفتن بایران تو شدی - آمدی گفتی در ایران هیچ نیست
مبالغه در سخن کردی - و بیگ را وادار نمودی که خود برود به بند -

گفت: مگر دروغ گفته ام۔ چیزے دیدی۔

اہل مجلس گفتند۔ آقا میرزا احمد راست گفتہ یا سچ چیز نیست۔ تو گوئی بہ نیت چہ چیزی
و چہ بود؟ گفتہ۔ ہمہ چیز بہت۔ چہیزیکہ نیست قانون است۔ نظم ندارد۔ ازیں رو و وظیفہ احدی

از حاکم و محکوم رعیت و صاحب منصب معلوم نیست۔ و بدین سبب مکتب ندارد۔ مالیات ندارد۔ رشوت دارد و استبداد دارد۔ احتیاف دارد۔ شهر را خراب مانده۔ صحرا را "لم یزرع" مانده۔ آبها گنبد از تعفن آنها از کوچه گذر کردن کل است۔ گدایان وزیر گشته۔ وزیران گدا شده۔ کار در دست غیر اهلش افتاده۔ قاپان قاپانست۔ چاپان۔ چپانست۔ چکه چک۔ سوخا سوخ هست۔ ہنہ فہ فہ خندیدہ گفتند۔ در نزد ابراہیم بیگ ہم میتوانی اینہارا بگوئی؟

گفتم: من جرئت ندارم۔ و لے خودش برائے العین دیدہ کہ چہ خبر است؟ احتیاج گفتن من نیست۔ مثلاً می گویند: چنین مہوت ماندم کہ ہوش از سرم رفت۔ حالا او چنان مہوت و تخیر مانده۔ کہ ہوش از سرم و گوشت از تنش رفته۔ خدا ببارحم کند۔ بعد از تہار قدرے صحبت کردہ۔ ہر کس بکار خود رفت۔

میرزا عباس و حاجی محسن آقا بابت بندہ مانده احوال پرسیدند۔

گفتم: روز خوش ما با شما بود۔ بعد از ان دیگر لب لب خندیدہ ندید۔ از روز ورود با طوم تار گشتن ہر جا رسیدیم۔ و ہر کجا رفتیم۔ و ہر چہ دیدیم۔ این جوان غیور متعصب در ہر مقام آہے سروار دلی پُر در کشید۔ عجب تر آنکہ بعض چیزا را من دیدم کہ باو نگفتم۔ و مانع شدم دیگرے ہم نگویند۔ بعض حالات را ہم اواز من نہاں میکرد۔ و ہر روز نمیداد۔ کہ در اسلامبول بعد از ناخوشی او در سیاحت نامہ اش دیدہ و فہمیدام۔ از جملہ درخانہ وزیر جنگ کوتک خوبے خوردہ من خبر نداشتم۔

روزے با مشہدی حسن کرمانی در حالت پریشانی بمنزل آمدہ سہ روز بستر می شدہ خوابید۔ و از من نہاں داشت۔ در اسلامبول فہمیدم کہ چہ بر سرش آمدہ بود بخانہ وزیر اہر رفتہ۔ بعض صحبتہا کردہ فحش و سقط شنیدہ کوتک خوردہ۔ صد ہزار شکر نکشتندش و زندہ برگشت۔ بعد از چند روزے رفت و نصف شد آمد۔ بالب خندان، بشاش مشغوف۔ کہ گویا دنیا را باو بخشیدہ اند منم از شغف او بسیار شادمان گشتہ۔ شکر حق تعالی را بجائے آوردم۔ کہ این جوان در سفر یک روز خندید۔ شادمان و مسرور گردید۔

ہر تہا مسرتش را پرسیدم۔ گفت یوسف عمرو غافل مباش۔ در ایران آدم ہائے

کاروان - عالم - با غیرت و دوست پرست موجودند - که بمبارج عالیہ قانون دانی و کارگذاری صعود نموده - با استادان فرنگ برتری دارند - امشب مرا بایہ امیداری حاصل شد - کہ درآیند خوشخبری ایران خواهد آمد - عنقریب ترقی زیاد خواهد کرد - بہ بہ - وجود محترم محترم است -

سوال کردم چه خبر است ؟ گفت حمد خدا ہے را کہ قانون حاضر و آمادہ است - اما چه قانون خوب و مقدس - انشاء اللہ عنقریب در مصر خواہیم شنید کہ ایران دارے چہار و پنج ہزار مکاتب علوم و فنون متنوعہ گشتہ - بعد از دہ سال ہزاران علمائے باہوش و با غیرت از کارخانہ آرم سازی بیرون خواہد آمد - گفتم - انشاء اللہ -

پرسیدند - چگونہ خود بخود بوزرا راہ یافت ؟ و آنہارا در اندک ماں از کجا شناخت و بمعرفہ و دلالت کہ بحضور ایشان توانست رسید ؟

گفتم - دلیل و بامادی این راہ در مجمع عام باید گفت ، شخص آنکہ کینفر حاجی خان شخص اول ایران کہ ہمہ شما او را میشناسید - در سیاحت نامہ ہم تعریف او نوشتہ شدہ خواہید خواند - و بہر مقام دلالت کرد -

بالے بعد از صحبت متفرق شدہ رفتند - منہم آدم پائین پیش بیمار - حاجی حنف نام نشستہ - سر را بہ دست تکیہ دادہ آب چشم مانند ابر بہار میزد تخت -

پرسیدم - چیزے خورد ؟ گفت نمیخورد - یک کاسہ شیر آوردہ از شربت ہم دو عاشوق در آویختہ پیش رفتہ گفتم - جان عموجور - کتی خدا و سلامتی وجود محترم - من خندیدم - و از چہان غمور مظلوم ابراہیم بیگ چند قطرہ اشک بدماں ریخت - شیر را پیش لبش رسانیدم - خورد - و یک کلمہ گفت " یا حق یادد " -

سکینہ را صد کردہ حال محبوبہ پرسیدم - گفت دختران آنجا بند متصل گریہ می کنند - ہر قدر سخن تسلیت آمیز میگویند - ساکت نمیشود - با حیرت نگاہ میکند - جواب نمیدہد - وقت شام ہمہ رفتند - مگر رفیقہ اصلی کہ دوست صادق و محبہ محبوبہ بود ماند -

سکینہ ہم نماز رفت - حاجی مسعود مرا صد کردہ - رفتہ دیدم گوش بر سوراخ در اطاق دادہ - اشارہ کرد - بیا - صحبت ایشان را بشنو - رفتہ ایستادم پشت در - گوش دادہ دیدم رفیقہ میگوید -

”محبوبہ یک ہفتہ پیش ازین من در و ترا بخیرم۔ از من پنهان داشتی۔ حالا مشبہ ہمہ
خانہا صحبت از عشق بازی تو میکنند۔ من نگفتم این راز نہاں نخواہد ماند۔ توانکار کردی۔“
نہاں کے ماند آں رازے کر و سازند محفلہا

در صورتیکہ تو محبوبہ و محبوب القلوب خاص عامی ماجر خود را در نزد خودی و بیگانہ محبوب
بینائی؟ من بازی تو میگویم صبر کن و خود داری نمائے۔ تابعزت و احترام واصل بہ مقصود شوی۔
عشق بازی دختران را عجب تنگ ہست۔ بایں کمال و جمال چرا لکہ عذر بحجین خود گذاری؟ تو شہر آفاق
تربیت شدہ۔ شاعر وادیبہ۔ ہزار مان خواندہ۔ سو راہی عمل را بہتر از من میدانی کہ عاقبت این کار خیم است
عزیز! خواہرا! ہرانا! کن کن کہ پشیمان میشوی آخر!

محبوبہ علاوہ براینکہ صاحب حسن و جمال و اخلاق میموند مستحسنہ بود۔ یک صوٹ خدادادی
ہم داشت۔ در ماہ مبارک رمضان زنان عرب تلاوت کلام مجید مینمایند۔ وقتیکہ محبوبہ سورۃ یوسف را
بالحسن و کمال تلاوت میکرد۔ ہمہ بے اختیار بگریہ می آمدند۔ زما نیکہ آیہ شریفہ ”قلہا سمعت ہم کہن
اسہلت الیہن متکلمہ و آتت کل واحدۃ منہن سکینا و قالت اخرج علیہن قلہا سر تینہ اکبر لکہ
و قطعن ایدن یہن“ میخواند۔ متبعین جلسان مات و مہوٹ می ماندند کہ اگر کارے بدست ایشان
داے۔ ہر آئینہ دست از ترنج نشناختندے۔

در صر شہور خاص و عام بود قرائت محبوبہ۔ بہ خانم عجم طبع موزوں ہم داشت۔ گاہ گاہ
مرثیہ و اشعار عربی و فارسی انشاء میکرد۔ امروز دیدیم تکیہ ببالین کردہ گیسوئے مانند بخت خود را
پریشان نمودہ۔ با حال تیکہ از استماع گفتار اود دل سنگ خارا آب میشد۔ بہ رفیقہ میگفت۔

خواہر جان۔ اگر در دستم عنان اختیار را توانستی نگاہداشتن۔ ہرگز دیر و زان رسوائی را
بار نیار دے۔ و داغ بدنای بنا صیہ خویش نہ نہادے۔ در دمن کفایت میکند۔ زیادہ از این میفرمائے
و ایں مہرجات خواندہ و گریہ می نمود۔

خواہر جان، ہر چہ تو میگوئی میدانم۔ از راہ جانسوزی و ہر بانیست۔ من اگر دیرین لایبت
میکفرد و سرت معتد از الی الحال داشتہ ام تو مستی۔ دے دیرین کار مسلوب الاختیار شدہ ام عنان اختیار
از دستم رہا گشتہ۔ بجز اینکہ خود را ہلاک و ایں سر در خاک پنهان سازم۔ چارہ خلاصی مفقود است۔

بی بی از عالم آگاہ شد۔ من بعد از شرم سرا لا نتوانم کرو۔ آہ! آہ! چگونہ گرفتار چنگ ملامت شدم۔
خدا یا مرا حفظ کن۔ رفیقہ جان نوسے کن کہ من رفتہ ولی نعمت خود را بہ بنیم۔

اگر از دست تو کارے بر آید
کہ روزے منتم ازوے سر آید
بدرانم نشاید کوتہی کرد
مرا باید درایں راہ ہمرہی کرد

اما شرط براینکہ بی بی ام درخانہ نباشد۔

حاجی مسعود گفت :- آقا میرزا یوسف کار بجائے سخت کشیدہ۔ دل من پریشان
دور ہم شد ممکن است کہ حاجیہ خانم جائے برو دتا محبوبہ را بہریم پیش آقا۔ او کہ خود را نمیداند۔
رقت مرا گرفتہ۔ ولم کمال دختر سوخت۔

گفتم :- بایہر دو سہ روزے صبر کرد۔ بلکہ فردا بکیم صالح آفندی بگویم۔ کہ او بگوید۔
بہتر اینست کہ محبوبہ نزد ابراہیم بیگ بماند و تیمار داشت باشد۔ حالا حاجیہ خانم چیرے مگوئے۔
رفتم پیش ابراہیم بیگ۔ خوابیدہ بود۔ حاجیہ خانم پایش را مالش میداد۔ قدر
نہشتہ۔ حاجیہ خانم عرض کرد۔ اگر اجازت شود نیم ساعت بگرابہ روم۔ اذن داد۔ رفتہ برگشتم۔
چند نفر از اجاہ آمدہ خواہش کردند کہ حاجیہ خانم پیروں رفتہ ابراہیم بیگ را دیدن کنند۔
فہم نزد ابراہیم بمانند آہوے بدام افتادہ۔ نگاہ حسرتانہ اش دل را پُر آذوے کرد
مہدی بیگ شاعر گفت :-

وصل بشد بھر ماند حیث کہ در باغ عشق
خار بہ پیری رسید گل بجوانی بمرد

اسے داد و بیدادیں ابراہیم بیگ است! چہ نشانہ از و باقی ست با ہرگز من قبول
نہ کنم کہ بدیں نوع تغیر حال در انسان پیدا شود۔ پُرسشما کردند۔ جواب تشغیلند۔
مہدی بیگ گفت :- راستی من تاب دیدار این جوان را ندارم۔ خدا حافظ و برخاستہ

آنشب را بروز آوردیم۔ ساعت چهار بود کہ آدم صالح آفندی رقعہ آورده۔ لوشته بود۔ در ساعت ہشت۔ دو قور۔ موسیو ولت۔ سرطبیب مریض خانہ انگلیس۔ موسیو مارول اسرائیلی و شیخ یوسف السید را وعده گرفته۔ خوابیم آمد۔

در ساعت موغود دو کاسیکہ وارد و خانہ داخل شدند۔ بعد از صرف چائے۔ گفتند برویم نزد ابراہیم بیگ۔ حاجیہ خانم چادر بسر کرده۔ اطبا آمدند۔ اول از بندہ ایضاحات خواستند۔ اجمالا احوالات سفر را بیان کردم۔ از خودش جو یا مے حال شد جواب نشیندند۔ و دو قور انگلیس گفت۔ تمام لباسش را بیرون آرید۔ حاجی مسود جو در جامہ ہمہ لباسش را کند۔ ہر یککے جداگانہ معائنہ کردہ۔ و گوش نہادند۔ ہا ذہ بینی مخصوص گلو و داغ و ساثر اعضایش را نگاہ کردند۔ و در جہ گزاشت۔ نبض گرفتند۔

چهار نفر حکیم یک ساعت تمام مرا استنطاق کردند۔ کہ پدرش بچہ مرض مرده ؟ و در سلسلہ اینہا چہ گونا مرض واقعہ میشود ؟ مادرش بچہ مرض مبتلا گشتہ ؟ و در کودکی خودش بیمار شدہ ؟ بیماریش چہ بودہ ؟ و چگونہ او پر خورده ؟ ہمہ را بتفصیل جواب دادم۔ باز بان فرانسوی با ہمہ دیگر مکالمہ کردہ۔ بون مون نمودند۔ من نفہیم۔ بالآخرہ مطلب معلوم شد کہ مانر اطبا مے اسلامبول ایہا ہم چیزے نفہیمہ۔

گفتند مادرش را بگو۔ بیاید۔ قائم آمد۔ موسیو مارول اسرائیلی ترکی خوب میدانست۔ گفت :- خانم نیتوانیم بگوئیم کہ اولاد شما بیماری ندارد۔ اگر بیمار نمودے۔ بدیں حالت نیفتا وے۔ و در را پیداکردیم۔ قلب سالم۔ جگر درست۔ حرارت معتدل۔ آنچه حکم آلت ذرہ بینی بود۔ از دہن و داغ و گوش۔ اشلاء و اعضائے اندرونی را دیدیم۔ تمام ادر حالت صحت و اعتدال۔ آلاں کہ از مرض چیزے مشخص نہ نمودیم۔ اگر لفرایش بہفتہ دیگر آمدہ باز معائنہ کنیم۔ امروز را موسیو ولت چیزے مے نوید۔ شب و روز دو دفعہ بمالید۔ و دوائے مشروبہ ہی ہم خواہد لوشته۔ در ہر شمس ساعت دو قحان بخورائید۔ و مے سرش را بتراشید۔ شیخ از دو خانہ بیا ورنند۔ ترکردہ بچہ پانید۔ باید ہر جلد و التاس باشد سوپ نان پختہ بدہید۔ بخور۔ و اگر چیز دیگر ہم میل نماید۔ عیب ندارد۔ بدہید۔ لکن از ترشی بہرہیزید۔

و دانا را نوشته خواستند برودند من بصالح آفندی گفتم - مجوبه را هم به بیند - گفت
بگو - حاضر باشد - رفته دیدم باز گریانست -

گفتم - حکیم نامی آید -

گفت - عمو جان! مرا سوا کن - من ناخوشی که ندارم -

گفتم - اگر چنین میباشد چرا سه روز است - روزه گرفته - از گلویت قوت پائین نرفته -

گفت - امان - و خیر عمو جان! مرا بسر قلم برداں حکیم را پیش من بیاور - هر چه اصرار

کردم گفت خود را بپاک میکنم -

گفتم - صالح آفندی تنها باید؟ راضی شد

جواب آورده گفتم - صالح آفندی بماند - دیگران رفتند -

شیخ یوسف السید از در برگشت - صالح آفندی را به قابینه کشیده مرا نیز صدا کردند -

رفتم - شیخ یوسف بصالح آفندی گفت - چه میگوئی در حق ابراهیم بیگ؟

صالح گفت - چهل سالست طبابت میکنم - این جوهر مرض ندیده و نشنیده ام - رجوع بختیبا

عقب و جدید کردم چنین درستی بنختم -

شیخ یوسف گفت - من سی و دو سالست که طبابت می کنم - اگر چه امتحان من در هر اداره

صحبه در فن جدید بوده - و من معتقد فن عشق هستم - بسیار تجربه کرده و استناد حاصل کرده ام خصوصاً

در اینجا با این مرض مایه لیا است - یا سودا - من میخواهم حکمت ابوعلی سینا را در هر دو اینجا بکار برشم بپنجم

یخ فائده مترتب می شود یا نه؟ اگر این مرض را تشخیص کنیم - دیوانه خواهیم شد -

صالح آفندی پرسید - کدام فن را خیال آخان داری؟

گفت اگر یکی آنکه یک نفر از امراض بزرگ مرض مایه لیا بتلاش - مثل ابراهیم بیگت چنین

نی خود روی داد میورد - که بزرگتری ام - مرا بکشید - و بسج بکشید - دایماً و در زبانش این بود چند نعل

از تامل باز ماند - و حکما عاجز گشتند از علاج -

علاء الدوله شیخ الرئیس را احضار نمودند - شیخ ابوالاستیبر سید - پرستاران حالات مرضی را بیان

کردند

شیخ گفت: بروید، بر لیس بگوئید: خبر کردیم - قصاب بیاید - و ترا ذبح کند - بر لیس گفتند: بیا
دشاد شد -

بعد از سستی شیخ کار و وساطت پرست گرفته با مادر بلند گفت: بزرگجاست - بیا درید - تا دورا
بکشیم امیر خود مانند بزر خدا میگرد - یعنی اینجا ایم - خلاصه امیر را آوردند - سه چهار نفر دست و پایش را
بستند شیخ مانند قصابان کار و را با طور میکشد - و صدای کار و بگوشش امیری رسید پس پاشی
بسیته امیر نهاده - تیرگاہ و قفل امیر را مانند قصابان دست میبرد - را نباش را ملاحظه می کرد -
تا اینکه دست باز داشته گفت: دین بزر بسیار لاغر است - قابل کشتن نیست - علف بدیدر -
تا یک هفته فرجه شود - آن وقت آورای بکشیم - بعد دست و پایش را گتادند -

اولی گفت: - حالا هر چه بدیدر خواهد خورد با امید کشته شدن - حقیقتاً هر چه پیشش برودند -
خود را تا کم معامله شده شفا یافت -

دیگر تندیروست در عشق دودا - اگر یقین شد که سودا دارد - باید لطیفان داد و نور تابان مخصوصی
این امراض با اکل و شرب ممکن نیست معالجه شود - راستی من اینست - شما چه صلاح می دانید ؟
صلاح آنندی گفتند: درین رست و تندیروست اگر نفع نباشد هیچ وجه من الوجوه ضرر در زبان لحاظ
نیست - البته تجربه عمل بے زیاں که در عمل آن هم سودی ملاحظه شود اولی تراست -

بعد شیخ یوسف البهین گفت: آقایوسف در مصر این جوان باکس اوطافه نسوان سروکار
داشت ؟ گفتند:

همه عالم گواه عصمت اوست

حاشا! ثم حاشا! اگر این گمان در حق او خطاست -

گفت: در ایران هنگام ایاب و ذاب در منازل که نزول می کردید و یا با کسی یکدیگر
بازدید داشتید از زن و دختر کیست بر خورده که بدینگی بهم رساند -

گفتم: ابد!

گفت: این را دعا کنیده قوم و پیروا و جوانست - با تو همراز نمیشود -

گفتم: ابد! درین خیالات نبوده و این احتمالات در حق او فاسد است -

شیخ یوسف چنین گفت۔ و لیچہد عود الدولہ بیمار شد۔ عیون اطباء از معالجتہ او عاجز آمد۔
 عاقبت شیخ رئیس را خبر دادند۔ شیخ استنباط آثار عشق و راو کرده۔ جلوت نموده۔ یک نفر کہ عموم
 محلات و خانہ ہائے شہر را باسم میدانست آوردہ پہلوئے مریض نشاند۔ و خود بن مریض را گرفتہ۔ با آن
 شخص بنائے صحبت گذاشت۔ و محلات و خانہ ہائے شہر را یگانہ یگانہ شمار آوردہ۔ تا فہمید کہ در فلان
 محلہ و فلان خانہ بغلام دختر عشق و در ریدہ۔ بعزالدولہ خبر داد۔ تا مقصود حاصل شد صحت یافت۔
 حالانکہ دایم بیگ رویم۔ از مصر کہ پیروں رفتہ۔ ہر شہر و قصبہ و دھلکہ کہ دیدہ و
 بمنزل کردہ اید یگانہ یگانہ بشماردہ۔ شاید چیزے دستگیر شود و مقصود حاصل گردد۔ قیم پیش بر ہم بیگ
 صالح آفندی در گہشہ نہاں شد۔ شیخ یوسف الید بنض بیمار را گرفتہ از من چنین سوال کرد۔
 یوسف آقا! شما دیں سفر از کدام طریق رفتید؟ و کجا ہارا دیدہ و سیر و تماشا کردید؟
 گفتم ایں جا بارہ آہن باسکندریہ۔ و از آنجا باکشتی باسلامبول۔ و از اسلامبول ہم باکشتی
 باطوم و از باطوم با شمسہ فرقتییس۔ و از آنجا باکشتی بسواحل وقت و ماثر ہدراں و عشق آباد تا داخل
 خاک ایران شدیم۔

یکبار شیخ یوسف فریاد کرد۔ مقصود حاصل گشت۔ و در دریا پیدا کردم۔ بعد را بگو؟
 یگانہ یگانہ از شہر۔ سبزوار۔ نیشاپور۔ سمنان۔ دامغان۔ شامروہ۔ طہران۔ قزوین۔
 درتجان۔ تبریز۔ اردبیل۔ مراغہ۔ نہات۔ مرند تا کنار ارس یک یک شہر را و قصبہ ہا و دہکرا اندر
 ہر جا کہ عبور و مرور کردہ بودیم۔ تمام را بر شمر دم۔ بعد رویہ را تا باطوم و از آنجا بہ اسلامبول و مصر و
 اسلام۔

گفت۔ یحسان اللہ ایران سوائے اینکہ کل ممالک مجتہاں است۔ ایران نام شہر ہم ہست؟
 گفتم خیر؟

پرسید۔ باید شد البتہ در استخراج و استنباط من اشتباہ ہے نشیدہ۔
 گفتم استنباط شما درست و ابداسہو و خطائے ندارد۔ مآشا اللہ بایں در دایں بینوارا
 ہماں نام ایران انداختہ۔

گفت۔ یعنی چہ؟ ایران نام انسان ہست؟

گفتم - خیر حکیم باشی - این جوان غیور عاشق مملکت ایرانست -

رفت محشوق خود را به پند - از دیدار او فرخناک و شادمان شود - بعد از وصلت قضیه برعکس نتیجه داد - بعضی بیرونقی و پریشان حالی ولایات بطبع نیک خواشش ناگوار آمده - از کثرت غصه اندر خود را باین حالت انداخته است -

گفت نفیبم بیرونقی و پریشان حالی ولایات را

گفتم - یعنی نظم و نظام و قانونی در کار نیست - این افکار را در دل مستحکم کرده - تا اینکه از جهت همین فقره بایک نفر از بزرگان منازعه کرده - حدت و غیظ غلبه نموده - ازال و نت باین بلیه مبتلا گشت -

حکیم گذشت - در این صورت من سهو کرده ام - عشق او دام - جسم با سم - با وجود پایبندی تفاوت نمی کند - اینها تفصیل دارد - وقت نداریم - مختصرش اینست - حکما افراط محبت را عشق خوانند - و آن هر دو قسم است -

قسمی فطری - یعنی خلقتی و فانی است - و این عشق در تمام کائنات موجودات - خواه فلکیات و خواه عناصر که بمقتضای طبع مجاذب و مجذوب یکدیگر میگویند موجود است -

قسم دیگر عشق کبی است و در حیوان و انسان یافت می شود - و منشأ این عشق لذت است یعنی از ادراک ملایم - و از حالتی که در اعتدال مزاج بهم رسد حاصل میشود - و این عشق کبی خارج از دو قسم نیست - یا اینست که از قوه تحریک است و یا قوه ادراک - آنکه از قوه تحریک است همانیش خوانند - چون میل بغذا و شوق بمآکل و مشرب و غیره - و آنکه از ادراک است روحانیش گویند - چون شوق بنظر در حقایق و تفریح و توجع و غیره - اما آنکه روحانیت یا بالذات است یا بالعرض - اما آنکه بالذات است عشق حقیقی - چون محبت اهل حق در روحانیان که خود را طالب بند - و آثار صنع او را مایل - و این عشق را منفعت بالذات است - و بالعرض - و اما آنکه بالعرض است عشق مجازی است - مانند محبت اهل بیهوشی و اولاد و اعمار و ثمار و غیره -

در هر صورت محبت مفراط عشق و شدت عشق و غلبه او یعنی آنکه اساس حیاتی انسانست ضعف اعتدال را مسبب میشود و عیب است - علاج و رفع آن سوا از کایابی به شوق محال است -

پس صحت این بسترہ بمحصل آرزوئے آنست -

این قدر باطن من خطا نرفته - در این صورت معالجه این بسترہ بمحصل نظم و قانون برآست
و قتیکه در ایران نظم و قانون مساوات گذاشتند اینهم بدول معالجه روئے به بهبودی خواهد گذاشت -
والا فلا -

اینقدر بشما پیغام - از ایران اخبارات خوش برسد - در پیش اودنکره نمایند که بشنود -
و خبر بائے بر اینها دارید - که دفعتاً قلب زده هلاکش میکند - و اگر خوابید غذائے بخورانی را نکس
که ممنون است و آنچه مشتوق او را یاد آورد مانند علماء الدوله تمهید نموده بامید استقبال بخورانی خدا جا
گفت و رفت -

صلح آفندی ماند - نتیجہ پیش مجبوره - احوال پرسی کرد - من در محبوب را بحکیم کما هو حقہ
کرده بودم - سوال کرد چه خورده ؟ - جواب نداد -

گفتم بیه روز است باندرون این دختر طعام و شراب نرفته -

گفت - به به تو بخور از حال بیفت - و قابلیت هم آنجا بپرستار ماند - ماشاء اللہ کار را
در نظام است - اقللاً تو بخور قوت پیدا کرده پرستاری و خدمت آقایت را کن - مے بینی پیچاره
مادرش پیر و ناتوانست - بجهت پرستاری مریض آدم توانا لازم است - غیر از تو که بتواند خدمت ثنائت
کند ؟ که انشاء اللہ چند روز صحت یابد - آخر به پیش خواهر ابراهیم بیگ بشما چه قدر مهربانی و خدمت
میکند - تو هم باید بخاطر ایشان قوت حاصل کرده بابر اہم بیگ خدمت نمائی -

چهار نشینہ و شربت نوشنت که هر روز باید یکے را نوشی - تا بکلی رفع نقاہت گردد - بیرون
آمد - خواست از حاجبہ خانم خدا حافظ کند -

گفت - خانم در اینجامریض و بیماری هست - اگر چه حکیمان وعده کردند که بایمانند -
لکن شیخ یوسف السید حکیم مجرب و با وقوفست - بنده حق القدم ایشان را داده پیائے شما نوشتم - شما
این قدر سخی بکنید که ابراهیم بیگ غذا بخورد - و دیگر مجبوره را برائے پرستاری ابراهیم بیگ از روئے
مصلحت تبیین فرمائید - گاہے ہشیرہ اش و گاہے مجبوره معاون شما باشند - الیئہ این عرض بنده را
قبول فرمائید -

حاجیه خانم گفت۔ ام حکیم را اطاعت باید نمود۔ کہ قرین بصلاح است۔ حکیم رفت۔
حاجیه خانم آمد۔ از پشت در صد کرد۔ محبوبہ! بجهت چه سه روز است خود را در اینجا حبس کرده؟
یقین نماز تم بخونده باشی۔ بر خیز۔ نماز بگذار۔ من بالا کار دارم۔ سکینه در بخ۔ ابراهیم تنهاست او!
تنها گذار۔

حاجیه خانم رحمت بالا۔ من آهسته در منزل محبوبہ را باز کرده دیدم۔ در بستر سر پدیدار
نہادہ گر یہ میکند۔

گفتم۔ محبوبہ! نشیندی بی بی است چه گفت؟

گفت شنیدم۔ چه خاک بر سر کنم؟

گفتم محبوبہ! این قدر بلال کہ من عمو دیندر محضی شمام۔ و خود ہم پیر۔ و نہادیدہ تجروت
آموزہ ہستم۔ من اما امروز بشما صراحتاً میگویم۔ ہر در در دل داشتہ باشی از من پنهان مدار۔ اگر در
خود را ہل بیفگنی۔ غصہ مرگ میشوی۔ البتہ دل خوشدار و از خدمت آقایت تغافل روا مدار۔
حاجیه خانم خدمت اُدر بشما محول فرمودہ۔ دائماً با نشاط تمام بخور و نوش و با قایت ہم بخور و نوش
و عاکن۔ خلاصحت دہد و شمار بخت یاری کند۔ و اکنون نماز گذارہ خدمت آقایت بشتاب۔ بکن
حالت محبوبہ از روز نگذشت تا کنون بدتر از حال ابراهیم بیگ شدہ۔ گویا از حیات رمقی باقی مانده۔
مانند ابرے کہ مستعد بارندگی باشد برخاستہ۔

گفت۔ عمو جان! اول مرا آنجا بسر۔ بعد نماز بگذارم۔ نماز بی حضور قلب جائز نیست۔

این را گفت و دستم را بوسید۔

محبوبہ کجا؟ دست بوشی من کجا؟ نہ در او چنان شرم و نہ در من چنین دست محترم۔ خیلے

رحیم آمد۔ بلے گفتہ اند۔

عشق آمد لا ابا لی التو عشق آمد عقل دور اندیش کو؟

گفتم بعد از این چنین غل بکن۔ اگر چه پیرو در مقام پدر تو ہستم ولے باطن خود را چاکر۔

و شما با دلی نعمت من ہستید۔ بیا فرزند۔ بیار ویم۔

در را گشادہ دخل اطاق گشتم۔ اللہ۔ اللہ۔ از آن دم کہ محبوبہ داخل اطاق شدہ

سلام دادہ، با کمال ادب و شرم و حجاب ایستادہ - جواب نشنیدہ - پیش رفتہ گفت - یا مولائی! یا حبیبی!!

گریاں دلاں خود را انداخت در بستر ابراہیم بیگ - پایہائے اُد بخل کشیدہ گفت -
یا مولائی یا قوت قلبی سے

تا کے زغمت پوشش سوزاں با شرم
در آتش عشق تو فرداں با شرم
تا چند در انتظار تو آئینہ وار
سرتا بقدم دیدہ گریاں با شرم

آق جان جاریہ کترینہ ات نہ ماہ چشم براہ ایران دوخت - و در انتظار نشست
کہ ترا با خیال مشاہدہ کند - کو کلام و لہجیت، کو عنبرین گیسوئیت، قد صندیرت چراغید، از کجا
خار غم بہایت خلید، از چہ رگہ ز فلک کج مدار خاک مصیبت بر سرم ز بخت،
ابراہیم بیگ نگاہ مظلومانہ کردہ گفت - "یا حق یا مدد" ایں مثنی نما ناؤ کہ تکلم ابراہیم بیگ
بہت شنیدن نام ایران بود

محبوبہ پایہائے مولائے خود را بر کشیدہ - بوسیدہ - بوسیدہ و گفت مولائی! کمینہ
کنیزت حاضر است - ہر خدمتے داری بفرمائے - بعد بر خاستہ دورا براہیم بیگ گردیدہ گفت -
"خداوند امر تصدق مولایم گرداں - و ہر ورد و بلائیکہ دارد بر جان من نہ - خدا یا مرا
بے مولایم زندگی مباد"

گفتم - محبوبہ ایس است - وقت نماز میگزد - بر و نماز بخواں - زیادہ اذیت کن - بعد
نماز با حضور قلب دعا کن - انشا اللہ دعائے تو مستجاب خواہد شد -

ازاں بعد مسعود گفتم، محبوبہ حاجیہ خانم عرض کنم - نماز مغرب و عشاء را آنجا بگذارد -
و قدرے دیر تشریف بیاورد -

محبوبہ رفت و منو گرفت کہ در منزل خود نماز بخواند - من نزد بیمار نشستم - بواس بواس
پایش را می بالیدم - نماز محبوبہ طول کشید - خیال کردم شاید باز غش کردہ - آہستہ رفتہ بیس دیدم

در مناجات با قاضی الحاجات است۔ میگوید۔

”خداوند! رحما! کردگار! خود آگاهی که این کنیز کینه است را با لطافت بلانهای خود در
عزت پروریدی۔ و حال آنکه جز یک طفل صغیر۔ اسیر۔ بیکس واقربائی نبودم۔ همه امید و بختیاری
و ابسته باینچو ان ما غیرت و حمیت است۔ اگر او را اجل موعود فرا رسیده۔ کینه برضا و رغبت
طیب خواطر باقی عمر را با تو بخشیده۔ خوشنیتن را تصدق دے نمودم۔
اے رحیم کار ساز و اے معبود بنده نیاز! تو میدانی که بے آزار زندگی بر من حرام است۔“

تو قاضی الحاجات و مجیب الدعواتی ۵

اے جلد بیکسان عالم را کس . بگو کرم تمام عالم را پس
من بیکسم تو بیکسان را یاری از لطف بفرما من بیکس رس
دریں اثنا صدق الباب کرده گفتم۔ خانم تشریف بیاورید۔ من میروم۔ درایں بین

حاجی مسعود آمد

گفت۔ میرزا عباس با یک نفر که نمی شناسم آمده۔
گفتم۔ برو مذاطاعتیم می آیم۔ همینکه رفتم۔ میرزا عباس بگو شتم گفت۔ ایس عرب را بگویند
از دعائیاں محراب است۔ ابراہیم بیگ را دیده۔ و عائشے بنویسد۔ شاید موثر افتد۔
گفتم۔ عیب ندارد۔ نشسته قهوه خوردند۔ بعد رفتیم۔
بجوابه گفتم۔ برو منزل خود۔ همان آمده۔ بعد از بیرون شدن مجوبه۔ ایشان را نقل
شدند۔

عرب قدمی دعا و اذکار خفی خوانده با ابراہیم بیگ دیدم۔ سپس و عائشے را نشسته
که چارچہ سبز پرورند و برابر و عائشے را ستش به بندند۔ انشاء اللہ تعالیٰ شفا خواهد یافت۔
برخاسته بیرون آیدیم۔ تادم در مشایعت کرده۔ برگشته دیدم حاجی مسعود تعجیل از پیٹ
ایشان میدود۔ صدا کردم باین عجله کجا میروی؟ مجوبه خانم ظاهرأ در دستمال چند غر و شنه بجهت
نیاز و عائشے عرب بسته۔ میروم او بدیم۔

گفتم میرزا عباس حق او خواهد داد۔ دستمال را باز کرده دیدم سه لیره انگلیسی

یک حلقه انگشتر الماس بریلیاں کہ مرحوم حاجی بہ بیست و پنج لیرہ خریدہ بودہ است۔ گویا محبوبہ از ہول جان چنان تصور کردہ کہ نیاز دعا ہر قدر بیشتر باشد آنقدر وعاسریع التاثیر و مفیدتر بشود۔
 بحاجی مسحوہ گفتم۔ بگو دادم۔ و بحیب خود گذاشتم۔ سپردم کہ محبوبہ از قراریکہ معلوم میشود۔
 من بعد ازین دیوانگی باز یاد خواہد کرد۔ تو ہر چہ بدہد بقرا و سادات بہ پیش۔ بیار بہن نشان بدہد و بحاجیہ خانم بگو۔

شب شد۔ من چند روز است۔ نخواہیدہ رفتم خوابم۔ ناگاہ محبوبہ بانشاط تمام آمد۔

گفت محمود جان۔ مژدہ۔

گفتم۔ چہ خبر است۔

گفت۔ چہاں پیالہ شیر دادم۔ خورد۔

گفتم۔ تو چہ طور؟ بیج چہ خوردی؟

گفت۔ اے واللہ۔ اقل من خورہ۔ دید کہ من میخوردم۔ آن ہم میل کرد۔

گفتم۔ البتہ غذا مے شما قوت اوست۔ و غذا مے او قوت شما۔ بارک اللہ۔ باید خورد و

خوراند۔ پرسیدم۔ خوابید؟

گفت۔ آہ۔ بی بی ہم خوابید۔ اما من یک قیقہ نمیتوانم بخوابم۔ ابداً خوابم نمی آید۔ محمود جان

باشہر بگوئید قدرے شیر مرغ پیزد۔ من بخورم۔ شاید بہ آقا ہم بخورم۔

گفتم۔ حیب ندارد۔ رفتم پیش بیمار۔ دیدم خوابست۔ بنظم حالش بہتر از دیروز آمد۔

حاجیہ خانم بسکینہ گفت۔ آشہر را بگوئید مرغ درست کنند۔ وقت ناهار رسید۔ ظرفے ہم شیر مرغ

گذاشتم۔ من ہم شستم۔

محبوبہ برابر ہم بیگ را بکیہ برنگا داد و بیچارہ میخواد قاشوق را بدست ابراہیم بیگ بدہد

نہیتا ند گیر خود دست او را مانند بچہ یک سالہ با قاشوق گرفته۔ دست او ہم می لرزیدہ میخواست

بوز در ہنش گذارد۔ نمیتوانست۔ گلہ مے نیم قاشوق خود میخورد و گویا میخواست با دہنماند کہ تو ہم اینطور بخور۔

محبوبہ مانند گل سُرخ افروختہ۔ و عرق بر جہنیش مانند مردار پاشستہ۔ و قطرہ قطرہ شک

از گوشہ چشمانش میچکید۔ و بدنش مانند بید مے لرزید۔ و خستہ چنان محبوبہ گماشتم دجیارا بالمرہ

فراموش کر دے۔

حاجیہ خانم رقت نمودہ۔ ہم اشک میر سخت۔ وہم تبسم کناں نگاہ مے کرو۔ مہوت و متحیر بہر عالم محبت محبوبہ رانی نمود۔ ایں دفتر بیچارہ تمام ہوش و حواسش در ایں بود۔ کہ یک عاشق شیر مرغ باؤ بخوراند۔ اگر در اں حال محبوبہ را آتش میزدندے۔ ویا بدنش را ریز ریزے کردندے۔ حس نمے کرد۔

مے گفت۔ آقا جان بخورید۔ در ایران شیر مرغ نخورده اید؟ محبوبہ زود عاشق را بیان لبان ابراہیم گذاشت۔ ابراہیم لب ہارا باز کردہ گفت "یا حق یاد" و شیر مرغ را خورد۔ محبوبہ زود در عاشق را بدین اویگذاشت۔ تا پنج و شش عاشق را باؤ خوراند۔ چنان مسرور فر خاک شد کہ گویا سردار باغیرت و شجاعت قلعه دشمن را فتح کردہ۔ جد و جہد تمام بعل مے آورد۔ وین اشارے کرد۔ من تبسم کناں گفتم "دستمال پیار۔ دہنش را پاک کن۔"

ابراہیم بیگ خیرہ خیرہ بروئے محبوبہ نگاہ مے کرد۔ و گاہے بروئے مادرش بیگریاہست۔ بالجلہ۔ جادداشت کہ بمسرت خوراندن شیر مرغ۔ محبوبہ ایں روز را عید شیر مرغ قرار دہد۔ و ہر سالہ در ایں روز شادمانیہا نماید۔ اما ندانستہ بود کہ موید و فتح دہان ابراہیم بیگ ہماں نام ایران بود۔ کہ چہار پنج عاشق ہم خورد۔ بعد سرچہ کرد کہ دیگر خورد۔ خورد۔ گویا محبوبہ خیلے از اقبال خود ممنون و متشکر بود۔ آمدہ دست حاجیہ خانم را بوسید۔

من دیدم دیگر خود داری نمیتوانم کرد۔ آمدہ در منزل خویش نیم ساعت گریہ نمود۔ امروز فہیدم کہ عالم محبوبہ چہ عالم است۔

ہاے دو ساعت از شب رفتہ میرزا عباس و حاجی محسن آقا و حاجی۔۔۔ تیرہ بزی آمدہ۔ احوال پرسیدند۔ گفتم بھما اللہ بیمار ماں امروز بہتر است۔

گفتند۔ بدیم نزد ابراہیم بیگ؟

گفتم۔ بگذارید راحت شود۔ خانہا ہم آبخایند۔

رقیم کا پنہ۔ بعد از صحبتہ مے متفرقہ حاجی محسن آقا گفت "خوب نقل نما۔ احوالات سفر را

بہ بینم۔ چہ گفتید؟ و چہ شنیدید؟ و چہ دیدید؟

گفتم۔ پیر و زعفران کر دم کہ مختصراً بدگذشت۔ و رشید مقدس التماس کر دم برگردیم۔
مال این سفر را بنظر خوب نمی آید۔ بدش آمد۔ میترسیدم کہ سلامت بہ مصر نہ رسد۔ بعد صد شکر کہ بدن
خشک و نیم جان اُور آورده۔ بمادش تسلیم نمودم۔ در طهران کوتاہ کاری کردہ از بندہ پنهان داشتہ
بود۔ چنانچہ عرض کر دم این واقعہ را اسلامبول در سیاحت نامہ خواندہ مطلع شدیم۔ بدبخت حاجی خان
سبب این نالائحتا شدہ بود۔

میرزا عباس پرسید۔ حقیقت حاجی خان کیست؟ پیر و زعفران گفتی کہ شما می شناسید۔
گفتم۔ آری می شناسیم۔ حاجی خان یعنی حاجی خان۔ حاجی خان۔ این حاجی خان
یعنی سرہنگ ایران۔ صاحب و نشان۔ صلوات بفرستید۔

گفتند۔ یوسف! پس است از عادت قدیمت و ست ہنداشتہ۔ بگو بہ بینم کیست؟
گفتم۔ صلوات دوم را بلند تر ازین بفرستید۔ حاجی خان۔ ہماں حاجی خان یعنی ملا محمد
کوڈوکل چند سال پیش با حاجی جعفر آقائے ہمدانی و سہ نفر دیگر آمدہ بودند۔ و چہار روز ہماں حاجی
مردم شدند۔

گفتند۔ بابا۔ کدام محمد علی؟
گفتم۔ آں کوتاہ قد و نبود بیجا کہ۔ کہ می جہید اینجا۔ می تنگید اینجا۔ آں ہزلہ گوے۔ ہنیا
سج نبود؟

گفتند۔ آری شناسختیم۔ ہماں ہزلہ گوئے۔ اُور بجائے رساندہ۔
گفتم۔ آری ہماں یاد احترام نمود۔ و ہماں نمان کرد۔ حالا صاحب نشان و لقب خانی شدہ۔
بیگ در سیاحتنامہ اسباب ملاقات اُور نوشتہ۔ اُو این بیچارہ را بخانہ وزیر فرستاد۔ نزدش۔ عباد
ساقش را بردند۔ من اہلاً مطلع نشدہ بودم۔

گفتند۔ عجب عالم است؟
گفتم۔ بلکہ عجب بالاتر از عالم است۔ تنہا یک حاجی خاں نیست۔ مخرہ و ہزیان گری
امثال اُو خیلہ ہستند۔ از مطربان و رقاصان ہم خیلہ ہستند۔ کہ نفوذ کلمہ و قول شان در زود امرا و وزرا
پیش رفت دارد۔ تماماً ما شاء اللہ لقب خانی و معتدی دارند۔ ہر یک صاحب تقواہ کلید شدہ

و علاوہ پنجاہ نفر راہم یکے از انہا حمانیہ میکند۔ یعنی بجارہ قویجاتانہ بحقوق فقر و ضعفاء تجاوز میکنند۔
 لطف اینجاست کہ موافق وخواہ خود را میروند و بہر کس ہم از دست آنہا تظلم شود اظعانہی کنند۔
 بیگت حاجی خان را فوری شناخت۔ من ہم بحالات بعضے مطلع گشتم۔ وے مانع شدم از
 اخبار مشہدی حسن بابر اہم بیگ۔ حتی از جنابان ہم ہم مخبرہ امراء و وزرا ہستند۔

بندہ اکثر با مشہدی حسن بہر سیر چار سو و بازارے رفتم۔ روزے بختا شخص معجم عجیب
 باہر کل غریب و ہیولائے مہیب دیدم۔ کمر باز و شکم گشادہ۔ باناف بزرگے مانند کرد و پیروں آمدہ۔
 زیر جام سفید۔ پاچہ گشادہ پوشیدہ۔ وازیر شکم بستہ۔ و بند زہ جامہ را تا رانہ او بختہ۔ و دیش را از زیر
 پیراہن بشکم برود۔ خاش خاش میخراشید۔ و خود بخود از دماغ خویش سر نامیرو۔ من خیرہ خیرہ نگاہ او
 کردہ۔ متحیرانہ پرسیدم۔ ایں مرد لایالی کیست؟

مشہدی حسن گفت۔ درست شکل و شمائل و قوارہ اورا نگاہ کن۔

گفتم۔ آخر کیو۔ بہینم۔ ایں دو صورت۔ زشت سیرت۔ کیست؟

گفت۔ بابا۔ آہستہ باش کہ شخص اول ایران است۔ بیا برویم قہوہ خانہ۔ برائے تو نقل میکنم
 کم کم قیم قہوہ خانہ۔

مشہدی حسن گفت۔ ایں شخص رفیق شفیق و معطار حاجی خان ماست۔ وے ایں اہم ہاں
 کہ حاجی خان غیر از ایں از کسے دیگر درین شہر حساب نمیبرد
 گفتم چہ کارہ است۔

گفت۔ ہرگز گوئے عجیب و مخرہ و مقلد غریبے است۔ بصدر اعظم و وزرا حرف زشت و
 فحش میگوید۔ ہمہ قاہ قاہ میخندند۔ ہا تا تراکزہ حرف بد گفتن از آنہا بولے گیرد۔ بقدر سی ہزار تومان شروت
 پیدا کردہ۔ روضہ تولقی میکند۔ تکیہ دارد۔ از امر بولے گیرد۔ بفقر امیدد۔ یعنی روزا سی و چہل تومان
 از آنہا نے گیرد و پنج شش تومان را ہزار دینار بفقر امیدد۔ و باقی را در جیب خودے بریزد
 و اسم مبارکش شیخ شیدو را است۔ ہمہ او را میشناسند۔ در نزد ہمہ کس گستاخ است۔ حتی یک وزیر شہیدم بقبیلہ
 عالم ہم گستاخی کردہ۔ نامہ اسے گفتہ بود۔ فوراً امر بقتلش فرمودند۔ گونختہ در مقبرہ حضرت شاہ عبد اعظم
 بست نشست۔ ہمہ وزرا و امرا التماس کردند۔ شاہ ہم عفو فرمود۔ و از بست پیروں آمد شیدوہ ہائیکہ

ایں مرد درو احد سے از قلمدان و ہولہ گویان ایں شہر ندارد۔ اولاً کم پیش کشل الحجاز کھل اسفاراً
علم خواندہ۔

ثانیاً مانند خراغ میکنند بقسمی کہ اگر کسی آواز خراغ اورا بشنود درویش را نہ بند گمان
میکنند خروا قعی است۔

ثالثاً تقلید شتر و گوسفند و گریہ و سگ را بنوعی در می آورد کہ ابدالاً فرق از مہل نمیتوان
گذارد۔ و کسی تشخص مہل و نقل را نمیدہد۔ بالاتر از ہمت اینہا تسخیرا حق ہم دارد۔ جمیع اعیان و زرا
شبقتہ ہمیں صفات خود کردہ۔ از برکت چنین اسباب بابرکت رزق خورہ و مداخل میگذرد۔ و ارائی
سی ہزار تومان گشتہ۔ ایں دست حساب بود جہ مالیات ایران و ایں است تہذیب اخلاق مردم
طهران۔ خصوصاً وزرا و اعیان خاصہ شہرادگان و درباریان ایران۔

یچارہ حاجی خان ما ازین شیوہ ما بلانی باشد۔ اینست کہ رقابت با او دارد۔ مگر
مقابلہ باو نمی توان کرد ہذا با کمال تعلق با او راہ میرود۔ و لے منتظر فرصت است۔ چنانچہ رونے
ہم گفت۔ مشدی حسن! چارہ ایں شیخ شپید را باید کرد۔
گفتم۔ حاجی خان تو کما سباب و آلہ شاپ و شوپ نداری۔

گفت۔ نہ بابا۔ شہرت او تمام از ایں ہست۔ او بخت پهل دادن بفقرا و درویش
شہرت کردہ۔ تو ہم بعضی کسان کہ میروند و ایں بیبا ہوا را در بازار می اندازند۔ بفرست پیایند
پیش من۔ شاید من ہم بایں تدبیر کا سے از پیش بتوانم برو۔

منہم بعضی از درویش و شیا دال و بگیان لا اہالی و الواطبے سرو پار و زو و فرستاد
یچارہ تقریباً نو تومان رفتہ رفتہ بدایں جورا شخص احسانات ریائی کردہ۔
روز سہم برسد۔ در چہار سوق و بازار از احسان و العام و جود و سخا عے من گفتگو ست
گفتم۔ چیزے نشیندم۔ او ہم ترک ایں تدبیر باتو دیر را نمود۔

بایں ایں گو نہ معم ہائے ننگ نوع ہر رنگ و ہر جنس کہ ہستند القاب باشکوہ دانند
چنانچہ روز سہم یکے را مشدی حسن نشان داد و گفت۔ ایں شمیرا لدا کرین است۔ آلاں میرود و ہنر
برو صہ میخواند شرب کہ شد میرود در مجلس امر اسخراگی بینایر۔ بسا اوقات تنہا نش را کند شرح کافی

بہر جا ہزش کردہ روشن بینانید۔ صنعتش اس است کہ تیز میدہد و شمع را بہ واسطے پراند۔ و بر عدد کہ بگویند گوز فندقی میدہد۔ حاجی تبریزی گفت۔ یوسف آقا راست بگو بہ ہنم۔ و تبریز ہم ازیں قسم ہرنگی ناویدی؟

گفتم۔ اگرچہ از آنہا این قسم حرکات رفیقا کثیفہ ندیدم مکن اہل دبیہ کہ میگفتند دیدم۔ حاجی گفت۔ نہ۔ آنہا را با اینہا قیاس ہمنواں کرد۔ آنہا شوخی و مزاح میکنند۔ گفتم۔ حاجی جان بخشید۔ درخانہ شما بمانیلے خوش گذشت۔ برادر شما زیاد بہا محبت و مہربانی کرد۔ و من بسیار ممنون و تشکر م۔ لہذا نجلت میکشم ہمہ چیز را بگویم۔ والا تعالیٰ بیشتر از اینہا است۔

علاؤن دیدم کہ اہل دبیہ بدین و آئین توہین میکنند۔ اگر آنچہ من دیدم۔ ابراہیم بیگ میدید قطعاً ہنگامہ برپا مے کرد۔ و دعوائے راہی انداخت کہ نجلت و صد مہاش بہ برادر شما غایب مے شد۔

حاجی گفت۔ مرگ من۔ بگوچہ دیدی؟

گفتم روزے ابراہیم بیگ با برادر شما رفتہ بودند بیرون۔ منم با میرزا سٹے شما از حجرہ بیرون آمدہ۔ خواستیم بگردش رویم۔ از دم مسجد مے گذشتیم۔ میرزا جیب نشی شما گفت۔ میل داری برویم مسجد؟

گفتم۔ چہ عجیب دارد ع

ہر دیدنی برائے ندیدن بود ضرور

من وضع مساجد تبریز را ندیدہ ام۔ رفتہ نشستیم۔ کم کم مردم جمع شد۔ بہ محضیکہ ہن بابا کرد۔ الحمد للہ گوید۔ تقریباً دو لیست نفر باواز بلند گفتند۔ اللہ صل علی۔۔۔۔۔ ملا خواست رب العالمین گوید۔ باز بطریق اول صلوٰۃ فرستادند۔ خواست بسم اللہ گوید۔ باز صدائے صلوٰۃ بلند شد۔ من متحیر باطراف خود نگاہ مے کردم کہ یعنی چہ؟ و اعظمیخواہد دہان بگشاید۔ صدائے صلوٰۃ منع میکند۔ یک کلمہ نگفتہ مردم پنج صلوٰۃ مے فرستند۔ درست نگاہ کردہ دیدم۔ ہمہ میخندند و راہیل بنہ چہا نفر چہا را پیہ منبر را گرفتہ آوردند۔ میان مسجد گذاشتہ۔ باواز بلند فریاد زدند۔

”آقا چون صدائے شمارا ہمہ کس نمی شنید و بے فیض می ماند۔ خوب است در اینجا قرار گیرید۔ از میرزا شیخزادہ پرسیدم۔ اینچہ ہنگامہ است؟

گفت۔ اہل دیہ اند۔ گویا مسجد را بسر من روند۔

گفتم۔ پاشو۔ برویم۔ شامت لائق اینچہ عباد و عبادت گاہ۔ ایں چہ مسلمانی است؟
خاندہ خدا را صحتہ تیا تور کردہ اند۔ یک نفر در میان آنها صاحب غرت و مسلمان حق پرست نیست۔
ایں چہ بے ناموسی؟ ایں چہ حکومت شرعی؟ و ایں چہ علما بازی ست؟

اگر یک نفر از طلاب را یک حرف حسابی بدرشت گفتہ آید۔ میریزند و میریزند و میکنند کہ تو بہن شریعت شدہ۔ و زمانہ خدا و شہر شہیر مسلمانی و جتہ الاسلام ایں قدر بے ادبی و گستاخی میکنند۔ احد سے نمی پرسد کہ ایں چہ عمل قبیح است؟ اگر در میان ایشان یک نفر از پروتستانہا در لباس اسلام پیدا شود و بہ بیند۔ چہ خواہد گفت؟ البتہ سعی ایشان بیشتر خواہد شد کہ ایں گونه ملت کم عقیدت بمنہر بہب خود را بکیش و آئین خود بکشند۔

در ایں صورت بہر پروان مذہب پاب کہ در پٹے ہند گونہ بہانہ جوئی اند۔ چہ ایراد توان کرد؟
آیا نخواہند گفت کہ قدر قیمت و نشان و منزلت مذہب پاک حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ در نزد شما معلوم شدہ کہ بایں قسم و انتظار خودے و بیگانہ خوار و بے متعارف مینمایند۔ بلکہ اسباب مضحکہ و سخرہ فراہم آوردہ آید۔ ایں وضع موقعہ۔ ایں نحو تعزیر داری۔ ایں حرمت مجید۔ جز ایں شمر بخشد کہ روز بروز بہر یک تیرہ روز گاری گرفتار شویم۔

گر مسلمانی ہمیں است کہ حافظ دارد

و لے گرا ز پٹے امر و ز بود فردا بے

”خسر الدنیا والآخرہ فالک ہوا الخسران المبین“ خداوند بفرما و ما مسلمانان برسید ہر اسلام

ترجم فرما یہ

جمعیت کفران پریشانی ماست

آبادی میخانہ زویرانی ماست

اسلام بذات خود ندارد عیب

ہر عیب کہ ہست از مسلمانی ماست

حاجی - قاہ قاہ میخندید وے گفت - گو یوسف آقا گو - ہر بنیم دیگر چہ دیدی ؟
گفتم - چہ گویم تو خود ہتر میدانی - در مساجد و مناہراں خصوصاً تہذیب و فضیلت کا رہا
ہی شود ؟ نمیداند در چہ کارند ؟ اہالی مسجد را گو یا مغازہ قرار دادہ ، آخوند با دکان فضل فروشی خویش
ہمیکہ بیچارہ داخل مسجد شد - پنج ساعت تمام مانند آشتی زانو بستہ باید بنشیند - دو نفر واعظ - چہاں
روضہ خوان - یکدستہ شاگرد - یکہ بالا میرود - دیگرے پائین می آید - اگر یک نفر از جالسین با اقتضائے
طبیعت بشری تقاضائے پیش آید - یا کار فوٹے برسد یا خواہد از جاتے خود بر خیزد - گو یا از دین اسلام
و شریعت ارتداد جستہ - با حقارت تمام از بالائے منہر داد میزند -

”اے جمیٹ ! مجلس را ہم مزن - یعنی بنشین و آنچه بدین من الزامیک و بدہ راست و
دروغ می آید گوش دادہ - زشت و زیبائے مرا تصدیق کن و در آخر ہم آچہ از نقد و جنس داری من
احسان نما“

نہ خود میزدند و نہ میرے در میان خلق دیدہ میشد کہ صدق را از کذب تشخیص دہد حق را
از باطل فرق گذار دہ

شما خود ہتر میدانید و تہذیب و معرفت نیست - حکومت نیست عقل نیست - مرث و انصاف
نیست - ہر خرب دین و مذہب - یہودی سیرت - اسلام کسوت - ہزار سال پیش ہر ستیغ و بائے
عقلی و شرعی کہ شنیدہ در ورق ہارہ لاشستہ کا لوح المنزل قرار میدہند - و گمان میں آست
یا ہجو جلادہ میدہند - کہ ہر کس اعتقاد بر این خرافات نہ نمایند کافر است - و از دین آئین بری و بیخ
ملنقت نمیشوند چہ خیانت بزرگ باسلام و اسلامیاں است کہ روضہ خوان ہائے بے سواد و ملامت
نما ہائے بی علم و عقل ہر چہ گویند و تصدیق مکنی کافریشوی - یک ملک بدیں بزرگی - کاسہ سر جوش
بایں بزرگی - در جوش ماہیاں بدیں بزرگی - چشمان ماہیاں از باقوت سرخ بایں بزرگی و بدین
ہر کس بہ آخوند پول دہد قیمت او خواہد شد -

شک نیست کہ قدرت کاملہ قادر متعال - زیادہ از ازل و فردل از حد و بیان است - و
دخل بر حقانیت و صداقت این گو نہ خرافات ندارد -

علمائے اعلام و فقہائے کرام رضوان اللہ علیہم و کثر اللہ امثالہم کہ احکام شریعت

مطہرہ و فروع دین کہ واجب بہر یک از ہومن و ہومنہ مسلم و مسلمہ است بیان فرمودہ و عمل اعتقاد
بر آن را واجب و ثواب و تارک آن را گنہگار و محاقب نوشتہ اند۔ با وجود این احکام و فرمایشات نبوی
یعنی احادیث را نقلی الصدور میفرمایند و بیچ یک را قطعی الصدور نہ اند۔

آخر این آئینہ نامے ماچہ طور و بہرہ جرئت نوشتہ ملا بوم علی را کا لورح المنول داشتہ
و اشعار ظلال شاعر رثائی فرمائش امام پنداشتہ اند۔

اجر تعزیرہ داری حضرت سید الشہداء علیہم السلام زیادہ از آنست کہ زبان و صفت او تواند
نمود۔ و لے این را ہم از نقل آنحضرت میگویند کہ ہر کس از زبان من دروغی جعل نماید و بگوید جفا
از جفا شمر علیہ اللعنہ بمن کتر نیست۔ این اخبارات کا ذہب از زبان آئمہ علیہم السلام از روایت غیر معلوم
مانند محمد بن ابوزریب۔ ابو شاکر یمنون و غیرہ بن سعید۔ مولی صالح بن عبدالقدون از دی۔ علی بن
حل شمالی۔ یحیی بن زیاد و عجز۔ حمل بن محفوظ و فلاں و فلاں و فلاں کہ تماماً عالماد و عامداً مخرب دین و
آئین مابودہ اند برائے عوام و خواص بے آنکہ شرم کنند میگویند۔

ہر کس میشنود میگوید۔ در بساط سید الشہداء چیزے نتوان گفت۔ تقصیر جہارت انہما ذمہ
رؤسائے ملت و حکومت روحانی اُمت است کہ ہر کس در ذریع تن زبیب و ایک شال کو سبب بترید
و زہر رسول جائے گردیدہ باحریت تمام کلام ہر بے سرو پائے را نسبت بفرمایشات گوہر انتظام
آن پیشوائے مقتدیاں و اصدق الصادقین میدہد۔ امالی ہم سرا پا گوش شدہ میشنوند چہ فائدہ
کہ امور شرعہ ما امروزہ در تحت یک قانون صحیح کہ این اساس زندگانی ملک و ملت است نیست۔
و زہر روضہ خوان و واعظ و رعیت و حکام و اعیان ہمہ تکلیف شال معین و مشخص مے گردید۔
حاجی باز قاہ قاہ خندید۔ گفت۔ دیگر چہ داری از تبریز آقا یوسف بگو بشنوم۔
گفتم۔ تو خود از من بہتر میدانی۔ قدرے ہم خود تاں بگوئید۔

گفت۔ مرگ من۔ بگو۔ بگو۔ ہمہ از اصرار حاجی و صحبت ہائے بندہ میخندید۔
گفتم۔ ہا ہا۔ برائے رضائے خدا دست از من بردار۔ قدرے خودت از او صاف خود تاں
بیان فرما۔ تا مستفیض شویم۔

حاجی گفت۔ من خیلہ وقت است از تبریز بیرون آمدہ۔ ہمہ اوضاع و احوالی را فرما

نمودہ رسم تغیر تبدیلات جدید را ندیده ام۔

گفتم۔ من چهل و شش سال پیش تبریز را دیده بودم۔ حالا تحولات زیادہ آراستہ کہ
گفتہ شود۔ خانہ با پڑ است از اسباب چراغ مانند لالہ و مرونگی۔ چارہائے بزرگ و کوچک و تالارہائے
آئینہ بندی۔ آنچه از جلال و جبروت اہل تبریز وصف کنم کم گفتم ام۔ اما اتفاق و محبت در میان ایشان
مفقود۔ نفاق و عداوت و حسد بین شان زیاد است۔

حاجی باز گفت۔ دیگر بگو۔

گفتم۔ دیگر طاقت ندارم۔ غصہ مرگ شدم۔ این قدر در بارہ تبریز شما کافیت۔ کہ شہر
باں بزرگی و عظمت۔ دارائے یک روز نامہ و یک باب مکتب فیت۔ کہ امر و شرف ہر ملت بستہ
بدین مادۃ السعادت است۔ تو خود فکر کن و انصاف دہ۔ ثیبانی خوب سرودہ۔ جمیع اہل ایران و اہل تبریز
را امتیاز دادہ حاجی پرسید۔ چہ گفتہ؟

گفتم۔ حاجی مسعود در میان کتاب ہا یک جلد کتاب سبز جلد سے است۔ پیادہ و پردہ بہ
سیرا عباس برائے حاجی آقا بخواند۔

حاجی مسعود رفت و آورد۔ باز کردہ ہمیرا عباس نشان دادم۔ کہ از اینجا بخوان۔

اشعار بخواند:-

از ہر حمامہ منشیں منکر فرما	کن چارہ تجوید
نعلین پیاپوش را آہن بکف آتا	در گیر عصا نیز
زیر قدم افکن ہمہ مخلوق	بانیک و ہدایمیز
میسرین ہر ملت و ہر جنس خصوصاً	از مردم تبریز
نہ غصہ پس ہست نہ انشیں غم اصلاً	بلے پردہ و پرہیز
تن نہ بقضا باش پیلے پیے سودا	منکر بدگرہ چہیز
تا آنکہ بدست آید چل جاق بلوے	از لندن و ہاریز
آنوقت کہ حاضر شد و آمادہ ہوتا	ز تالار بیادیز

گفتم۔ از مشہدی و حاجی و خان و غیرہ جز از تو ثبانات لالہ و چراغ دیوار کو بہ یاد دیگر

آبادی مملکت و ترقی ملت نیتند۔

گفت۔ یوسف انشا اللہ انہارا تمام محفوظ داشتہ بابر اہم بیگ خواہم گفت۔ کہ
یوسف عمود بارہ تبریز چو کشت مے کرد و چہا گفت۔

تاہ قاہ خندیدہ گفتم۔ خبر نداری کہ خود بیگ ہم کہ خواست مسجد برو۔ بدند پیر مانع شد
نگذاشتم۔ ہمہ اینہا را حقیر خود خواہم نوشت۔ کہ انشا اللہ بعد از صحت باو دہم۔ چہ خیال دارد۔ بیاض
را با سہ خانہ دادہ چاپ نماید۔ بخت ناخوشی در اسلامبول ممکن نشد۔ انشا اللہ در اینجا طبع خواہد نمود۔

میرزا عباس گفت۔ کو سیاحت نامہ ابراہیم بیگ؟

گفتم۔ نشان نمیدہم۔ شاید بیگ بدش آید۔

گفت اینچہ خیال است کہ مے فرمائی؟ اواز من چہ چیز مخفی میدارد کہ از دیدن من سیاحت
آورا بدش آید۔

گفتم۔ میدہم مشروط بر اینکه کیسے دیگر نشان نہ رہی۔

گفت چشم۔ لکن انا نچائیکہ حاجی محسن آقا برترہ «السلامان منا» است۔ غیر از او

کسے خارج نشان نمیدہم۔ خاطر جمع باش۔

گفتم۔ حاجی مسعود در جامہ دان من و قتر ازل اورا قے است بیا ور۔ رفت و آورد۔

مجدد سپردم۔ ملتفت باش نمہ کاری روز بر نشدہ باشد۔

گفت۔ خیر آسودہ باش شہید۔ قدر سے صحبت متفرکہ کردہ۔ برخاستند بہ ود۔

میرزا عباس گفت۔ پس فردا شب حاجی محسن آقا و حاجی آقا و در بندہ منزل

تشریف دارند۔ شما ہم تشریف بیاورید۔ قدر سے صحبت کنیم۔ قبول کروم۔ ایشان رفتند۔

بعد از مشایعت شان برگشتہ۔ آہستہ نگاہ کردہ دیدم حاجیہ خانم را۔ خواب غلبہ کردہ۔

خوابیدہ است۔ و ظاہراً ابراہیم بیگ ہم خوابیدہ۔ لیکن مجبورہ نشدہ بابر اہم بیگ نگہبانی نمیکند۔ منہم

برگشتہ خوابیدم۔

صبح بیدار شدہ۔ و گاہ مجبور گمانہ را بجائے آوردہ۔ بعد از خواندن تعقیبات فتہ دیدم

حاجیہ خانم در منزل سکیئہ مشغول نماز است۔ برگشتم منزل ابراہیم بیگ۔ مجبورہ را پہلوئے بالش بجا دادم

نشستہ احوال پرسیدم۔

گفت از اول شب خوابیده۔

گفتم۔ شما چه طور؟

گفت۔ مرا خواب نمی برد۔

گفتم۔ خارق عادتست کہ شب کہے نخواہد۔

گفت۔ چنانم خواب کہ در دست من نیست۔

گفتم۔ چیزے خورد؟

گفت۔ فیروادم۔ شکر خدا بیار خورد۔

گفتم۔ چه عجیب؟

گفت۔ بی بی گریہ کرد و گفت اگر من اینطور میدانستم ترا نمیکذاشتم بایران بروی۔

آقا گفت۔ یا حق یاد۔

گفتم۔ تو چه خوردی؟

گفت۔ بی بی یم چلو آورده با سکینه خانم خوردیم۔

گفتم۔ محبوبہ خانم بسکینه خانم بود و سه پارچه قالیکت خوب پخته بیاورد۔ قالیکت راد

بگیر و گو خاطر بی بی وجود محترم است بخور۔ رو بکن۔ محض شنیدن اسم وجود محترم البتہ خواهد خورد و رد

نخواہد کرد۔

محبوبہ پرسید۔ وجود محترم کیست؟ مرواست یا زن؟

گفتم۔ آسوده باش کہ مرواست۔ از اشخاص بزرگ و امنائے دولت ایرانست۔ آن زیاد

عقیدت و محبت دارد۔

گفت۔ یوسف عمو تو عالمی۔ بی بی را محترمہ باید گفت نہ محترم۔

گفتم۔ کوچک خانم ایں مقام معفو است۔ با حیلہ یا بہ نروع باشد مریض بایر غذا خوراند۔

صحت و غلط لفظی و ترکیبی دین مادی و عیب ندارد۔ در اینجا منظور صلی محبوبہ خانم فہمیدن ذکر و انات بو

اگر چه ایرادش ہم صحیح و بجا بود (اصل مطلبش ہماں بود کہ رقیب دارد ہاں) و لے من خود را بہ فہمیدگی زدہ

ورفتم سرطولیہ بہ بیمار و جو و علف اسہا سکرشی نمایم۔ از ناظر حساب باید خواست۔ اگرچہ ناظر معتبر
مرحوم حاجی و ابراہیم بیگ است۔ باوجود این حساب باید در کار باشد۔
در باغچہ بودم۔ حاجی مسعود آمد کہ حکیم صلح آفندی آمدہ است۔
گفتم۔ بیاید باغچہ۔ آمد۔ احوال پرسی نمود۔
گفتم۔ امشب خوب خوابیدہ۔ دیروز جزئہ شیر برنج خوردہ و امروز سپردہ ام تا قلیت
درست نماید زبان نمیکند؟

گفت۔ بیچ چیز ضرر نمی کند۔ ہرچہ میل نماید۔ عیب ندارد۔
پرسید حاجیہ خانم کجاست؟
گفتم۔ پیش ابراہیم بیگ است۔
گفت۔ صد اکن بیاید بہ کابینہ۔ حاجی مسعود خبر داد۔ آمد باہم ققیم حکیم احوال پرسید۔
گفت۔ آفندی خوبست۔ اما چہ خوبے۔ لایتحک و لا تبکلم۔ اگر چنان بماند۔ نمیدانم
چہ خاک بسرکنم؟

گفت۔ بجز صہر چارہ نیست۔ انشا اللہ حکیم علی الاطلاق از دارہ خانہ الطافہ بیخاۃ
خود شفاۃ عاجل کرامت خواہد فرمود۔ طبیعت خود بخود در صلاح و دفع مرض ساعی است۔ لکن
کو شمش شما این باشد کہ بہرچہ است چیزے باوہ بخورانید۔ معدہ را خالی نگذارید۔ از آن شربت
باز نہوسیم بے شیر بدید۔ امروز شیخ یوسف السید مرادید۔

گفت۔ کہ مہدی و رکن گفتہ سر بیمار را برایشید۔ بظہر من ہم صلاح است۔ اگر فایہ
مترتب نباشد۔ یقیناً زیاں ہم ملحوط نیست۔ اگر از من میدہید بفرستم دلاک بیاورند سرش اتر باشد۔
حاجیہ خانم گفت۔ صلح آفندی من سلامتی و بہبودی فرزندم را طاہم۔ دخل و تصرف نمیتوانم کرد۔
بہر وسیلہ کہ اورا بہبودی حاصل شود۔ راضی و ممنون خواہم شد۔

فرستادیم۔ دلاک آمد۔ ققیم منزل بیمار را ناخوش ساکت و راکشیدہ۔ پرستار بیچارہ
نشستہ۔ شب چہارم است کہ مجاہدہ را یک دم خوابہ شد۔ مارادیدہ برخاستہ۔ تعظیم کنان بحکیم
سلام داد۔ گویا بزبان حال از حکیم تشکر دارد کہ پرستاری بیمار را باو موکول و محول داشتہ ام

حکیم از مجوبہ احوال پُرسید۔

مجوبہ گفت۔ تمام شب در خواب بود۔

پُرسید۔ امروز چیزے خورد؟ جواب داد۔ آسے گوشت کو پیدہ یک دانہ قالمیت

وادم۔ خورد۔ من پُرسیدم چگونه خورد۔

گفت۔ اول خواست بخورد۔ بعد فرمایش و تدبیر شما را کار بند شد میل فرمود۔

حکیم پُرسید۔ چه فرمایش و تدبیر بود؟

گفتم۔ سرکار بیگ را دلنگی بدو چیز است و بس۔ اگر در خواب باشد یا عالم عشوہ محض

شنیدن اسم هر یک از آنها یا حق یا مد میگوید و هر چه خواهش کنی بدو مضایقت قبول میفرماید بیک

نام اہل ان دیگے وجود محترم۔ در این بین بیمار دیدہ کشودہ۔

گفت۔ یا حق یا مد۔

صالح آفندی گفت۔ بے در طب این مسئلہ را نوشته اند۔ موسیٰ آیتا لیبائی دریں بار شرح

نوشته کہ گویا در چنین عالم احسا و اعضا و اعصاب او ہلاک ذکر مشغول اند۔

با کمال دلاک آمد۔ مجوبہ بخص ویدن دلاک متوحش گشتہ از جائے بر جست،

گفت۔ امان۔ دلاک چرا آمد؟

گفتم۔ برائے ترا شنیدن سر بیگ۔ بنائے گریہ را گذاشت کہ ترا شنید۔ زیاں ندارد۔

شما تشریف برید منزل ناں۔ برخاستہ ساکتش کردہ بروم بمنزلش۔ سکینہ و مادرش ایستادہ نظر

میکند۔ حاجی مسعود آمد۔ نشاندم پیش رو۔ پیار را دوستی گرفت۔ دلاک مشغول شد۔ بیچارہ

مریض مظلومانہ نگاہ میکند۔ مجوبہ آمد پشت در۔ نگاہ کردہ گفت۔

افلا با ما کینہ موسیٰ سرش بندید۔ بیمار را رحمت نہ ہید۔

حکیم گفت۔ میرزا پوسٹ! برید او را منزلش۔ نگذار نگاہ کند۔

آمدہ گفتم۔ خانم کو چک اللہ اکبر شما عالمہ ہستید۔ در علاج مریض با طبیب سبیل سجا

نشاہد۔ چرا اینقدر تلاش دارید؟ بگذار ہر چه حکیم میدانہ بخل آرد۔ بیا۔ برویم۔

بایسہ سر بیمار ترا شنیدہ دلاک دنگ را بیاورد و در جباط بریزد۔ مجوبہ بہ تعجیل برخاستہ رفت

پیش دلاک - دستمالے آورده، آہستہ گفت "موہارا بریز بدستمال و گندہ شستہ برو"
 صلح آفندی نسخہ شربتے نوشتہ برخواست برو - دیدم - محبوبہ نزد حکیم شدہ خیال
 کردم من باب تشکر یا خدا حافظ آمدہ است -

از آں بعد حکیم رفت، اندو یک غروب دوبارہ برگشت - بخیال کم داروئے بنخاطرش
 آمدہ، بعد از ادائے تحیت سلام گفت - حاجیہ خانم بہ قاپٹہ تشریف بیاورد - خبر دادیم آمدہ -
 حکیم گفت - حاجیہ خانم ہنگام رفتن من محبوبہ خانم آمدند و یک - خیال کردم بہ بہت
 مشایعت است - از زیر چادر خود قوطی پیروں آوردہ گفت "ایں ہدیہ را بصیبتہ خود تاں برسانید"
 من بہ اعتمادیکہ شاید شیرینی است - ابراہیم بیگ از تبریز آوردہ - گرفتہ بروم
 خانہ - وقتیکہ قوطی را باز کردہ معلوم شد کہ اشتباہ کردہ ام - فی الفور برگشتم کہ شمارا اخبار نمایم -
 محبوبہ خانم با آں ہمہ ہوش و ذکا عقل خود را باختہ - اگر مالان عرب و حیلہ و ران قبطیہ از
 حال او آگاہ گردند - زناں دلالہ عجوزہ ہستند کہ مرغ را از ہوا و ماہی را از دریا ہلام آوردہ میفرستند
 کہ ایں مریض را و علازم است - نہ دوا - در اندک روز سے اجنہ و ہریاں را کہ در زیر درخت بایں
 آسیب رسانیدہ گرفتہ - در جوف حلقہ بند میکنند و پادشاہ اجنہ را ہم آوردہ عہد و پیمان گرفتہ قسم
 میدہند کہ من بعد گردایں بیچارہ نگردند - ایں بیچارہ ہم از شدت علاقہ و محبت کہ دار و مفتون لاطاعات
 آں طرازاں خانماں برآمد از گشتہ - نقد کیسہ خود را در باختہ شاید دست دراز سے بخانہ نماید کہ
 در نظر آں بیچارہ جو سودائے عشق و محبت ابراہیم بیگ چیز دیگر نیست - مال و منال در نظرش
 قدر قیمت ندارد - قوطی را در آوردہ، باز کرد، در جوف محفظہ یک حلقہ انگشتہ جعدہ لیرہ قیمت، یک
 ہارچہ گل سینیسی و دولیرہ قیمت، و یک شدہ مر فایدہ لیرہ و پنج لیرہ مصری -

عشق آمد و آتش بہمہ عالم زد

در مقابل محبت محبوب مال و منال دنیوی در حکم عدم است و رقتہ ہم عربی العبارة کہ

فارسیست ایں است - نوشتہ بود -

"عالمچاہ حکیم ہاشمی آفندی - ایں جاریہ جہارت نمودہ با نہایت خجلت و شرمساری ایں مختصر
 ہدیہ را جہت حبیبہ مرغیبہ کو چک جناب عالی تقدیم نمودہ - قبولی ہدیہ عاجزانہ ام را از حضرت عالی متذعرا

می نمایم و از آنجناب بی شک دارم که بهمت خود را مصروف در سرعت پیبودن مولایم بفرمایید و بپایم
که اجر شما عند الله و عند الناس ضایع نباشد۔ افشا الله بعد از صحت و عافیت مولایم چاربه عا
هم در خدمت و دست بوی سرکار سامی حاضر و مینا، مستم و سلامتی آقا هم را بحول و قوه الهی باز شما خوانم۔
الفقره الحقیقه۔ مجوبه

حکیم گفت۔ اول مرتبه حکمت امانت و دیانت است۔ زیرا که طلیب بر خاند که دخل شد
محرم و اهل آن خانه محسوب است۔ طبابت با خیانت خداست۔ بنده از شما سپاسگزار است و راز است مقرر
و مستری دارم و بیخ وقت شما در ادائے وظیفه بنده تاخیر جائز نداشته اید و بنده هم در وظیفه محول الهی
نگرده ام و اکنون اگر این بدیهه کوچک خانم را نگاه میداشتم۔ البته رقم خیانت بر ناحیه خود زده بودم۔
بدیهی است شما از این فقره مطلع نیستید و آنچه بنده حق القدر به اطباء داده و صراف سائر کرده ام۔
یکجا گمان را نوشته از شما دریافت خواهم داشت۔ غرض بنده بشما اطلاع دادن است۔ که وقت
نمائید زنان خارج دخل خانه نشوند۔ که غفلت مورث بس زیانهاست۔ لکن خواهش دارم این فقره را
بلوچک خانم اطلاع ندهید۔ که افعال او سبب بسے امراض خود و تاخیر پیبودن ابراهیم بیگ
خواهد شد۔

من گفتم۔ این فقره دوم است۔ پریر و میرزا عباس عرب دعا نویسی را آردن بود۔
هنگامیکه اینها رفتند دیدم حاجی مسعود از پسرانشان می شتابد۔ آواز کرده برگشت۔ پرسیدم بدین
تعلیل کجا میروی؟

گفت و شمال کو چکه مجوبه خانم ظاهراً چند عروش بسته بعرب حق القلم میداد و اینها را
برسانم۔ و شمال را گرفته حق او را میرزا عباس داده بخام کوچک بودادم۔ هر وقت مجوبه بخوابد بکتنه
بدهد یا بحاجیه خانم و یا بن گوازی بعد بفرموده عمل کن۔ و شمال را باز کرده دیدم مرحوم حاجی به مجوبه
یک حلقه انگشتر الماس داده بود با قدر سه پول است۔

حاجیه خانم امان! این دختر را تنها گذارید و بجز دوسه نفر دختران همسایه۔ آدم بیگانه
پیش او را ندهند۔

حکیم صلح قهوه خورد و رفت۔ مصر بود دیدم جیسے خانها آمدند۔ از حاجی مسعود پرسیدم۔

جہاں کیستند؟

گفت۔ از ہمسایگان۔

گفتم۔ البتہ زنان اجنبی را پیش محبوبہ راہ مرہ۔

رفتہ منزل ابراہیم بیگ۔ دیدم حاجیہ خانم و سکینے ہر سہا نگاہستند۔ پرسیدم نہا کہ کونند؟ و کجا رفتند؟

سکینے گفت۔ رفتند منزل محبوبہ۔ از آشنایان اویند۔

گفتم۔ چرا تنہا گذاشتہ اید؟

سکینے گفت۔ دوستان اویند۔ بن چہ؟ آنہم میرود؟

گفتم۔ خانم کو چک۔ ایشان بدیدن شما آمدہ اند۔ تنہا بگذارید۔ عیب است۔

حاجیہ خانم فرمود۔ دخترہ گفتم باشو۔ برو۔ ہا راہ تمام از ہا سہ بر خاست و رفت۔

منہم پشت سرش رفتہ پس در۔ دیدم یکہ رفیقہ است و دیگرے از ہمسایگان نشستہ

صہبت میدارند، رفیقہ گفت، محبوبہ این چہ عالم است؟ پیرا چنین ضعیف و رنجور شدہ؟ و نہ گشتہ است

بہرہ۔ ہمیشہ جان دیوانہ کہ نیستی خود را بدین حالت انداختہ؟ آن گل رخسار شہد بہر جہات پژمرده و

پریشان گشتہ۔ مگر بایمنہ نگاہ میکنی؟ چرا بر خود رحم نمی نمائی؟ زنان عرب در خانائے خود بجز عیب جلی

تو شخے ندارند۔ آنقدر نیگزرد کہ داستان توشانی ایشان لیلی و مجنون و وامق و عذرا خواہد شد۔

تصنیفات سافہ در مجلس سمع در تار و طنبور۔ دائرہ و دف خواہند زد۔ یا وہ گویان مصر را میدانی کہ چنان

از چیزے ندارند۔ شایستہ شان و ادب شما نیست بہر بان مردم اُتقادن، سوا نباشد خود و اقراں خود را

از دائرہ عفت و طہارت پیروں کردن۔ کہ عاقبت این کار فحیم است و نہال این حال بار ووائی آورد۔

این افکار عاقل را فرود دہد این خیالات باطل را یکسو بگذار۔ ویشب در خانہ۔۔۔ خانم ہودم دختران

بمجلس ترتیب دادہ ہر یک لایق خود از شما حکایتے میکرد و لطیفہ میگفت۔ مرا عصبیت دوستی و خواہری

در نگیر گشتہ۔ طاقتم طاق شد۔ جواب ہر یک را بطور خوش دادہ بغیظ بر خاستم۔

آن بے ادب۔۔۔ خانم بن گفت متوس، تو کمتر از خواہر خواندہ ات فخری شدہ۔

بلکہ ادرانسیا منیا خواہی نمود۔ زیرا کہ در یک مکتب تربیت شدہ اید۔ بیچ وقت کتاب روان از دست

فرمیکند اید و دیگران طعنه زده که عالم دینی هستیم۔ پیغمبر از آنکه آن علم و هدایت شما بشر شایع خواهد بود
و چه خاکها خواهد بخت و آخرت پیغمبر مان خواندن عشقبازیست، با عشق باید ساخت و در پوطه عسوا باید
گذاخت عنقریب می بینم که در جریده یا خواهند نوشت که خلائ خانم از هجوم لشکر عشق خود را کشت۔
خواهر عزیز من، مکن۔ مکن که پشیمانی ندارد و سود۔

محبوبه از این سخنان بخود پیچیده گفت "رفیقہ جان۔ ظن قوی داشتم بنواہری و یگانگی تو۔ اگر
فی الواقع چنین است، و این گمان که در حق من رفته راست است۔ طعنه زدن و سرزنش نمودن دل آزران
چرا؟ این سخنان ملالت انگیز و ملامت آمیز تو هر یک دل حزین و روح غمین مرا بدتر از پیش عقرت بنیاد
من کم در دوارم که تو هم سر بارش می زنی؟ من چه بدی و چه خطی گم کرده؟ و چه عمل ناشایست از من سر زده
که رسولی و مقبوت آن بر تو هم سرایت کند؟ خواهر جان۔ غمنازی که من با تو در یک مکتب درس خوانده ام۔
دیگر با همدگر چه رابطه و مناسبت داریم؟ آخر از من چه خلاف شرع و عرف سر زده؟ بخاند، که رفته؟ و کز خاند
خود راه داده ام؟ مگر انسان نمک شناس و حقوق دان باشد۔ عیب اوست۔ مولی و دولی نعمت خود را
در حال مرگ دیده۔ بے اختیار گشته۔ بچاد را ورا استقبال کرده۔ ندانستم۔ رسوا شده و رسولی و کائنات دیگران
هم با رخوایم آورد۔ بے ادبان و پست فطرتان عرب که بے ادبی و بیادہ گوئی موزون ایشانست۔ تو طعنه
خواهند زد۔ گناه من چیست؟ عالم من و..... خانم را پیشانسد۔ با دهن رسک را بخش نمیشود۔

من آن زنم که همه کار من نکو کاریست

بزی رفعت من هم بسے کله داریست

نه ہرنے بہ دو گز معجز است کہ مانو

ولے ہمز خدا پیشہ ام پرستاریست

البتہ اگر او میر و من خود را خواہم کشت۔ میدانم کہ پدر او مرا بہ زعفریدہ و من کنیز زعفریدم۔ او مولی و دولی نعمت
و سبب حیات و غیرت منست۔ اگر خود کشتی مرا جراثیم بپسند فخر من است نہ ذم من، زیرا من بپسند فلان کنیز
زعفرید تاب جدائی مولی و دولی نعمت و سبب عزت و حرمت خود را نپا ورده خوبشتن را کشت، جاریہ
با وفا و صادقہ بود،

بر عصمت من خدا گواہ است معصوم دلم ز لوث پاک است

تو فتح دارم ازین و بعد نصیحتم نفرمائی و مرا معذور داری و بحال خود گذاری ۵

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را بایش

که گناه و گرسه بر تو نخواستند نوشت

اگر از دوستی من غبار ننگی بر من عصمت شناسیند و گناره جوئی نموده ره خود گیرید و طریقی

مجاذبت اختیار کرده ترک دوستی نموده دوری گزینید و گرنه این مقوله نصایح و مخناں را یکس نهید

من گوش استماع ندارم من تقول

ایکده منعم میکنی از دیدن آن گل عذار

حالت دل را نمیدانی مرا معذور دار

آنکوں اختیار دست شماسست - در رفتن و ماندن محتارید - بیگ تنهاسست - باید در

پرستاری او حاضر باشم -

ہیں حال پر خاستہ باتھرو غصہ تمام مہمانان عزیز را گناشتہ تا پیروی آمد - در حالیکہ لڑنے

بر اندامش افتادہ بود - بعد از لمحہ و خیراں ہم کہ میزبان را غائب دیدہ - رفتند -

من رفتہ از آتش پُرسیدم - برائے شام ابراہیم بیگ چہ مہیا کردہ؟ جواب داد - فرنی

حاضر و گوشت کو پیدہ ہم مخصوص آتا دارم - چون شام شد حاجیہ خانم گفت -

” روز کہ میسر نمیشود مریض فرماید و سہ نفر را باز دیدہ لازم است بروم - اذنم دادہ“

یک ساعت چہار جائے لازم رفتہ مراجعت نمودہ، در منزل خود نماز گزاردہ، خوابیدم - صبح حاجیہ خوانم

فرمودہ امروزہ بانظر حساب مصارف این ماہ را صاف کنید - حواس من ہم جمع نیست - بہر صورت تا شام

مشغول این امر بودم - نزد یک مغرب گفتم - میرزا عباس امشب را از بندہ وعدہ گرفتہ اذن مہربانید؟

حاجیہ خانم گفت - خادمہ او دور است - بگو بکاسک کہ اسب بہ بند نہ - سوار شدہ برو -

عرض کردم با راہ ترا مواسے برتی درودہ دقیقه میرسم - چہ لازم کردہ اسب را زحمت دہم - علاوہ پائے اسب

ہم آنا س کردہ است پُرسید - چرا؟ گفتم نمیدانم - کاسکہ چی میگوید از آن روز کہ شما آمدید چُنین شد -

فرمودہ کاشک ہمہ تصدق سر ابراہیم بیگ شدہ - میرزا یوسف امروزہ جگر م کباب

شد - کہ سر او را تراشیدند - نگاہ حسرتانہ مجو بہر روئے او ووا شکستہ ہی آن مرا ہلاک میکنند - نمیدانم

عاقبت اینکار به کجا منجر خواهد شد.

قدرت تسلیم و ولاری داده - حرکت نموده - وارد خانه شدند در اطاق کوچک نشاندند و شام را خوانده - رفتیم مجلس - حاجی محسن آقا - حاجی ... تبریزی - میرزا خلیل اصغری و داماد حاجی محسن آقا و چند نفر دیگر حاضر بودند.

بعد از تجرت و سلام - حاجی ... تبریزی با مزاح گفت - ما میرزا یوسف - غیبت تبریزی میکنی - همه اینها را با برابریم بیگ خبر خواهم داد - حاجی محسن آقا گفت -

"خبر نداری که ابراهیم بیگ خود چنان نوشت؟ با خودی شما در محانی چه صحبتها کرده؟ و خانها شما چه گفته؟ فی الواقع آقا میرزا یوسف هر چه نوشته صحیح نوشته است."

گفتم - اکثر مطالب را با احتیاطات غلطیده صرف نظر کرده نوشته است - حاجی محسن آقا گفت - نوشته - در قزوین بشا همراهه خانم وارونه سرفرد آوردی و فراتان ترا چوبکاری کردند - درست است؟

گفتم - بله - حقیقت دارد -

حاجی تبریزی پرسید - چگونه وارونه سرفرد آوردی و چه شاهزاده خانم؟

حاجی محسن آقا گفت - میرزا عباس مرگ من در درویش بخوان -

گفتم - من که منکر نیستم - در اسلامبول خودم خواندم - بچه کم در یاد نوشته هر جا بزرگوار خانم - من چه کار کنم؟

در شاهزاده تعلیم کردند - باید در پیش روی ایما رکوع نمائی - در قزوین همه رفیقه

بدر بار کردند - چنان تصور نمودم در اینجا هم باید غم شد - احترامانم شده - یکبار دیدیم چوبست که بر سر و کلاه میزنند -

در آن روز بر لبه ابراهیم بیگ چه حال و صورت داد تصور نمی شود - رنگ رویش از

غیظ مانند ذغال سیاه گشته بود - چه قدر خوشی گری و بار باری و چه قدر دراز طریق انسانیت من

پنج سال طول مدت غربت اینها را فراموش کرده بودم - حالا خیال میکنم که بیچاره اجداد ما درست

چنگ میزدند چه مصیبتها کشیده و چه بلا دیده اند؟

شمار بخدا انصاف دہیید۔ دیر و زار چار یگزدہ شتم۔ ناگاہ آفندیٰ عباس پاشا خبر پڑی
 گذر کر دین الیتادہ با کمال لطف و مہربانی سلام کروم۔ فی الفور حاکم شاہرود بہ خیالم خطور نمود کہ سب
 کو رشتہ روئے آدمی ندیدہ و لذت انسانیت بخشیدہ۔ بیاتاشاکن۔ جلال و عزت و دولت ایں مرد
 بنحیب محترم راؤ اقتدار و کثرت خود را ہم ملاحظہ نما کہ ہر گام حکومت گرفتار با تو مانے دہ شاہی شریک از
 صراف قرض کردہ۔ حاکم پیشوید بر شوق و تعارف و چین معزولی حق قصاص و بقال و علالت را نہتوانیہ
 بہمید۔ اسب دیراق و سائر تحلات حکمتی کہ تمانا از خون جگر ضحفا و فقر است و با ظلم بدست آورده بویید
 فروختہ و مظلمہ ہزاران مظلوم در گردن نہادہ۔ شبانہ فرار بر قرار اختیار میکنند حالت رعیت بیچارہ خود را
 با حال رعیت بختیار ایں دولت قوی شوکت مقایسہ نمایند۔ رعیت بیچارہ بعض دیدار شالارہ براندیش
 می افتد۔ کہ گویا حیوان درندہ را دیدہ۔ لیکن ایں رعیت بر خور دار روئے صاحب اختیار خود را می
 پسند۔ مسرور و مشکوف گشتہ بے اختیار زندہ باد“ باؤ میسر اید علی
 بہ میں تفاوت راہ از کجاست تا کجا

ہمہ انہا نتیجہ قانون و عدالت است کہ نیک بختی حکومت و رعیت را فراہم می آورد۔ ورنہ
 مخلوق خدا ہمہ از یک جنس و از یک نوعند۔ و از فوہش اینج فرقتی ندارند۔ فرقتی کہ بہست و در اخلاق
 مذہبت و قانون و مساوات و ولئی و بے قانونی و وحشی گری و ظلم و بے انصافی و ولتیاں است۔
 میرزا عباس گفت۔ یوسف دیشب سیاحت نامہ را برداشتہ مطالعہ کنم مشغول خواندن
 شدہ۔ ناگاہ دیدم۔ آفتاب درآمد۔ نماز ہم قضا شد۔ حقیقتا ایں مصائب پے در پے کہ بارہیم بیگ
 وارد آمد۔ خیلے قوت قلب داشتہ کہ نیمہ جان خود را با پنجار ساندہ است۔

سبحان اللہ! اگرچہ میرزا اصحا گفتہ بود۔ ابراہیم بیگ با آن غیرت و تعصب وضع ایران را
 پسندیدہ قصہ مرگ شدہ و یگزدہ دو۔ من با و نہاشتم۔

گفتم۔ بجان تو۔ باز بجان تو۔ من بسیار وضع مائے ناگوار دیدہ اند و نہاں داشتم۔ باین
 آں التماس میکردم۔ کہ باؤ خبر نہ ہند۔ و حرکت از را ہیے را کہ میدانستم منافی طبیعت اوست منع میکرد
 و از راہ دیگر اوسا میبرد۔ در ہر قسمی آہیے سرد از تہ دل میکشید۔

یکبار بیدیدم کہ کوچہ مردار انداختہ۔ تعفن او عالم را فرا گرفتہ۔ سنگاں دور مردار حلقہ زدہ

ہم اور امی دو بندہ ہم خود شاں را بقدر نیم ساعت ایستادہ گویا منتظر فراش بلدیدہ و پولیس بود کہ صرا کند۔
و بگوید: ایں چہ اوضاع است؟ ادارہ بلدیدہ و پولیس کو؟ لطافت کجاست؟

و اں حال بیگ گفت: سبحان اللہ مگر ایں مملکت مجلس صحنہ ندارد۔ آخر نہ ایں وضع صحبت

است؟

گفتم۔ نوزدیدہ ایستادن و رانچا ٹریمید بہر صحنہ بہت کہ نیست۔ بیابردیم۔ و شہر سے کہ چل
جمعیت دارد۔ و دو نفر حکیم و دو کتر نیست و جراح مکتب دیدہ مفقود است۔ جراح معتبر شاں آن است کہ
پدرش دلاک بودہ۔ جنس آدم خود بخود جراح میشود و یا اینکه دلاک بہر ضاعے فرہا مالہ میکند و گاہے
دیدہ شدہ و دو نفر ہا ہمد گہر منازعہ پسر ہیچ کردہ۔ یکے زدہ، وہاں دیگرے خون آلود گشتہ۔ یک نفر پولیس
و ضبطیہ نیست کہ بگوید چہ ہنگامہ است؟ اچاناً اگر یکے پیش دستی کردہ پیش داروغہ بٹا بدلاں دیکھے
بدول سوال و جواب اعم از ایں کہ مظلوم باشد یا ظالم۔ گرفتہ بقدر مقدور پویل اخذ کردہ رہائی کند۔
اہل خانے پسر کہ تقصیر داشتہ و یا بے قصور بودہ است۔ اگر پویل نہ داشتہ باشد بچوب فلک بستہ آنقدر
میزنش کہ قدرت پیروں آمدن از خانہ نہ داشتہ و تا دو ماہ در بستر بخوابد۔ عیاش از گرسنگی بیطاعتی
عاجز و نالان۔ باید دست سوال بہر کس و ناکس دراز کند۔ یا اینکه گوش و دماغش بریدہ در بازار بگرداند
و از برائے خود پول و از برائے آن فقیر بچارہ تنگ ہار آرنہ معلوم است صحت بدنیہ و مالیہ ایں
فقیر چہ قدر صدمہ است۔ انہارا ابدان نمیکند۔ در سیاحت نامہ نمی دالم بچہ خیال ننوشتہ سرگذشتے را
کہ یک نفر حکایت کرد۔ بندہ تھل نیاوردہ ہا ہا ہا ہا گریتم۔ پرسیدند آن حکایت چہ بود؟
گفتم۔ طولا نیست۔ بعد از شام شمعہ عرض خواہم نمود۔ قدرے مزاح و صحبت ہائے منفردہ
کردہ شام صرف شد۔

حاجی.... تبریزی گفت۔ بگو میرزا یوسف بازاں تبریز چہا غمہ ای گفت؟
گفتم۔ ایں فقرہ تبریز شماراج نیست۔ ایں حکایت مال مرا غمہ است۔ خندان خندان گفت۔
البتہ یا قیاق یا با صدوق است۔ گفتم۔ خبر۔ مرا غمہ قیمتش از با صدوق مرا غمہ کمتر است۔ چنانچہ از
مراغہ بسوئے بناب مال کرایہ کردہ میفرستیم۔ در پیروں شہر و دو نفر دلاغ سوار ہم مے رفتند۔ قدرے
رفتہ یک از ایشان پرسید۔ ہم شہر ہا کجا میرودید۔ یکے جواب داد بہر دہخوار قان۔

بیگ ہم گفت۔ ما بہ بناب میرویم۔ خوب شد با ہمہ گمراہ باشیم۔ ما جائے را بلد نیستیم
 شما بعض چیز را نشان ما بدید۔ قدرے راہ رفتہ چوں بہ لب جوئے آب زلال جاری رسیدیم۔
 ہمہ پائین آمدہ دست فروئے صفا دایم۔ بعد رفیق تازہ و دوستی آب برداشتہ سفر و فخر نوشید گفت
 "اللہ ولیعہدہ عمر ویرسوں" یعنی خدا ولیعہد عمر بہ رہ۔ باز قدرے کہ راہ قسیم۔ رفیق راہ ماں
 سفر خود را در آوردہ۔ نان و پنیر و گوشت تپ ماندہ خوردہ و پس گفت۔ الحمد للہ رب العالمین۔ اللہ
 ولیعہدہ عمر ویرسوں۔ ابراہیم بیگ بروئے من نگاہ کردہ۔ اشارہ نمود کہ ایں مرد و یوانہ ما لا شاعر است۔
 اللہ ولیعہدہ عمر ویرسوں۔ ایں سخن بہ موقع چہ معنی دارد۔ قدرے راہ رفتہ غمتہ شدہ خواستیم سوار شویم۔
 بعد از سواری باز گفت

"اللہ ولیعہدہ عمر ویرسوں"

ابراہیم بیگ گفت۔ عوجان اسم شریف شما چیست ؟

گفت۔ بیچی۔

ابراہیم بیگ گفت۔ اسم من ابراہیم است۔ حق رفاقت داریم۔ باید نام و نشان ہمہ گمراہ

بدانیم۔ انہم عموئے من میرزا یوسف است۔

گفت۔ خیلے خوب۔ بیگ گفت۔ عوجان۔ از شما چیزے خواہم پرسید۔

گفت۔ پیرس۔

بیگ پرسش کرد۔ درہنگام آشا میدان آب و غرون نان و سوار شدن شما گفتی

اللہ ولیعہدہ عمر ویرسوں۔ ایں سخن مکرر بے موقع چہ معنی دارد ؟

آقا بیچی گفت۔ البتہ ایں را پرسید کہ خواہم گفت۔ من وظیفہ خود را بہتر میدانم۔

بسیار التماس کر دیم۔ کہ ماہم از مجتہن حضرت ولیعہدہ و دعا گشتے آں وجہ و ترقیم۔ اگر مخفی

باشد از ما تریس۔ کہ در دل نگاہ داریم و یکسے افشا نہائیم۔ و انگہے کیسہ از ایں دلیات بخارجہ خواہیم گفت۔

بیچی گفت۔ مخفی چیزے نیست۔ چوں روزے صد بار ایں ذکر را میکنم۔ اگر بنا شود بہر

علت را کہ دیم۔ تمامی وقت من ہم کفایت نخواہد نمود۔ علاوہ ایں مسئلہ طولانی ماز رفاقت ما و شما بیش از

یک ساعت باقی نماندہ۔

دراں اثنا رسیدیم کنار قالیسے کہ چچین خبریہ و ہندوانہ مشغول بود۔
ابراہیم بیک گفت: آقا بیکچی! برویم در کلبہ این لیستان بپیشیم و قدرے استراحت نماییم
میوہ بخوریم۔ شاہم داستان خود را بگوئید۔

بیکچی گفت: منہم بکشیدن علیان میل دارم۔ بسم اللہ۔ رفتہ شستیم۔ بے آنکہ بصاحب
خالین چرسے گوئیم۔ چند عدد خبریہ و ہندوانہ چیدہ آورد و در مقابل ما گذاشتہ گفت: بسم اللہ۔
آقا بیکچی چہیں آغار بدستان خود نمود۔

”تقریباً سی و پنج یا چهل سال قبل کہ من قریب سی سال بودم یکس نفر دوست عبدالح
ہم دیشتم کہ تقریباً بیست و چہار سال عمر داشت۔ اہل جوان۔ رفتے خوش و موئے عنبرین داشت۔ کم کم
بقہ و قدرے لیسن میل نمود۔ لیکن پدرش بخیر از وضع پیسر۔ خواہر عبدالح از ن ابراہیم خلیل سلطان بود۔
ایہم بچہ بہت بلورنی سلطان قوچو ماتی میگید۔ سلطان از مذکور از ن سابق پیسر سے فرج اللہ نام
شانزدہ سالہ آفتاب طلعت و نیکو صورت۔ شہور زمان۔ یوسف دوران داشت۔

روزی ماسہ نفر بہا خچہ ابراہیم خلیل سلطان تو پخانہ قسیم۔ فرج اللہ بشرب غمر مقاد بود۔
شیشہ شربے و بغل داشت۔ خورد تمام شد۔ پیس با التماس و زور مانع و عبدالح را فرستاد
بہر ہر ہر باد کہ در نزدیکی باغ ایشان بود۔ اما آئی آں وہ کدہ جمیعاً عیسوی مذہبند۔ از آنجا شراب
تفصیل کردہ برائے او پیدا دیم۔ طوعا و کرہا رفتہ۔ بے نیل و مرام برگشتہ۔ دیدیم فرج اللہ از سرتاپا
سرخو شہ نیم بریان شدہ است۔ اندک رفتے از وہاں باقی بود۔ سبب این واقعہ این بود کہ چوں کہ ہفر
بود۔ قبائے سپاہ پوشیدہ و بعد از رفتن مشغول ساختن کباب شدہ۔ دامن قبائش آتش گرفت۔
چوں در حالت مستی بود۔ مقتدر بر خواہش کردن نگر و بدہ خودش را کباب کرد۔ این حالت را کہ شاہ
کردیم۔ افسوس کنان و بر سر زمان باغیاں را صدا زدیم۔ گلیے آوردہ۔ فرج اللہ و گلیے گذاشتہ آوردیم۔
دار و فہ و کد خدا و غیرہ جمع شدہ۔ از فرج اللہ احوال پُرسیدند۔ جواب داد مرا حضرت

عباس زد۔ پدرش صرار کرد۔ بہاں جواب را شنید۔ بعد از چند ساعت فرج اللہ در گذشت۔ بہت زہ
تعزیرہ گرفتند۔ بعد از سہ روز سلطان بتو پچہ ہا امر داد کہ مراد بردار ز نش عبدالح را گرفتند۔ حکومت
با نغیا الدولہ محمد رحیم مرزا بود۔ شہزادہ خود در تبریز و پیسرش امیرزادہ داراب میرزا حکومت مے کرد۔

مارا بردند و در دار الحکومت - شب را در حبس نگاه داشتند فردا ابراهیم خلیل آمده - مارا بحضور
نخواستند - رفته تعظیم نموده ایستادیم - سلطان دست عبدالاحد را گرفته بحضور کشیده گفت
ایں خوشی من است - و مرا هم نشان داده گفت - اینهم خرج مطبخ نواب والا امیرزاده -

فی الفور حکم شد - عبدالاحد را بدو سوار و جواب سر بریدند و دل یک شهر را
سوزانیدند - مراد قتل کند نگاه داشتند - چون خودم بے چیز بودم و وجه معتد به که سبب اخلاص
تواند گردیدند ششم - دانی بنده صد تومان به امیرزاده و ده تومان بفراشباشی داده مرا از حبس نجات داد
فرمود بخانه -

نزدیک بغروب تمام غلش و اقربازن و بچه در محن خانه نزد من جمع بودند چون در
هر شب مرا از خانه طعام می آوردند بازندانیاں که عهده و منصب غیر غصبی هم داشت توام میخوردیم -
ازین روی ظاهر ابا من محبت کرده بود -

گفتم - امشب هم بزدانیاں طعام بفرستید - دریاں اشان زندانیاں خود داخل خانه شده
و آهسته بگوئیم گفت - امیرزاده برائے تو خلعت فرستاده - پیروں آواستقبال کن - من از جائے بسته ،
خواتم پیروں روم - زنہا هجوم آورده مرا کشیدند باندروں -

بعد معلوم شد گفتگوئے خلعت دروغ و حیلہ بوده - بعد از قتل عبدالاحد ابراهیم سلطان
تبریز رفته - بساعد الملک عارض میشود - آنهم حالات را بعزیز خان سردار میگوید - عزیر بخان حکم میکند
دو نفر آردالی بروند مرا غم - آورد دست بسته بیاورند -

ضیاء الدوله از این فقره اطلاع حاصل نموده - یک نفر چارپا مخصوص بمرامه میفرستند
به پسر خود موکداً حکم میکنند که یکجلی را دوشقه کرده - دم در دازة تبریز بیاویزد - سردار سنگ کیست که از
تحمل حکومت من بتواند آدم ببرد - مرا تنگ است این حکومت بل زندگی -

ایں رقم نیم ساعت بعد از اخلاص من بمرامه میرسد - امیرزاده مرا از علی محمد بیگ فراشباشی
میخواهد -

زدانیاں میگویند بخیل بمن اعتماد دارد - میروم - با حیلہ او اگر فرته می آوم - با چند نفر
فراش آمده آنها دم در بند میکنند - و بخود بخانه می آید - خوشیا و مذاں من این فقره را که معلوم کردند

مرا از پشت بام به پشت بام میزدند بیرون شهر - که بطهران نزد پدرم بفرستند -
محمد آقائے قاپوچی باشی هم از قریبائے ماست - چوں در زندان از جهت ناراحتی و
اذیت بیماری عارض من شده قوت رفتن بطهرانم نبود - شب دیگر مراجعت بشهرم داده - بر دند ^{خانی} ^{سلطان}
که باصطلاح بست است - با وجود این مراد سردار به پنهان داشتند -

دائی من رفت تبریز - روز چهارم محصلان غلام و شاد سردار که گویا اولاد نمود و شاد و
بووه وارد شدند، از اقوام شصت و پنج نفر تنواری گردیدند - محصلان که یککے نائب حمید کور بود -
قزاقان ببارغ خالو و خاله گذاشته و پیش حجره خالویم چائمه زده - خانه ما و دائی و خاله را خالی کرده
اہل و عیال سے خانہ را در یک خانہ جزو پیرا چرو دیگر داشت جمع کردند و محصلین و رخائے مانستند
و بہر جانب پیچھے جتھے من و اقوام برآمدہ کہ اگر مرا پیدا کنند شاید بتوانند از اقوام بعضے را بہت
آورده داخل نمایند -

ہر روز محصلین خرج از کہ خدا و فراتشانی حتی از خود امیرزادہ میگرداشتند - الحاصل بعد از
سہ ماہ دائی من از تبریز نوشتہ بود - کہ مرا از پیرا بہ بہ تبریز در خانہ جعفر دائی دلال کہ قرابت داریم
بفرستند نوشتہ عمل شد - جعفر دائی مرا بخانہ مجتہد بردہ - سہ روز آنجا ماندم - بعد مجتہد آقا فرمود
"یکجائی را بہ بریدہ سرتوپیہ ساعد الملک - خوش ببحری الیہ سپارشانمہ خواہد نوشت - پنهان پنهان را
بسرطوپیہ ساعد الملک رسانیدند حضرت ولیعهد و سردار و ساعد الملک و رحمن بودند - آورد
ہم آنجا بود - بعد از سہ روز چند نفر توپچی آمدہ - دستہایم از عقب بستہ - زنجیر بگردنم نہادہ - بردند
بہ آورد و چون حضور ساعد الملک رسیدم - سلطان را احضار نموده گفت -

"این قاتل پسر است! چنانچہ تشفی دولت میشود - با آوردن قاتل - با این حکم محکم خود بخاری
سلطان دستم را گرفته - از اردو بیرون برد و یک امپریال بہ یک نفر توپچی دادہ گفت -
"ہیرم بیا و در بعد از ساعتی سہ حامل ہیرم آوردہ - در یک جارتہ آتش زدند -
ہیرمکہ ہیرم ہا آتش گرفت و شعلہ اش بلند شد - سلطان رو بہن کرد و گفت :-

"پدر سوختہ - مادر بخلا - اکنون ترا چنان بسوزانیم کہ لذت آدم سوزاندن را بہبری
از آنجا بیکہ ہر کہ دست از چنان بشوید - ہرچہ در دل دارد بگوید گفتہ - پدر سوختہ - مادر بخلا -

زن فلاں - خواہر فلاں توئی - اگر من بہ پسر تو بد کردہ ام سزا و جزائے خود را خواہم دید - و گردن شہید شدہ
درد و قیامت عوض این آتش ترا در ناز و جہنم بہ آتش خواہم آگند کہ تو ہم لذت آتش جہنم را بہری -
دیں بین یک نفر تو بچی سیلی بصورت مژدہ چوں دست بستہ بودم - تفت برویش انداختم - جامہ لے
مرا کنند - جود پیر من چیزے نمائد - و رآں حال یک نفر فراش آمدہ گفت :-

سردار میفرما پید چوں سوزاندن آدم منافی با شریع و عرف ست البتہ سوزند آتش را
موقوف کردہ بعنوان دیگر یک شند - سلطان را اوقات تلخی زیاد رخ نمود - گفت :-

من باید چنان قاتل پسر خود را بکشم کہ تشفی خاطر م شود - حکم داد زمین را حاضر نمودہ تا زندہ
سر پایم نگہداشته خاک بریزند - رئیسما نے بقدر من گرفتہ - گودئی زمین را مساحت کردند - یکبار را از
دور جمعیتہ نمایاں شدہ - سوائے بتاخت آمد و گفت :-

حضرت والا مقصر را میخواستند - از اتفاقات حضرت والا از شکار تشریف می آوردند -
از دور را دیدہ سوال میفرمایید - چگونگی را بعرض مہارکش میرسانند - خود بچرگاہ ولایت عہد رفتہ
از سوار پایکے را برائے احضار من میفرستد - مرادم چادر بردہ گفتند :-
برو گریہ وزاری کردہ التماس کن - گفتم :-

بالائے سیاهی رنگے نیست - بابے گناہی ابد التماس نخواہم کرد - رفتہ و عرض کردند -
مقصر حاضر است - حضور طلبید - بردند - بدوں اینکه تعظیم کنم و سرفرو دارم - ایستادم - بعض ایکہ
نظر بدویم کردند - فرمود زنجیر از گردنش بردارید - و مطلق العنانش کنید - کسی متعرض او نشود - زنجیر
برداشتہ - میان اردو چنان سترت و فرح حاصل شد کہ مافوق آں مستور نیست - اہل اردو و یکے
سرداری - دیگرے کلاہ - سوی کفش - چہارم قبایم بخشید - خواستند بین خود پول جمع کنند - رضی اللہ عنہم -
محتاج جہنم - اللہ ولیعہد عمر و دیر سوں - شما اسبے کرایہ کنید - مرا تہرید بہرہ - خانہ حاجی جعفر دانی
و چہ کرایہ اش را میدہم - پیش خدمت باشی بنوکش گفت :-

اسبے برائے من حاضر کند - و خودش ہم سوار شدہ مرا برد - بجای جعفر دانی تسلیم نمودہ
برگردد - اینست ماجرا و سبب او عینہ من کھرت ولیعہد -

اکنون از شما انصاف میطلبم - اگر دہ ہر نفس دو دفعہ دعا دشنائے ولیعہد را بنمایم از

شکر نعمت اُد پیروں تو اُم آمدیاند؛ زیر از ہنگامی عمن از اوست۔ صاحب عیال دا ولام تحصیل
رزقے کہ از جہت آہنا میکنم از لطف اوست کہ مرا زندگانی بخشیدہ۔ و حقیقت من زندہ کردہ و بعد
اللہ و بعدہ عمر و برسوں۔ تا زندہ ہستم در وقت خواب و بیداری۔ خوردن و آشامیدن نیشتم
بر خاستن این ذکر و زبان نشت۔ اکنون تصدیق کنید۔ علی بصواب بینایم۔ ہانہ؛ اللہ و بعدہ
عمر و برسوں۔

بے اختیار مرارت و دست دادہ۔ شروع کردم بہ ہائے ہائے گریستن۔
بیخی گفت۔ بابا جان! چرہ گریہ میکنی؟ سپاس خداے را کہ نکشتندم و مرا نسواندند۔
وزندہ بگویم کمزدند۔

گفتم۔ بحال این ملت فلک دہ بے صاحب میگنیم۔ کہ قیمت این بیچارگان بچاڑا
ہست۔ بہت کہاسپردہ شدہ،

مکاری پرسید۔ این کدام و بعدہ است؟
گفت۔ حال بزرگ شدہ در تیر است و مظفر الدین میرزا اسم دارد۔ ہمہ بگوئید اللہ
و بعدہ عمر و برسوں۔ ہمہ گفتم۔

دراں حال دیدم۔ ابراہیم بیگ مات و مہوت و تیر گشتہ۔ دُ او خبر بزد خورد۔ نہ مانہ
نمودیم۔ انعام فالیریاں را دادہ سوار شدہ برآہ افتادیم۔

ابراہیم بیگ پایکی مراد میراند نہ ہم با رفیق اود و پیش ایشان مراد میراند۔
ہیں محبت بر فیض گفتم۔ دریاں جو رعالت چگونہ زندگی میکنید۔

گفت۔ عوجان۔ ہمہ صاحب ملک و اہل و عیال مستیم۔ نمیتوانم ترک عیال گفتہ ہجرت
نماییم۔ ہر قسم کہ ممکن است باید سوخت و ساخت۔ حُب وطن است چہ توان کرد۔

گفتم۔ شیخ سعدی چندین قرن پیش سرودہ
سعدی حُب وطن گر چہ حدیث است صحیح
توان مرد سوختی کہ من آنجا زادم
بر پشت سر خود ملتفت شدہ دیدم ابراہیم بیگ مکالمہ مارا میشنود۔ فوراً آب

فرہستہ دم در کشیدم۔ باز آتش از تیر از نا صیہ اش نمایاں و ہویدا بود۔ میرزا عباس گفت۔ واقعاً اللہ
و لیعہدہ عمر دیر سوں۔ شمار بخدا آمین بگوئید۔ ہمہ آمین گفتیم۔ باز بے اختیار گفت۔ اگر اندک دیر رہی ہو تو
بچارہ زندہ در گور میشت۔

حاجی تبریزی گفت۔ حقیقتاً مضموم و بیگناہ بود۔ خلاصی اس مرد مظلوم بحکم پیر کریم
نمن احیا نفسا کوکانما حی الناس جمیعاً، گویا حضرت والا یک نفر از زندہ نفرمود۔ تمامی مخلوق و انہاء
بشر از ندگی بخشوہ، اس احسان عام و نیکنامی تا قیام قیامت باقی خواہد ماند۔
گفتیم۔ عواذ حسن نیت و پاک طینت و ستودگی سیرت و نیک فطرت حضرت و لیعہدہ خیلہ
میگویند۔ امید وار می ابراہیم بیگ ہم بہ پادشاهی حضرت والا بیار است۔

میگفت۔ انشا اللہ تعالیٰ بعد از جلوس و لیعہدہ بہ تخت سلطنت موردی عموم غلات
ایام بنظام و ریشہ عظم و طغیان از پنج و بن قلع و قمع گشتہ، ایران خزان مانند بہار گلستان خواہد شد۔
زیرا کہ از ہرج و مرج حالیہ و ظلم عمال و حکام و قوت کامل ہم رسانیدہ۔ ہمہ را با حسن و ہمد اصلاح
خواہد نمود۔

حاجی حسن آقا گفت۔ چنانچہ ابراہیم بیگ نوشتہ۔ اگر وزیر باتدبیر و صاحب جرم عزم
کہ موید خیالات شاہ شود۔ بگذارند ہمسایگان در ایران تسلط و تفوق یابد۔ البتہ ایران ترقی خواہد
نمود۔ ولے اس سیاحت نامہ مراد و روز است خیلہ مضطرب ساختہ۔ ایران را تا اس در ہر پریشان
نمیدانستیم۔ ہر گاہ غیر از ابراہیم بیگ نوشتہ بود باور نمی کردم۔ ولے چون ابراہیم بیگ خود مدعی آن
شفاں بود و اکنون با آن ہمہ تعصب و غیرت کہ داشت اینہا را نوشتہ۔ چار و ناچار باید باور
کرد۔ بعینہ نیست کہ ابراہیم بیگ باز ہم بنا سبت غیرت و تعصب فطری در بعضی چیز پادہ پوشی ہم
کرہہ باشد۔

میرزا غلیل اصفہانی گفت۔ اس جور نخواہد ماند۔ زمان آن و ماں ہست۔ البتہ گردش
طبیعی عالم خود خود ہمہ عیوب را اصلاح خواہد نمود۔ قبل ازین ہمہ روئے زمین وشت آباد بود خیال
نکنید کہ الائی مغرب ابتدائی از مادر زادہ و وحشی گری نداشتہ اند۔
شدیم۔ در اسپانیاروئے از مجلس رؤسائے روحانی جوان بیگناہی اہم ساختہ۔

بسوزاندن و سے فتویٰ صادر شد۔ درویش میدان شهر در نظر عموم علی الروس ہی زم فردانی ریخته
بر نفت آموده۔ آتش زدند۔ تا جوان متهم را با آتش اندازند۔ در آں حین پادشاه جوان فریدان از
آنجاکه زخموده، پرسید چه هنگامه است؟ گفتند۔ این جوان نزد رؤسائے روحانی متهم است۔
با آتشش خواهند سوخت۔ پادشاه جوان رؤف از راه ولسوزی و انسانیت گفت: "بیچاره و حیف"
و فوراً از آنجا گذشت۔

بعد از تمام عمل متهم۔ رئیس رؤسائے روحانی خبر زدند۔ پادشاه از میدان گذشت جوان
متهم را در آں حال دید و از راه ولسوزی و انسانیت گفت: "بیچاره و حیف"
کشیشان دریں خصوص مجلس تشکیل داده۔ بمذکره پرداختند۔ که ولسوزی و حیف گفتن
پادشاه تو بین شریعت و طریقت ماست۔ لهذا شخص پادشاه ہم متوجوب سوختن گردید۔
این خبر پادشاه رسید۔ که کارت از کار گذشته۔ بروختن شما ہم حکم قطعی صادر شده است۔
پادشاه نیمه شبی تنها بخانه رئیس روحانی رفته بمحض ورود خود را به قدمائے رئیس انداخته۔ غار بگریزی
کرده و گفت :-

راست گفته اند۔ من "بیچاره و حیف" گفته ام۔ و سے قصد تو بین نبوده۔ بکاین سخن بے اختیار
از طریق نوعیت و انسانیت بر زبانم جاری گردید۔ حالا بخاطر خدا بخوانی من رحم آورید و از تقصیرم درگذرید
رئیس بعد از تفکر بسیار جواب داد۔ فتویٰ بروختن تو صادر شده۔ ناسخ نتوان داد۔ لکن
فصلائے حاضر نموده، رگ زده، خون خود را در ریشینه بگیر۔ تا در ہماں موضعیکہ آتش افروخته اند شیشہ
خون تو را با آتش اندازند تا بسوزد و کفارہ گناہ تو شود۔

پادشاه راضی شدہ فوری بفرمودہ رئیس روحانی خود عمل نمود۔

اکنون تماشا کنید کہ چگونه اوصاف حسنہ مدیت راجع کرده اند۔ ایست کہ عرض میکنم۔
دنیا و حشت آباد بوده۔ بہ تدبیرج اصلاح پذیر رشتہ۔ ایران ہم انشا اللہ عنقریب بدائرہ
محمودہ مدیت درآمدہ بدارج قانون مساوات عروج خواہد نمود۔ چنانکہ نیت حضرت ولیعہد را تعریف
توصیف میکنند مایہ بسے امیدوار ہوا برائے آئینہ ایران است۔

گفتم۔ آقا جان۔ سابر مل و محاکم را با یک نفر پادشاه عاقلے مانند میکاودی تراپون

برایت نموده و یا ملت را مطبوعات و روزنامه‌ها بغيرت آورده و ادباء و حکماء تصنیفها کرده کتابها
در بیداری ملت نوشتند مصائب را نشان داده پیش چشم همه گذاشتند حقوق دولت را بر ملت
حقوق ملت را بر دولت بخیزد کرده جلو آمد جلوه گر ساختند تا اینکه رفته رفته کوب اقوالشان طلوع
نموده و اگر چنان نمی کردند با یقین چنین نمیشدند بدستخانه در ایران یک نظر ندیم بدین خیال که
عیدوب دولت و ملت را بقلم آورده آنکه شعرا بید خاک بر سرشان تمام حواس و خیال آنها منحصر نیست
که یک نفر فرعون صفت نمرود در دوش را تعریف نموده یک راس یا پوسته لنگ بگیرند و آنچه حکما بید
..... چه توصیف کنم که غرق در موهومات رگیه اند - ع

۳ آنکس که خود گم است گمراه نمیشود

۴ آنچه علمایا بیداشند از مسئله تطمیر فراغت حاصل نکرده اند بدکان کتاب فروشی میروند
غیر از همان کتب دولتی سی صد ساله پیش هیچ تالیف و تصنیف جدید دیده نمیشود و اگر کتاب تازه
هم نوشته شده فقط تغییر اسم داده - مطلبش همان است که پیشینیا نوشته اند -

یک وزیر و امیر را ندیم که یک جلد کتاب تشکیلات لشکری و توپخانه پلینیک و
اصول ملک داری و رعیت پروری و وضع اعد مالیات و قانون حکمرانی و مساوات را بقلم آورده
باشد - هیچ وقت درخت امید خود بخود فرو نرود و بار نیاروده - و اگر هم آورده قابل تمتع نبوده است -
مانند میوه های جنگلی تلخ و شور و بے مزه میشود - اگر به اصول مدیریت نهال را به نشانیم و تربیت
کنیم البته شمرش لذیذ و طعمش خوشه انسان اگر تربیت آدم میشد - افریقاییها مانند حیوان نبوده
و مابائی امریکا هم مثل مردم افریقا نبودند - اینها بدست انسانهای کامل افتاده - عاقل و کامل ترین
ملت روی زمین شدند - آنها بجهت تربیتی و حشی و باربری مانندند -

گذشته ازین که امریکا آنها حاصل زمین را برداشته تسلط برهائے جوئے هم یافته - ثروت
برق را با طاعت و فرمان خود آورده و لے در مملکت مابا آن قدرت و عظمت یک مکتب که مجلس
بداند سوائے علم تقلید علم دیگر لے هم هست که سرمایه سعادت یک مملکت و نیک بخشی یک ملت از
آں حاصل تر اند شد نداریم - در آں خاک و سیم یک روزنامه انتشار نمی یابد - و اگر هم باسم یافت
شود عبارت از دو پارچه کاغذ است - که هفت یکبار در روز و شصت و شش بار در ماه طبع بینا بید کو

مندرجات و عناوینش یک قاربدولت و ملت فائده نمی بخشد۔ روزنامه ایران و اطلاع شایع نزد
مایابند۔

سی سال قبل جزائر راہون فقط دارائے سی روزنامه بود۔ که تمام مرخوف و لا طائل تیر
از ایران و اطلاع۔ اکنون ہزار روزنامہ و جرائد ہفتہ گئی و رسائل ماہانہ ادبی و سیاسی در آن مملکت
طبع میشود۔

حاجی..... تبریزی گفت۔ یوسف! بس است۔ ساعت ہفت شد۔ پس فردا شب
در بندہ خانہ تشریف دارید صحت را آنجا با تمام رسانید۔ گفتم۔ بیست روز در تبریز بشمار حجت دادہ
ایم بس است۔ دیگر در اینجا حجت نکشید۔ گفت۔ منظور اجتماع احبا و اصدا قاست کہ صحبت نہائیم۔
نقل ز رحمت در میان نیست و تعارف ہم لازم ندارد۔ البتہ آقا یاں پس فردا شب تشریف خواہند
مجلس ہم خوردہ من ہم خانہ آمدہ۔ خواہیدم۔

علی الصبح برخاستہ و گاڑ موجودیگانہ را بجای می آوردم کہ ناگاہ شنیدم در اطاق را
طراق طراق میزنند۔ بعد از اتمام نماز گفتم۔ کیست؟ محبوبہ گفت۔ منم یوسف عمو۔ مرا از شنیدن آواز
محبوبہ وحشت عظیم حاصل شدہ۔ خیال کردم کہ ابراہیم بیگ را حال دگرگون شدہ۔ باستحال پرسیدم۔
خبر داشتہ و چه خبر است؟ گفت۔ انشاء اللہ خبر است۔ مژدہ آورده ام۔ الحمد للہ خود بخود قائم خبر
شدہ بادست اشارہ بہ بخدان کرد۔ دانستم آب میخورد۔ دادم خورد۔ چہرہ اش خیلہ بشاش و روشن
است۔ شمار آورده آورده ام۔ کہ بیایید و بہ بینید۔ نیم خبر شدہ۔ بتکانیکہ کردہ است۔ پرسیدم۔
حاجیہ خانم کجاست گفت۔ نزدیک خوابیدہ۔

جواب دادم کہ حاجیہ خانم خوابیدہ است تا بر فحیر نہ میتوانم بیایم۔ مژدگانہ شام ہجشم
بروید بعد می آیم۔ انشاء اللہ تعالی کم کم بر می خیزد و صحبت ہم میکنند۔

محبوبہ چنان دلشاد و خوشحال بود کہ گویا دنیا را مالک شدہ۔ بعد از ساعتی رفتہ دیدم۔
واقعاً رنگ و رویش نسبت بدیروز بسیار فرق کردہ۔ علامت بہبودی از ناصیبہ اش بہود است۔
محبوبہ گفت۔ چائے دم کردہ۔ گفتم۔ بیارمیں کہ آورد پیالہ را دست گرفتہ گفتم۔

ایں چائے است کہ از ایران آوردہ۔ بخورید۔ فوراً یا حق یاد دہ۔ گفت و چائے را خورد۔

لکن در هنگام خوردن آب از گوشه چشمانش جاری بود - نزدیک او نشسته پاپایش را مالش داده گفتم :-

باز قلمیت درست کنید - وقت عصر در باغچه بوده - دیدم پتیه سیاه عربی آمده - مکتوبی بحاجی مسعود داد و رفت - حاجی مسعود را آواز کرده - آمد - پرسیدم - مکتوب مال کیست ؟ و از کجاست ؟ گفت - دختر همسایه بنجام کوچک نوشته - گفتم - اگر چه درست نیست - بنا بر عایت قول صالح آفندی شدید وعده دعا نویس دیار مال باشد - تغافل نتوان کرد - مکتوب را گرفته گشودم :-

ترجمه فارسی عنوان مکتوب زیری قرار است

”از جانب مجتبه صادق - بطرف مجتبه صادق خود مجتبه خانم“

عزیزه مجتبه محترمه من مجتبه خانم - سه روز است منم مثل شما پریشان و خسته خاطر - و بفرقی میان ما و شما همان است که پریشان حالی و تکدر شما از هجوم لشکر عشق حاصل گشته و غصه که در محبت از دست درازی خشم غیرت و عصیت - زیرا حوادثی که گمان نمی کردم در خواب دیده باشم - در بیداری دیده و مشاهده کردم - با وجودیکه دوازده سال است با هم دیگر انیس و چلیس بوده - در عالم صد صفا و راستی مهر و وفا - در آشکار و خفا - خواهرانه انس گرفته و محبت و رزیده بودیم - بدو اینک از جانب مجتبه صادق ذیل تفصیر با ترک و لایه واقع شود - غائب و غاسر از دولت خاغه خود را ندی و از خدمت مجبور و آشتی و حال آنکه ع -

نبوده جز وفا داری گشتا هم

از آن ساعت تعب و زحمت زره گر قمار گشته و تا حال هم بحال نیامده ام -

مفارقة الاحباب بالله اصعب

نمیدانم تفصیر و گناه چيست ؟ بجز اینک بطریق مهر و وفا و صدق و صفا و خلوص ارادت - از راه نیک خواهی نصیحت کردم و صلاح دنیا و آخرت ترا گفتم - افسوس که سخنان مرا معاذ الله مؤمن بنده چنان پندارم که نصائح مشفقانه مرا حمل بغض نفسانی نموده و حال آنکه ابراهیم بیگ برادر رضاعی منست - مادرم ادر شیر داده - ادر برادر من ادر خواهرم - خیال دیگرے نبوده و نیست - در نظر من هر چه تو

گفته ام - نظر فطری و آداب و رنگ گلشن همیشه بهار تقدس ذات انسانیت و مصلحت جمعی صلیت و
انسیت که در حقیقت حیث و رنگ صاحبان هوش و خرد و آداب عقل و تمیز است - البته انسان کامل بسیار
امرے نشود که لایق قیمتی و در اطراف نمایاں بے تمیز و خوف انگارند عمل تو انزیک و اگر بدر در انظار عموم نشاند
ندوم است - ع -

نگات کاری زدن بر سر گل یواگیت

انسان مائل کامل از اظہار عیوب خود در محافل ناموافق در نزد ہر ناکس کہ عبارت از دشمنان
اعراب بے تربیت باشد - باید پرمیز و دواز مقام تہمت بگریزد - اتقوا عن مواضع التہمت -
و استان حجت تو داستانیت کہ در سر ہر ازاری ہست - اگر چہ مجبہ شما با ایشان جواب
میدہد - و لے چہ تو اں کہ دہشت رسوائی از بام افتادہ و صدایش عالمگیر گشتہ - تو در خانہ شستہ -
دبر و سے خود بستہ - از بیرون خبر نداری کہ چہ ہنگامہ الیبت ۶ ع -

کوس رسوائی تو بے سہ بازار زدند

وظیفہ مخصوصیت و دوستی و محبت فقیہ آنست کہ دائما صلاح کار را بگویم - و از کم لطفی تو
روجم - و از حقارت تو ترک مودت نکنم - اگر مرا ہزار بار برانی و بخانی و میندازی و موزی من وظیفہ دوستی
والم و خاطر خود را زنجارم - ع -

اگر برانی ازین در بر ایم از در دیگر

دل منیر و مندرہات آگاہ و صدق فہمیرت بہترین گواہ است کہ ارادت سابقہ و عقیدہ صادقہ
اصلی و ثابت است نہ فرعی راسخ - ع -

بوستانیت کہ ہرگز نندند با خدائش

بنائے دوستی و محبت تو در دلم چنان محکم و مستحکم است کہ صریح حوادث رخنہ بر نیان آن
تواند انداخت و آن حصن حصین و قلعہ متین با تو پلاسے کہ و پی صدرہ گیر نشود - با وجود این توان
میگویم :-

ایہ بنہ قلب تو صاف و بے غش و از کہ درت خیانت بہر و مصفاست و بہر دکار تو مغرور
منزہ است از شوائب اغراض و لے چہ تو اں کہ دہ انظار ناس مغرور و ناپند است پس ہر عاقل و

عاقله را لازم و واجب که مراعات و حفظ نام و ننگ و حقوق شخصیت خود نماید و نباید چنانی راه رود که صحبت او بر مذاق همگان طعم خنط دهد و در هیچ سینه صدمت مهرش کشیده نباشد - پیوسته چنین شخص نامحرم قبول خدائے دهاست - هرگز غرض حضورش در هیچ برهمن فروغ ندارد و عموم از صحبت او کنار جویند و طریق مجازیت و بے پوشیدن و نوشتن اینها را بر ذمّه مجتهد صا دقه خود فرض عین و عین فرض دانسته ابدابر نشاء منت نیکدارم -

چرا عاقل کند کاسے که باز آرد شیمانی

دوستی با دوستان چندان ندارد دفته

هر که با دشمن نصیحت کرد بے غش آگس است

خوب سروده اند قباء، ما راست که از فرمایشات آنها سر مشق گیریم

دوست آن است جمله عیب تو را

بهمو آئینه روی و گوید

نه که چون شانه با هواریان

پس سر رفته مو بهو گوید

کاشکے و ایشب در خانه مابودی و چشم میدیدی که با دختران بے تربیتاں عرب تاول
شب در چه جنگ و جدال بودم - در مافقه بے غشی تو کوشیدم - بکن مرا یا شما یکے دانسته و گفته اند :-
آخر زمان خواناں ہمیں است - که با عشق سودا فروش شوند، افتخار نمودن بدانشین زبان فرنگ -
لون بول، لون لون شورش جز این نیست -

ترسم آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

شاید تعال خود قال بهم از تیج رائد ن مجتهد خود از خانه خویش آگاه شده اید - عیب ندارد -

عشق ازین بسیار کرده است و کند

سجده را ز نار کرده است و کند

«باقی الدعای الفقیرة الحقیرة محبک رفیقہ»

مکتوب راجع الی البدوالی الختم خوانده باز پیچیده - جو ف پاکت گذاشته بر سرش را چسبانیده

بحاجی مسعود دادہ گفتم۔ ہر مجاہد بیدہ۔ جوابش را کہ نوشت: بیا در مطالعہ کنم۔ شاید چیزی سے در جواب بنویسد کہ سلاح او نباشد۔ و لے لفظ کہ من مطلع شدہ ام۔

حاجی مسعود خط را بدہ، روز دیگر جواب را گرفتہ نزد من آورد ایں قرار بود:-

”جواب مکتوب رفیقہ۔ از جانب مجاہد“

ہذا کتاب المجاہدۃ الی صدیقہا الرفیقہ۔ عزیزہ من۔ مکتوب شمارا گرفتہ با وقت مکرر خواندم۔ تو در خیال خود بایں تحریرات شاعرانہ و ایں نگارشات ادبیانہ گویا طیفہ و بیتی و اتحاد بجا آورده۔ لے کاش مرا خاطر چوں گیسواں بلی پریشان بودے۔ وادراک بصیرت ظاہری مانند دیدہ نہ بخاز تو بملش محروم نگشتے۔ طبع منور و قوۃ میرہ داشتے۔ و تیز ہر نکتہ کردے۔ تا در جواب ایں مکتوب عاجز ماندہ مے۔ و ہر عجز انکسار خود اعتراف نمودے۔ آنچه نوشتہ۔ اگر کن و اعتقادات غلط بودہ، بیج صحیح ہم بودہ است۔ البتہ در عہد قدیم استحکام دہار کان قوی البنیان ضوابط امور بکھیتی بودہ، علوی محبت مالیات دنیا را اینقدر و سنگہ ہوس خاطر نمودہ، لذت طلبان نعمت صداقت و ولا کہ در سفرہ اتفاق لب نہ یک موائد وفاق و اشتقاق آلودہ ساختہ حقوق آئرا سالیان دہاز فراموش نہ کردہ، روز بروز آنا فنا ناظر اوت گل ہمیشہ ہمار محبت یکجائی را از نزول فیوضات ابر گہر بار ہو اسے اعتقاد و اخلاص افرو دہ، در حضور و غیاب رشتہ و جبل التین یک نگی و اتحاد را بدست اعتصام محکم نگاہ داشتہ و رعایت حقوق ہم دیگر کردہ اند۔ بسا لقد خدا نہ جان و مال را نثار راہ ہمدنی و ہم ہمی یکدیگر نمودہ و ابد ابر خلافت رضائے ہم نفسی ہر نزدہ، بسے بیودن جادہ مستقیم موالت و مصاحبت مانند و مغرور پستے گنجیدہ۔ و ننگے آ برخواہ ہم محال بچو لال در آ در دہ اند۔ اگر من از بیج چیز خبر دار نہ باشم۔ و لے قدر قیمت دوستی و ولیفہ مقصد ایں کہ منزل اولش ترک مال و جانست میدانم نصیحت نمودن دوست بہ دوست خود از فر افس حتمیہ است۔

عزیزہ من رفیقہ۔ تو سوراخ دعار گم کردہ۔ نظر بہ نصاب کہ کردہ چناں مفہوم معلوم میشود

کہ آتش تہ مہدانی تو ہنوز فرق آشفگی و عشق و عشق باری را ندانستہ ع

ز عشق تا بصبوری ہزار فرنگ است

جیفت که من عاشق نیستم - اگر عاشق بودم خود را از سعادتمندان عالم دانستم - کاش
 من هم عاشق بودم - که مانند زلیخا و لیلی و ندر نام من میب زینت ادراک کتب فضلا و ابدی گشته
 لے عزیز من - عشق دیگر چیز نیست - شان و مرتبه عشق ازاں بالا است که بازی
 ذکر شود - تو هر کلام خود عشق بازی صرف میکنی - عشق را با بازی ردیف مکن - عجیب است بر تو - بازی بازی
 است و عشق عشق است - و آنکه من از هر دو بهتر هستم -

”ان کان فی صفة قدس و برکات و هو من الصادقین“

خواهش دارم من بعد دل حزینم را با ملامت بجا مرغیانی تا مجازات از حق بانی سه
 بسویم از وفا یک سره نظر کن
 ز آه سوزناک من حذر کن

اینکه نوشته من ترا از خانه خود را ندیم حاشا! ثم حاشا! هذا بهتان عظیم - چون بیگ
 تنها بے پرستار و رعایت حال مرضاء واجب دلم در زندان و در گرد و بود - لهذا زود رفتیم - تا از
 عشق بازی سخن کمتر سرائی و اگر شر یک و مردم نشوی اقل سکت باشی - نه اینکه پریشان حالی مرا
 عشق بازی نام نپی - در صورتیکه تصدیق قول شما کنم این فقره مصدق صداقت و حق شناسی کثیر است
 در باره مولی و صاحب اختیار خود - چه فایده تو از این مقامات دور و در داندستن محذوری به -

بر سینات ای کاش بهم سینۀ خود را

تا دل تو گوید غم دیرینه خود را

بعد از این همه تفصیل ۵-

کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

”محبتک محبوبه“

از خانه میرزا عباس شیرینی آورده بودند - گرفته خدمت حاجیه خانم فرستادم - از نیکی
 حال ابراهیم مرا خیلی شغف و سرور حاصل بود - زیرا که امروز حالش نسبت بسابق بهتر و از و خاتش
 علایم محمود مشاهد میشد -

چون شب فرا رسید - بحاجیه خانم عرض کردم :- امشب را در خانه حاجی - تبریزی

موجود ہستم اگر دن میدیدم بروم - فرمود برو - رفتم - کسے نیامده بود - کم کم جمع شدند - دوازده نفر
 بودیم - یک نفر ہم و مجلس بود کہ آشنائی با او نداشتم - پیشانم - گویا از فرنگستان آمده ہیں از حضرت
 چائے - باز حاجی میدان بنائے ظرافت گذاشت - گفت - یوسف عمو بگو بہ بنیم در تبریز چہ دیدی ؟
 گفتیم - بندہ چیزے ندیدہ ام و لے سرکار بیگ ہرچہ دیدہ لا شتہ است گفت :-

مرگ من - بگو - بگو - گفتیم :-

بک چیز دیدیم کہ ابراہیم بیگ ننوشتہ -

پرسید :- چیست ؟

گفتم - روزے در حجرہ شما نشسته بود - فراش پست مکتوبہا عے برادر شارا آورد - یکسہ نفر
 ہم در آنجا بود - پرسید ہا ہم من مکتوبے ہست ؟

گفت - ایں دو پاکت ہا ہم شماست - درآوردہ واد - آن شخص مکتوب را از لائے پاکت
 درآوردہ - ظرف آنرا بجانب ابراہیم بیگ پرانند - یعنی با و بدل جانفش سوق دادہ - و لے معلوم بود کہ
 عہدائیں عمل را کردہ - کہ ابراہیم بیگ عنوان القاب و جلالت شان اُرد دریا بد - ابراہیم بیگ ہم نگہ را
 ملتفت شدہ - آہستہ زیر چشم نگاہ کردہ گفت :-

سرکار حاجی آقا بہتر از این رحمت القاب نوشتن اینست کہ یک کلمہ بنویسند - حقو با تہیائی
 برسید - حاجی نیم خندے کردہ گفت - آقا جان چہ توان کرد حال دیگر رسم شدہ کہ نسبت بشان و رتبہ
 ہر کس عنوان بنویسند -

ابراہیم بیگ گفت - ایں چہ رسم است ؟ و چہ مجوبہ است دارو کہ اوقات غریبہ خود را صرف نوشتن
 ایں مہر و خفات و لاطافات نمایند - در اینجا شانزدہ کلمہ زیاد دارد

» عریضۃ الخلوص - در دار السلطۃ تبریز - خدمت ذی رفعت بندگان ، جناب مستطاب سب -

مستفی القاب - عہدۃ الاعظم و اختار و زبدۃ الاعیان و الاشرف - اہل الناس - سرکار قبیلہ نکر و خداوندگار
 اعظم آقائے حاجی آقا - خرچہ داغی - دام اقبالہ العالی - مشرف دلیخواد - الشہیر خرازی فروش -

اوقات ابراہیم بیگ تلخ شدہ - حاجی ہم بنائے برستی را گذاشت - انوے شما ہم قاہ قاہ
 بخندید - چہرے نماندہ بود - کہ دست و گریبان شوند - حاجی خرچہ داغی خرازی فروش ہم تہرکہ دہ باقیط

تمام بر خاسته و رفت۔ آن شخص ناشناسائے فرنگی مآب گفت :-

حقیقت چہ قدر بمعنی و چہ قیوہات ابلہانہ است۔ و نیست رفتہ رفتہ خدا یگانہ بکہ خداوند
بودن ہم کسر نشان شاں شود۔

و در فرانسہ رئیس جمہوری را ایک کلمہ موسیو بنویسند۔ از شان و شوکتش ہم بقدر سرعے کم
نمیشود یعنی دو لقب ندارند کہ در عنوان خطوط خود بنویسند۔ عنوان ثانوی برائے خطوط را نہ در کتاب لغت
نہ در مکتب خواندہ۔ و نہ از طفولیت غیر از ان از کتب شنیدہ۔ عنوان و گیسے برائے مراسلات یافت نمیشود
نمیدانم اہل ایران بالائے یاوہ گوئی چہ قدر وقت شریف و عزیز خود را ضایع و بیهودہ بکالیف شافہ
بمردم حمل بینمایند۔ در مکتب و مرسلہ جات آنقدر عبارات و الفاظ مخالفہ خطوط بمطلب کردہ اثر کتابت
مکتوب شاں غلیظ شدہ۔ کہ اگر یک ساعت بخوانی بیچ مطلب مفہوم نیخورد۔ نہ سردارد و نہ بین۔
سید فخر "تاریخ و صاف" را خواندم یک کلمہ زان را خاطر ندارم۔ آدم بے انصاف شل جمال خطیب
و عوض آنقدر زحمت بر خود با میج شامت میگذازد۔ کہ نیست کہ بخواند و نویسد را شامت نکند۔ چہ بد
مفہوم نمیشود چگاہ چہ غلط کردہ و چہ ظلم ہانوردہ و برائے چہ کردہ و ہلا کو چہ..... زیائے خورد و باوجود
این مشکلات چنین کتاب را میدهند دست اطفال مکتبی، اگر نفہمند پاسے خوب و فکاک بیان می آید۔
و حال آنکہ معظم خود نفہمیدہ و مصنف ہم نفہمیدہ گوئی و اختصار داری منطوقے از معنی نداشته است۔

یک نفر مولف مصنف بنویسد کہ انشآت ایران عجیب تماشا دارد یک کلمہ نہ دارد
کہ در خوش بیلہ اثبات و شاید باشد ہر جا کہ کلمہ حاصل باشد۔ حکما کلمہ حاصل ہم لازم و ملزوم گشتہ
باید بدم اوجہ پییدہ باشد کہ وقت لفظ وجود دیدم۔ ندیدم نہ بعد و بعدش نباشد۔ مزاج بے لجاج
نمی آید۔ اگر در آخر صفحہ ادلی دروغ خواندی البتہ در اول صفحہ دوم بے فروغ را خواہی دید۔ حد
بے رفت صورت نہ بند۔

نوشتمہ اند۔ روزے یاوہ گویان چند در محفلے جمع بودند ہر کس از نظم و نثر آنچه گفتہ بود۔
بمنظر ہم دیگر عرض میداشت و اقتضائے نمود۔ یکے از او با ہاکمال و قارولہ کاغذے از کمر بیرون آوردہ
با منتہائے مفاخرت بناے قرأت گذاشت۔

"شہباز بلندی طبع کہ ہمارہ گلستان سخن پروری را بر شحات بحاب کاکا و سکا

خضارت و طراوت افروخته پیرمند بر پیتال او را بقرا بکالی انسا را معانی ملون و مومین ساخته
 اشرب خوشترام همت قضا سمعت را بر این وارونه که در بزم نظم هنروری حدائق حقائق را بر حقایق
 بیاراید و و شیرده کلام را بدست یاری مشاطه فکرت اندر پرده خیال بایوان بلاغت در آورده - بروانج
 فواج فصاحت از خسار شاه مقصود را از لوث هموم و هموم عموم بروداید و بیاسن برکات مکارم کرم
 کامکاری را در کان کرامت بر کالج کباب است نهاده - دل را از کام ننگ رمانه تا اینجا خوانده بود
 در ولیده موسی که در گوشه نشسته بود - صدا بلند کرد و گفت :-

لے پدر فلان پیدیں چه خواهی گفت ز دو بگو - حوصه من که تنگ شده - آخراں کم گو کام
 کرم کو تا کجا خواہ کشید - و آخرش چه چیز است - لے جلا نفس مروم منظور است ازین باده سرائی بیست
 بگو بفهم - هر یک ازین ادبار گرید فہمیدم - غلط میکند - چه چیز را فہمید - باین ہمہ باده گوئی باین
 شیرده ناپسند - بخود ہم پیا لید - و توقع صدر نشینی ہم دارید و متوجہ در حین قدم متان بسا دل بگوید
 کنار شوید - فاضل آمد - خاک بر سر شما - ازین فضل در دنیا و آخرت چه یادگار گذاشتید - که دولت
 ملت با و تفاخر نمایند - و ازان بفقرا فایده رسد - مرد که دیوانہ بیج خیال نمے کنی مردم را باین قدر
 سخنان نفوذ بی حاصل محفل ساخته - بیست سال عمر در تحصیل لغائی تلف کرده - و آخر در تفسیر یک سطر
 جفتک پونج متمع سه روز در تخریر مانده - از شما سوال میکنم :-

لغت تابع معنی یا معنی تابع لغت است - تا شما اینطور اوقات خود را تمام نمائید -
 مرد که فرنگی از علم خود یک ماشین اختراع نماید - و فتنه صاحب یک کرور فرنگ بشود - شبهم
 با سودگی میخواهد - شما شبی سه بار بر خاسته شمع روشن کرده که فردای تو را صلہ از فلان فرعون صفت
 بدروغ بافی خواهد گرفت - خواب را بر خود حرام میکنید -

بالجمله در ولیده آلفر گفت که از ساده گوئی او ہم ابا چیزی نمے فہمیدند - آے ع

آشنا و اند صدائے آشنا

از میرزا عباس پرسیدم - این شخص کیست - گفت - ما ز ندرانی و در مارسل مقیم است -

جهت ایران امتحان خریدہ میفرستد -

آرزو کردم که ابراہیم بیگ حاضر بود - چه موافق سلیقه او آید آدم است - ہمہ برخاستہ

مشغول نماز شدند۔ بعد از نماز شام اختیار کردند۔ رقیتم بسر سفره۔ طعام صرف شد۔
بعد از صرف شام حاجی محسن آقا پُرسید۔ یوسف عمو۔ این وجود محترم کیست؟ کہ در
سیاحتنامہ نوشتہ شدہ و کدام شخص بخاندہ وزرا و امرا و جنین اشخاص دلالت کردہ۔

گفتم مشہدی حسن کرمانی۔ آنہم بصواب دید و رہنمائی حاجی خان بود۔ این شہدی حسن
از آدمہائے خوب و از ہر جا با خبر است۔ بار بار ہم بیگ وعدہ کردہ کہ ہمراہ یک بار کما ہر حالات ہر
بلکہ تمام ایران را بنویسد، آدم با اطلاع و ہر زبان آشنا است۔ باز پُرسید۔ خیلے خوب۔ این وجود
محترم چگونہ قانون نوشتہ است۔ گفتم۔ من ہنچشم خود ندیدہ ام۔
باز آن شخص ما زندان آغا زبسخن کردہ گفت :-

ہا ہا ہا ہا خدا در ایران قانون کجاست؟ نظام چہ کار میکند؟ گاہ گاہ ہمہ میگنند شاہ چنان
فرمودہ، آدم مست را میگیرند۔ جرانہ میکنند، و خود شاہ ہمہ وجہ جرمیہ کہ از شر بخور گرفتہ اند بہلہائے
شراب دادہ علاقہ می نوشند۔ قانون حکمش باید در حق ہمہ علی السویہ جاری باشد بدو استقامت
و سنگاہ اجرائے قانون ز حکم باید علاہ شدہ۔ حکم جرمیہ را یکے باید بکند۔ تاوان را دیگرے گیر و بجا
برساند، جرمیہ و ہندہ و حالکے کہ حکم کردہ باگیرندہ جرمیہ اگر در کوچہ و بازار بہد گیر راست آید بہد گیر را
نمی شناسند۔ کہ دیروز حکم این مرد از فلاں محل جرمیہ گرفتہ شدہ۔ اگر قانون شرط مخصوص نداشتہ باشد۔
در حق ہر کس بفتوائے یک فصل حکم مجری نمیشود۔ چہ در قانون حاکم باید اول خود را مطیع شمارد
حکام را حکما چنان مامور داشتہ اند کہ اگر جمال ذہ پول تجا و در حق دیگرے نماید فلاں
جزا را باید بیاید۔ و اگر اسیر ہم مرتکب آن جنایت شود ہماں سزا را خواہد یافت۔

در ایران ما۔ روئے کاغذ یک حرف با اسم قانون نیست۔ اگر کسی گوید نوشتہ شدہ۔
دروغ گفتہ است۔ فقط کاسہ سر ہر کس در ایران قلعہ قانونی است۔ حاکم باشد یا رعیت۔ کشوری باشد یا
شکری۔ مرد کہ میرود با اختیار سرباز میشود۔ کہ ہمہ کس تعدی و تجاوز مانی کند۔ اچاناً اگر فوج بسفر خواہد
برود۔ یک نفر قلعہ و جمال را در عوض خود اجارہ کردہ۔ رسم و لباس خود را با و دادہ میفرستند یا اللہ
با بام برو بسفر، بہادران جمال خانہ بطور سرش از چپ و راست پیروی آید۔ چہی فرہم کہ راست چہ چہرہ
است؟ چپ چہ؟ ہمہ برائے او یکسانست۔

اگر قانون بود سرتیپ چه حد داشت سلطان را خارج از نظام نماید سرتیپ چکاره است
سرباز را بکشد. مواجب از خزانه دولت می گیرد. موت و حیات سرباز در دست سرتیپ نباید باشد.

چهل سالست چهل کارخانه در ایران بنا نهاده اند که اینها - بلور - چینی - نخ - زری - کبریت
شکر - ماهوت - و - و - و - همه پول است که به فرنگستان برائے فلاں ماشین - فلاں چرخ - فلاں اسباب
می آید. و در ایران بیکاری افتد. لطف این است پادشاه حکم میداد بخردن بعضی اشیاء و حکم صادر شود
وزیر خارجه حاضر شده عرض میکند: بے قربانت شوم مینویسم فلاں وزیر مختار تدارک کند. در چهار مجلس
هر کس بقدر قوه خود مانع عملجات غارت یا آرباب یعنی حصه خود را از فرمایش بر میدارد و پول رفته - چه آنکه
معلوم نیست.

چرا نشد؟ چطور نشد؟ قانون نیست. گفتن گفتن - عنان سخن را بر ما کرد و از جا بیرون رفت.
 حاجی میرزا خان گفت: جناب رضا خان شما هم وقتی درخواهه ملاشای بودید عیسای هنگ
سرتیپ را حالا میفرایند معلوم شد که فرنگی مآبی شمارا دامگیر گشته که این فرمایشات را میکنند.
گفت: ابداً - من همزار شاه دارم - که وجدان من رنجی نشده این سخنو نوری - و انهم این جهت
ترک کردم - یکبار چه تان با عرق چین خدا میرساند میخورم - با عن حد نو کوی کریم - بدانان مامند و بر بود
آنوقت زبان باربری بود - ایشان نیز یاد گیران هم مسلک بودند - و لے اکنون من معاینه می نمایم - که
سلطان فرج فرانسه بچه کلفت و موظف است - من بچه اگر بار خا همراهی نکنم ممکن نیست - اگر عمرای کنم
و در دولتش و وجدان خود منفعلم - از آن جهت اعراض کرده ملاحظه نمودم از فرنگی مآبی درین گونه مواد بچته
السانیت و مدیثت واضح تر منتشر است - این مسلک را اختیار کردم و طریق پیروم -

بنده عرض کردم - سرکار خان با اعتقاد شما در ایران بتوان قانون گذاشت؟

خندید و گفت: قانون ذی شروع نیست که خلق کردن آن خارج از حیرت اقدار بشر باشد.
قانون عبارت از قرار و ادبیت که داده شود مثلاً دیر و روزن یک من پنجاه مثقال مروج بود - امر وزیر باید
به اتفاق مثقال باشد - لکن این قانون وقتی کسب عمومیت خواهد نمود - که اول دولت غله انبار خود را بهمان
شک و وزن برعیت بفروشد - و دیگران هم پیروی نمایند - گفتیم -

پنجاه مثقال را به مقدار تبدیل کردن حقوق و بر غنم است - که بدانند نیست مثقالی که به پنجاه مثقال^{۵۰}

کردی هفتاد میشود۔

گفت۔ ہماں ہیست را کہ بہ پنجاہ زیاد کنی ہفتادی شود۔ ولے ہفتاد را بہ دو ہیست و ہفتادون تقسیم کردن علم مفصل لازم دارد۔ ہماں ہفتاد کردن ہم وابستہ بیک حکم قطعی است۔ کہ علم تقسیم ہمہ اخل ال حکم خواہد بود۔ حکم صحیح ہماں اقدام جدی در تدارک مکاتب۔ و بقدر مقدور از خارجہ حاضر نمودن اسباب آن و فراہم آوردن استاد و معلم است۔

بندہ گفت۔ جناب خان۔ از قرار یکہ شنیدہ ام۔ کار قلاؤن نہ چنان سہل و آسانست۔ کہ بدین نودی از فیض و برکت آن شمع توان برداشت۔ و علاوہ بر این میگویند۔ الف باء و سلمات را بہ مشکل و بے معنی است۔ و تعلیم و تعلم با اہل اروپا دہ سال تفاوت میکند۔ مثلاً یک نفر بچہ ہندی مسلمان را با یک نفر ہندی فرنگی توأم تعلیم دہی۔ بچہ فرنگی دہ سال بیشتر تحصیل خود را تمام میکند۔ رضا خان گفت۔ الف باء ما شک نیست بمعنی و در اینکہ سخت مشکل است حرفے نیست۔

ولے آن و فیض او اثر معارف است کہ اصلاح کند۔ اگر احیاناً معارفے داشتہ باشیم۔ اما این فقرہ داخل بمزانیہ قانونی ندارد۔ نظیر این در میان است۔ اشکال الف باء ثلاثون ہزار مرتبہ مشکل از آنست۔ چنانکہ باید پانزدہ ہزار اشکال را حفظ کنند۔ تا دارائے دانستن لغت ثلاثون واہیات آن زبان شوند۔ این مدت با وجود این اشکالات تدبیری در اندک زبان از تحصیل علوم و صنایع و از رونق ملک داری رعیت پروری و اخذ مالیات و کسب دینیت و حسن اخلاق و ادبیات از دو ہیست سالہ اہل مغرب پیشی گیرند و گوسے بہفت ہونند۔ اکنون ثلاثون ہزار سالے چہار دہ مکتب عالی و بی صد مکتب و مدرسہ بہ پنجاہ و ہشت ہزار مکتب ابتدائی ہستند۔ از دولت ہمیں مکتب چہار صد ہشتاد و بیست و نعل و خرچ آنانست و دارائے صنایع اند کہ جمیع عتلا را بحیرت انداختہ بہ شجاعت و نظام مشکوٰۃ ایشان از آن بالا تر است کہ بیان کنم۔ چنانچہ در جنگ با چین اقتدار و شجاعت خود را بر جمیع دول رخصت زمین ثابت کردند۔ اگر چہ دول مغرب منتقاماً او را از چیدن ثمرات فتح تا یک درجہ محروم کردند ولے شک نیست کہ در اندک زمان دست درازی بدول مغرب ہم خواہد نمود۔ و ایشان را از منافع شرمایوں خواہد ساخت۔ این عقیدہ بندہ ایست کہ اگر حیات داشتہ باشیم خواہم دید کہ خون اہل شرق و غرب بحر خطر را بحر اعر نمودہ۔ میرزا عباس گفت۔ ابراہیم بیگ ہم آخر این جنگ را چنین دہشتہ کہ سردار خواہد دہشت

باین زودی قطع فصل نخواهد شد۔ رضا خان خوب نوشتہ۔ صحیح است این رشتہ سر دراز دارد۔
 این را فراہم نیاورد۔ مگر حیثیت و غیرت یک نفر کہ ہمیں میکا دو امپرا طور عالیہ باشد۔ اجداد این میکا دو
 خود را فرزند آسمان می نامیدند۔ دیدن ایشان برائے طبقات رعیت دشوار بود۔ حکام بزرگ کہ "درہ بگی"
 نامیدہ میشوند سالہ یکبار با پادشاہ ملاقات مے کردند۔ بعد از آن ملت را مثل حال حاضرہ ایران
 بہر نوع کہ دلخواہ ایشان بودہ مانند غلام از خرید میزدند۔ می گشتند میفرودختند۔ جرمیہ می کردند۔ و۔ و۔
 تا اینکه نوبت سلطنت باین جوان خوش بخت رسید۔ وقتاً آنجنے برہانمودہ از ہر طبقہ و زرا۔ امرا۔ لشکر
 کشوری۔ تجار و کسبہ در آن انجن گرو آمدہ بطریق غیر مترقب شخصاً میکا دو در حالتیکہ دست ملکہ اور دست
 داشت حضور ہمہ سائیدہ خطاب بحضور کردہ فرمود:۔

غرض از احضار شما انہما مطلب بزرگیست کہ تصور نمودہ ام۔ و منافع بسیار در آنست۔
 و تخلف از آن بر من و شما حرام۔ بدیندہ و آگاہ باشید کہ امروز منکہ متوجہ کسود یک صد و ہجست و یکم
 پادشاہ و میکا دوئی شما ہستم۔ جمیع صفات و عادات بعد از خود را زیر پائے نہادہ ام۔ ایشان در سہ ہفت
 خطائے بزرگ بودند۔ کہ شمارا عہدہ و خود را معبود فرزند آسمان می شمرند۔

بشما می گویم۔ از ہمیں ساعت میان من و شما برادری و برابری چیز دیگر نیست۔ من
 جمیع شیونات سلطنتی و حقوق روحانی کہ منحصر در سلاطین است بشما بخشیدم۔ حالانکہ در لیکن از شما می
 شمارم۔ از امروز ہارملت تشکیل دہیدہ۔ مجلس شورا ئے ملی ترتیب کنید۔ آنچه برائے سعادت دولت و
 ملت از ہون لازم است ہمیا سازید۔ تمدن و مدنیّت اہل مغرب را شعار خود سازید۔ و اسلحہ جنگ و
 آلات دفاع دشمن را فراہم آوریدہ۔ گویا می بینم کہ اہل مغرب شمارا راحت نخواہند گذاشت۔ و از و طاق
 خود تاں آوارہ خواہند ساخت۔ این حرص و طمع کہ ایشان راست بس کار ہائے خطیر را بہا نثر خواہند
 شد۔ تا اول کار مشرق را بسازند۔ بعد با صلح او بہرہ و از ہندوستان اسباب این دفاع علم و بصیرت
 است۔ پس شما راست کہ بمن مثل فرزند معاون شوید۔ من ہم بشما مانند پدر تقویت کنم۔ تا چہما راہ بشما
 مہلت دادم۔ ترتیبات قانون مساوات را بمن بنمائید۔ مشروطہ را یکہ در قانون اساسی خود نخست نویسا
 کہ ملت بدوں امضا مے پادشاہ حق ندارد از مجلس حکم صادر کند۔ و من ہم بشما وعدہ میدہم کہ بدوں
 اطلاع مجلس جنگ و صلح اختیار نکنم۔

امپراطور در اینجا لفظ خود را با انجام رسانیدن و درہ کی ہائے ظالم بنیاد نموند
بہایہائے گرثیہ شادی و فرح نمودن در پیست و دو سال کار را بجائے رساندند کہ در دنیا احمیے
از صاحبان الف ہائے آسانرا ممکن نشدہ بود۔ و انگشت حیرت جمیع دول روئے زمین راوردان
گذاشتہ و خود را مشار بہلبان نمودند۔ از لفظ ہائے ہمیں امپراطور فرزانہ است۔

ہر دولتی کہ اقتدار حفظ مملکت خود نماید۔ ہر آئینہ بر محافظۂ آں قادر نگردد۔ اراکین
دولت باید دایماً افکارشال در تجا و زہد یک دیگران و وسعت و بسط مملکت خود بکار برد۔ اگر چنانچہ
مقتدر بر تجا و زہد بھماک دیگر نشود البتہ حفظ ہماک خود بہت اودنیوار نخواہد بود۔
ہمت بلند دار کہ مردان روزگار از ہمت بلند بجائے رسیدہ اند

نخستین وظیفہ مجلس برائے قرار گرفت کہ ہیئت و تفرج تفر آدم فرزائے باہوش با غیرت
انتخاب نمودہ شش ہیئت قرار دہند۔ ہر ہمار نفر با مرچکا۔ چہار نفر با گلستان۔ چہار نفر بر وسیم
تجین کردہ مبلغ کافی خرج راہ دادہ فرستادند۔ تا آن جماعت در ہر مملکت چندے ماندہ اوضاع و اطوار
اخلاق و وضع پولیتیک ایشانرا با یکدیگر در حال حاضر و آتی سنجیدہ اطلاعات خود بہ مجلس ارا بفرمایند
و لے رجال دولت ما دریں اوان چندیں بار سیاحت اردو پا نمودہ۔ نیم شاہی نفع از ای
سیاحت حاصل نکرده برگشتند۔ زیرا کہ خیال ایشان منحصر تماشائے یک نقطہ سرستہ بود کہ کہ بجای
آخری ہرزگی و ہجاری باشد۔ غیر از آن بہ چیز دیگر ملتفت نشدند۔ و بلکہ ہمیدن را ہم بدعت ہند
حالاشما تلفت شدید کہ اشکال حروف الف با دخل بطلاب ندارد۔ ع۔

ہزار نکتہ بار یک ترز مو اینجا است

فرضا پادشاہ از شیونات و امتیازات سلطنت گذشت۔ یک نفر حاکم و امیر ابرائی
در این خیال ہست کہ سرموئے امتیاز شخصی خود را فدائے حب وطن نماید۔ ہمارہ با آن آرزوست
کہ باسی نفرزاش واردالی متکبرانہ راہ رود۔ دریں صورت ناچار است باسم مواجب و مستمری استصوابی
خرج مطبخ و خرج اصطل و غیرہ و غیرہ بجائے یک دو بگیرد و باز سیر نشود۔ و یا اینکه از اشخاص عزت
طلب جہت لقب و اعطائے منصب صد تومان تعارف بگیرد۔ و انہم عوض ہر صد تومان پنجہزار
تومان از رعیت بچارہ دریافت دارد۔ ایں حساب را از دراز نویسان عظام یعنی متوفیاں باید پرسید۔

از آن قرار باید در خزانه یک ملیار میراد چه نقد موجود باشد و بقیه نقدی درام یک ملیون هم نیست
 پناه بر خدا. شاید غیر از رسم خزانه در بیاطحیر و سیمانده باشد. آمر. امور حاکم و محکوم همه یکسانند
 و حال آنکه هیچ اشکال ندارد مالیات ایران را اقل از ساسانی و چهل کرد رسانیدن. این ابلار غشی
 چهل کرد و کار مامورین به علم امروزی است. معلوم است اگر عالم باشد چه می شود؟ مشروط بر اینکه
 آنچه بگیرند با داد و نشود. و اولیای امور پس از ده سال صاحب بیست و دو بزرگ نخواهند بودند
 و خل خواند در راه حفظ حقوق دولت و ملت صرف شود.

بایستی سخن بسیار است. وقت میگذرد. اگر امور عالم خواسته باشند. اول پول درست
 نمایند. بجه پول قاضی را نمی شود.

آه بگویند گفت: جنگ را سه چیز میکند. اول پول. دوم هم پول. سوم پول ایش
 پول است. آخرش پول. حالا این پول را باید از کجا آورد؟ اگر چنانچه در کار باین خوبه نظمی و نظامی
 جایی باشد. معلوم است که این قافله تا بخت رنگ است. آنها که پول دارند و پول جمع کرده اند
 و بنمایند که هر یک ده باب وزارت خانه دارند. که در هر وزارت خانه پنجاه جلد کتاب قانون. در
 هر کتاب پانصد فصل نوشته شده. که جمله میشود دویلیان و نیم فصل. بجمارت آخری پنج کرد.
 در مقابل این تفصیل ما را یک سر صدر عظم است. که باید همه این دویلیان و نیم از مغزش شخص
 آن سر و در روز اجرا شود. حضرت صدارت پناهی صدر عظم است. وزیر جنگ است. وزیر مالیه
 است. وزیر داخله است. وزیر خارجه. رسوبات. طرق. معارف. معاون. محرم. خزانه. و پاره
 علاوه از هر گونه روزی صد تا تکلف میرسد. از گزافی غله. از ظلم حکام. از تعدی طلبان مدارس.
 از طرف علمائے مملکت. سرفراست خارجه و هجوم عرابی و تم دیده و مظلوم و حاکم و محکوم از صبح تا شام.
 سلمنا اگر این صدر یک انسان تربیت یافته کاروان و عالم هم باشد. چگونه و در مقابل
 هجوم این قدر مشاغل تحمل تواند نمود. غیر از آنکه بنائے بهیبت و فحاشی و تهاکی گذاشته هر یک را یک کلمه
 لفظ بد و سخته از سر خود دفع کند. چاره نخواهد داشت. مگر در یک نفر انسان چه قدر تحمل و صبر میشود.
 خلقت او که ما در سس خلقت بشر نیست. مگر این آدم دو صد گوش و صد زبان و پنجاه چشم دارد.
 آیا چنانچه یک نفر شخص اول دنیا را اختیار کنند. جهت اصلاح عشری از اعاشار این آدم و نوری که

عدل و داد در آن منظور باشد - از عہدہ تو اندر آمدی لا والله - جز این نخواهد شد کہ دیدہ و می بینم -

باہمہ این نواقص خیال شما آنست کہ شہر شما مثل پاریس - لشکر شما مانند آلمان - عدلیہ شما پیایہ امریکا باشد - در این صورت منتظر باش تا قائم مقام از باغ پیروں بیاید و یا امیر کبیر از حمام کا شاں بدر آید -

شمہ از تمدن ژاپون را اجمالاً کہ سبب ترقی ایشان شدہ گفتیم - باوجودیکہ قانون نہاد اروپا را قبول کردہ اند - در مواظبت آئین و مذہب خود محکمتر از اول شدہ - مراقب شیونگتہ آئین مذہبی خود بیش از پیش ہستند - نسبت بسا اثر باب ادیان امانت و دیانتی کہ اینہا دارند - بیچ ملت ندارد - ہمہ روزہ بر وفق مجاہد و بہت خانہ ہائے خود شاں می افزائند -

و لے این فرنگی ما بان محض اینکه یک ماہ در فرنگستان ماندہ - وہیں قدر تحصیل زبان و اخلاق کرد کہ ایستادہ بتواند شاشیدہ پس از مراجعت منکر آئین مذہب آباء و اجداد خود و پیشوند علما بر انکار خود شاں و دیگر اہل دیگران قائمہ بینہ و دلیل می نمایند - یعنی ہمہ دلیل ما کہ در کتاب فرنگستان از کشیشان پروتستانی یاد گرفتہ شور بیان می نمایند - بد بخانہ عقیدہ شاں اینست کہ شریعت مطہرہ مانع از اجرائے قانون اساسی است - و این قدر مد رک و تکیہ ندارند کہ اولین قانون کملت دنیا را صاحب شریعت مطہرہ اسلام در عالم اذاعہ نمودہ است -

روزے یک از مستغرقان کہ خود را فاضل ترین اہل ایران میدانست و در فرنگی ما بی اول شخص بود - بیک نفر از دوستان خود چنین فرشتہ بود :-

تو قانون را چہ قدر سہل و آسان می پنداری ؟ تا سی ہزار مسئلہ از شریعت اسلام محکمہ و العیاذ باللہ با آتش فسوزانی - اجرائے قانون در اسلام نتواند شد - آن شخص مکتوب فاضل جلیل را بمن نمود و گفت :-

شما را بخدا انصاف دیدہ - کہ انکار باطل این فرقہ بے انصافت تا چہ درجہ است - نظم قانون و اجرائے آنچہ دخل بہ بطلان احکام شریعت مطہرہ دارد - ملت ژاپون از کدام مسائل شرعیہ خود یکسے را ترک کردہ - دولت عثمانی کہ اسم احکام شریعت مطہرہ را پایہ و بلکہ در احکام بنیان فرستادہ

مطرحہ زیادہ بر سابق ساعی شد۔

قانون چہ چیز است؟ قانون ہماں دستور العملی است کہ مولائے متقیان اہم ہوتا
 خلیفہ برحق حضرت سید المرسلین۔ علی ابن ابی طالب علیہ السلام ہمالک اشتر فی اللہ تعالیٰ عنہ
 نوشتہ، وقتیکہ حکومت مصرش فرستادند، اگر بخوانند و بداند کہ آں بزرگوار ہمالک اشتر چاہند دستور العمل
 داد۔ ہرگز برائے ایشان شک و شبہ باقی نمی ماند۔ کہ قانون دول مغرب زمین ازین دستور العمل
 گرفتہ شدہ کہ کار خود را بدرجہ علیا رسانیدہ اند۔ غیر از سر مشق و دستور العمل حضرت امیر المومنین علیہ السلام
 هیچ مسلمان قانون دیگری را طالب نیست۔ خواہ کشوری۔ خواہ لشکری۔ خواہ مالیات۔ خواہ عدالت
 خواہ قضاوت۔ تمام از روئے دستور العمل آنجناب اخذ شود۔ کافی است۔ من جملہ آں بزرگوار پیغمبر
 لے مالک، ہمالک لشکریان با جائزہ ملک منان برائے رعیت بمنزلہ حصن حصین قلعہ
 حکم و استوار وزیر است و انجمنی دین و ایمان و طرق امن و امان و آسایش رہروان، نظام
 قوام امر لشکریان بخرج و باج است کہ دریافت گردد۔ تا قوت کار آںہا بگردد۔ و رفع حاجت ایشان
 بہ نماید و از عمدہ حملہ دشمن بر آید و نظم کار سپاہ و مالیات و دہندگان بقضاۃ و محال و کتاب است۔
 چہ امور و اعمال آںہا از خصوصی و عمومی حکومت و احکام و عقد معاملات و کتابت صورت گیرد و معنی
 پذیرد۔ و منافع ہر دو صنف بدست اس طوائف مرتب شود۔ و توسط آںہا ہمال و ملک خود مطمئن و
 از تعدی و ظلم ایمن گردد۔

مبانی راحت و فراغت جمیع طبقات مذکورہ را استحکامی نیست۔ مگر بجماعت تجارت و مردمان
 صنعت کار، کہ از اقصائے ممالک جلب ہرگونہ قماش و متاع نمایند۔ بفضای ایشان ایوانی بلند
 قصبات بیا سایند و بازار را بیا رانند۔ و اسباب کارخانہ جات را پیفرایند۔

اما طبقہ و پست کہ محتاجاں باشند۔ سزاوارست کہ دارندگان بدستگیری ایشان پردازند
 و نگذارند کہ یکبارہ فراموشند۔ خدا متعالی برائے ہر طبقہ اندازہ قرار دادہ، ہر یک از رعایا را بوائے
 آنقدر حق است کہ کار او باصلاح گراید و بافساد سر نہاید۔

لے مالک، ہر وقت خواہی کیسے را مامور امرے نمائی۔ آنکس را اختیار کن کہ از خدا ترسد۔
 و طبع پیرو پیغمبر و امام باشد۔ باو امن پاک و حلم کامل کہ گاہ خشم تند نہ رود۔ اگر عذر گناہ آرند بہ پذیرد۔

باضعفا برقت عمل نماید۔ و از عہدہ جلو گیری اقبیا بر آید۔ ازین طایفہ۔ صاحبان حسب و نسب و آہنہا کہ از خاندان کر مند برگزین۔ و اشخاصی کہ بہ بزرگی خو کرده اند مزینت شود۔ و زمرہ را کہ اہل سر بلندی و شجاعت باشند۔ برتری نہ۔ چہ صاحبان این خصال جامع انواع کرا کنند۔ و از اسے اقسام مکرمات و بر سرش حال ایشان چنان باش کہ بہ پدر و مادر شایستہ و درخور است۔ اگر تقویتے بایشان کنی پیش خود چہوے پسندار۔ ہر وعدہ کہ بآہنہ دادی۔ وفا کن۔ این تفققات آں طایفہ را بر آں دادارند کہ ولایت و راہنمائی خود را از تو دریغ ندارند۔ و در حق تو گمان نیک برند۔

اے مالک۔ ہر داری عسکر کے را شاید کہ باشند گریاں در مال خود مواصلات کند۔ علاوہ را تہ مقررہ بہر یک آنقدر عطا و احسان نما کہ تہوانند بستگان و متعلقان خود را آسودہ دارند۔

پچوں میں سلوک را دیدند البتہ ایشان ہم در جہاد یک دل و یک جہت مطیع فرمان تو گردند۔ در اینوقت کہ از تو بخت دیدند زوال سلطنت نخواہند۔ و آنقرض او را آرزو نکنند۔ آہنہا را وسعت درودہ۔ و بر حسن خدمت شاں آفرین گوئے۔ قدر و مقام جملہ را ظاہر ساز۔ زحمات ہر یکے را بہاں تجید کن۔ چہ تجید و انہا راں دلیراں را بکار وادارد۔ و ساکن را نیز بر سر غیرت آرد۔ باید کار ہر کس را باو بشناسانی۔ و رنج این را نسبت باو نہی۔ مہالغہ بچہ نہائی۔ یعنی نہ از آں بکاہی۔ نہ از این بہ فرہائی، نہ زحمت بزرگ را کہ جاہ بلند ندارد کم نگاری۔ و اگر امر خیر اے۔ دے نمود و تدارک او مشکل شد و نہالستی چہ کنی۔ اورا بخدا و رسول باز گزار۔ کہ خدا و تعالی فرمودہ۔

”یا ایہا الذین آمنوا اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئی فیہ فرددو

الی اللہ و الی الرسول“

اے مالک۔ اے اسے حکومت شرع و انجام مہام قضا کے را انتخاب کن کہ حقیقت بہ دیگران برتری داشتہ۔ از عمل عمال قضا و حکام شرع خیر گیر و بخشش خفی بکند اے۔ در معاش ایشان نیز وسعت دہ تا راہ عذر و بہانہ قطع شود۔ خلافت نکنند۔ از مردم رشوہ نگیرند۔

اے مالک۔ از افساد و فساد بر خیز باش، چہ آئین گزین دست خویش اشرار است او گرفتار اغراض بکاری ہوائے نفس و آں عمل کنند۔ این خدیش را دست آویز نمودہ دنیا طلبند۔ چون و چنان باید نظرداری، و عمال را پیش بیازمائی۔ بعد از امتحان مامور نمائی۔ و خود بآہنہ چہ

بایہ نظر آ رہی اینست کہ کسے را بگفتن ہر یہ با میل خود بکار نگماری۔

اے مالک! برائے صاحبان حاجت یعنی اشخاصیکہ باتو کار دارند وقتے معین کن و
آں وقت کہ در مجلس شستی بارعام وہ و خود را میاورشیدن مطلب عامہ دار و ہر گئی آفرینند
خویش و حق تعالی را بیا د آر۔ چنان رفتار کن کہ عارضین را مورت خوف و ہیبت نگرد و نہ بانشا
گرفتہ نشود۔ تا بتوانند با جرات تمام درد خود را بگویند۔

اے مالک! اگر عارضے از شرط ادب تصویر در زوہریش مبار

اے مالک! بسیار در خلوت غشیں و خود را از رعیت پنهان کن،

اے مالک! بین بکار و بیکانہ تفاوت مگذار، رعیت و حق خود بسلطان و رجبہ مساوات
دانند۔

اگر جمیع فرمایشات حضرت امیر المومنین علیہ السلام را تفصیل دہد و تشریح کند معلوم
خواہد شد کہ دستور العلماء اے ازین شتین آجنتاب را اہائی فرنگ ہو بہوترجہ کردہ و عمل نمودہ و
بایں سعادت و نیک بختی رسیدہ اند۔ خاک بر سر ما کہ نام خود را مسلمان نہیم و اینہا را قانون فرنگی
نام کنیم۔ و پنج روز کہ در فرنگستان ماندہ از جہالت بحقایق احکام شریعت متعرض نہ ہیم و آئین خود
شویم و شریعت مطہرہ را بقسمے مخالف قانون قرار دہیم۔ کہ اگر ایں را بگیریم باید آزار فر دہیم یا ہی
ہزار مسئلہ از شریعت محو کردہ پنداریم۔ اگر در ماذرہ از ادراک باشد خود ہم دانست۔ نمائے را
کہ بما حکم کردہ اند روزانہ پنج نوبت بخوانیم۔ چنانچہ از دسے صحت و درستی چنانکہ ما مدیم بجا
بیادیم۔ دیگر ما را احتیاج بہ قاضی و حاکم و داروغہ و فراش نخواہد ماند۔ نہیرا کہ در حکم کتاب خود فرمودہ
”ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر“

نماز گذارندہ بمال مردم تعدی نکند۔ باید جاہ و جاہلہ او غصب نہاشد۔ اگر قرض است
بیش از نماز ادا نماید۔ کہ ہر دسے قرض با استطاعت نمازش و ہرست نیست۔ و از اں کیکہ
قادر بر ادا عے دین خود نہاشد ہرگز مطالبہ نکند۔ و مردمان را بر نیکی تخریص و از طریق خلاف منع
سازد۔ مساوات و مساوات را پیشہ کند۔ روائے کہ بیائی از تن پیروں آرد۔ قبائے تواضع و فرجی
در بر نہاید۔ با عید مولیٰ، پادشاہ دگدا مالک یک طریق گردد۔ از درد غلوئی و مردم آزاری بر خد

شود۔ بلکہ بیچ ذی روحے آزار و جفا جائز نہ آرد۔ اگر انسان انسان باشد سر موئے مختلف از مقام انسانیت نوزد۔ زیر امر خدا و رسول بمساوات است، از برتری جستن نوع بشر شریعت ہی فرموده۔ بارادراں مؤمن ہر نگ باید شد۔ شرح محمدی ستمالی یوم اقیامت باقی است۔ مولوی در تفسیری چہ خوب سرودہ :-

از علی آموز اخلاص و عمل	شیر حق را داں منزه از دغل
در غرا پر پہلوانے دست یافت	ز دوشمیشیرے بر آورد دشتافت
تا جدا گرداندش سر از بدن	اُز غصہ زد بر آو آب و دہن
چوں خیواند اخت بر رستم علی	افتخار ہر بنی و ہر ولی
ذوالفقار داخت از دست و شست	ترک قلش کرد دشت از ذوق مست
گشت جیراں آں مبارزین عمل	از نمودن عفو و رحمت بے محل
گفت بر من تیغ تیز افراستی	از چہ افکندی؟ چہ را بگذاشتی؟
گفت من تیغ از پیٹے حق میزنم	بندہ حقم نہ مامور تنم
شیر حقم۔ نیستم سیر ہوا	فعل من بر دین من باشد گوا

سلطان اولیا شخص اذل مخلوقات خدا این نوع سلوک در قمار میفرماید۔ پیرانش سر وادار نیست کہ اعتراض بر قول و فعل آں سرور نمایند۔ بلکہ واجب است کہ کردار در قمار خود را شبیہ باں بورگوار سازند۔

پس معلوم شد کہ نماز گزارندہ بیچ چیز محتاج نیست۔ اما نماز نہ آنکہ سر بزمین و تہ بہوا کنند، یعنی عبادت بخدا کنند۔ خدا نماز و روزه کسے محتاج نیست، ہر چہ امر فرمودہ صلاح عباد و راتیبان باں۔ و ہر چہ ہی نمودہ مصلحت بندگاں و ترک آنست۔

از دولت و ملت شاپان باید عبرت گرفت۔ کہ چہ اندازہ در دین بت پرستی خود را سخ ہر تنہ با وجودیکہ آنہما تمام قوانین خود را از فرنگستان آدرده و در ملک خود مچری داشتہ و مقتدر بر ہر چیز گشتہ اند، و حال آنکہ ذرۂ انبوت پرستی آناں ہم نکاستہ است۔

قانون عبارت از اصول مملکت داری و لشکر آرائی و اخذ مالیات و حفظ حقوق عبت

اجرائے عدالت است۔ اما مایہ پارکال از آخرا نده از اینجا مانده خسر الدنیا والآخرة "تہ قانون
میدانیم، و نہ شیونات نہ ہیب می شناسیم۔ شریعت محمدی سہلہ و سحہ است۔ ہر گناہ تصدق شود و اسلامی
ماست۔ والاہ اسلام ہزارت خود ندارد عیبی۔ جمیع عیوبات در نفس ماست۔ ماہدانہ از مسلمانان خبر داریم
از لوازم شیونات بلکہ خود آگاہیم۔ نہ حق خویش می شناسیم۔ و نہ حدود دیگران را میدانیم۔ از بیسج
چیز خبر داریم۔ و اگر داریم ہم محض قول است نہ فعل نہ عمل۔ ہمینکہ چند نفر کجا جمع شدیم۔ بعد از حرف
چند قدر بادۂ ناب زہر را رطقتما بینایم۔ و تا سفاکے کنیم۔ آفخ وطن ما خراب شد۔ ملت ما پس از فساد
انان از دست بعض صاحبان عمامہ کہ عمامہ را بتند و پر غصب کردہ و خبر مسئلہ طہارت چیز سے نفہیدہ۔
مغرب حقیقی ملک ملت بعض از مرزورانند۔ از کسے شنیدہ نشد کہ بگویند:-

آفخ دولت ما بقدرت گشتہ کہ حافظ مال و عرض بجان و ناموس ماست؛ چیفت کہ
وزراء ما غرق بحر معاہدہ از ترس بروز عیوبات خود با صلاح طایمان مصنوعی نمی پردازند معلوم است
کہ حکایت اینہا بجان حکایت وزر و قاضی است کہ ہر یک نفر عالم گفتند:-

فلاں قاضی دزدی کردہ۔

گفت۔ چنین بگو۔ بلکہ بگو فلاں وزر و قضاوت میکند۔ والا قاضی دزدیے شود ہم سزا
درد و رہاس قاضی مترصد دزدی مال ملت و ناموس شریعت اند۔ با صلاح آوردن ایشان فتنہ
دولت و حکومت است۔ و لے اعمال امراءے دولت چندان زشت است کہ از دزد بہتر سندہ۔
زیرا اگر جیانا و دزد را منبشول دارند کہ حق فلاں مظلوم را چرا ہا مال کردی؛ و بچہ دلیل از فلاں ظالم
رشوت گرفتہ حکم بر ابطال حق فلاں مظلوم دادی؟

در جواب گویند۔ بھماں دلیل و قانون کہ تو حق دولت و ملت را بفلاں اجنبی فروختی۔
و فلاں حاکم جابر و ظالم کہ ظلم و طغیان کو در لاد تو مکر بہ ثبوت رسیدہ۔ باز تعارف گرفتہ حکومت
فلاں شہر از لاتی داشتی۔ میخواہی کہ بے اعتدالی ترا یکاں یکاں بشمارم۔ ع۔

فے زما و سنے ز تو رودم نزن

در این وقت مجاہد البصافہ انجامد۔ اگر وزراء مادیانت و تربیت را بر سر کار وادارند
بیخ ظلم کندہ میشود۔ علما و حقانی کثر اللہ امثالہم کہ حافظ شریعت و حامی ملتند، اگر تقویت کنند قضا

از مردمان صحیح تعین فرمایند، نه ناموس دولت بر باد میروند۔ نه مال ملت تلف میشود۔

عموم در مہد آسایش می خسپیدند، اگر حال برای منوال بگذرد

چنانچہ ذکر شد دائم چند نفر از اشخاص بیوقوف ہمینکہ یکے از پاریس۔ دیگرے از اسلامبول۔

وسوی از روسیہ برگشت۔ وبعض سخنان بے سرو دم را کہ طوطی و ارازیں و ازاں شنیدہ اند بقابلہ نند۔

رفتہ رفتہ مردم را از دین مذہب بری خواہند نمود۔ یک نفر می خواہد گریبان این گوہ اشخاص را گرفتہ بگوید:

اے نادانان! پنج سال اختیار ایران را بکت بے کفایت شما گذشتیم۔ ہم اللہ۔ ہر چہ

توانید اصلاح کنید۔ آنوقت مانند خرد گل فرو خواہند ماند۔ وقوہ لطف کشیدن نخواہند داشت۔ دقتے

بندہ مسکود در منزل یک نفر فرنگی مآب بہان بودم۔ سفرہ گسترند۔ شراب و مزہ گذشتند۔ یکے از

فرنگی مآبں برخاستہ لطف مفصلے از سخنان یادہ و ہرزہ ادا نمودہ و بسلامتی صاحب منزل یادہ نوشیدہ

باز بسلامتی ہر یکے از ارکان مجلس جدا گانہ قدرچہ پیوہ۔ کم کم بسلامتی دادا اشان و دوستان غائب بید۔

در ہر دور از حُب وطن حدیث می راندند۔ و اشعار میخواندند۔ از عدم قانون در ایران شکایت ہائے کردہ

استغنائے می نمودند۔ دو ساعت نگذشت یکے از لطف باز ماندہ، مانند مردہ بے حرکت و جس افتاد۔

و دیگرے راتے عارض گشتہ مجلس را طوشت نمود۔ سوی بنائے عربہ را گذاشت، بندہ ہم سیرا طوارو

حرکات این مدعیان مدنیت و طالبان نظام و قانون را نمودم۔ و در گوشہ خزیدہ بودم۔ در مجلس دیگر

قبل از آنکہ بدیں عوالم برسند گفتم:-

اے ناپجیبان یادہ گوئے، ہرزہ درائے چندیں سالست کہ دیں ولایت ہستید۔ ہنوز

از صدیک قانون تجرج زایا د نگرفتہ اید۔ بدیں میکل منحوس و شامل منفور زبان طوط دم از قانون

حُب وطن میزنید و چناں می پندارید کہ با خشک کردن م۔ ق۔ ع۔ د۔ با کاغذ و ترک کردن ہن

با شراب انسان کامل شدہ ابدہ بختین صفات مروجین ہر قانون و ہر دین و مذہب قوم و ملت کہ

باشند امانت و دیانتست۔ و باید با اعتقاد پاک۔ استوار می در دین و مذہب خود قانون را برائے

رواج آئین خویش مجری بردارہ۔ والا برائے بے دین و لاندہب نہ قانون لازم است۔ نہ نظام

چہ اولین مرتبہ بے قانونی و بے نظامی سہل گرفتہ احکام مذہب است۔ و حال آنکہ قانون نظام

برائے حفظ شریعت و محافظت طریقت و نگاہداری صحابہ و صیانت احکام کتاب آسمانی است۔ و

ترتیب نشکر بجهت جهاد و دفع هجوم اعدای بیما شد۔ اگر گفته شود قانون بجهت حُبت وطن و حفظ آنست۔ خواهیم گفت:-

ایمانسرازاں بلکہ غالب رجال بزرگ طبقات مختلفہ ماہنوزاسمے از حُبت وطن نشینند و رسمے از آن رائفہمیدہ اند۔ و کلیہ ازیں عوالم دُورانہ۔ وے نتائج حصہ قانون شامل حال وطن خواہر گردید۔ باجماع عنان سخن از دست رہا شد باز بر سر مطلب خود رویم۔

قانون و اجرائے آن در ایران ہم مشکل است و ہم آسان۔ آنکہ مشکل است و بکدر نہایت اشکال و سختی و بجهت اجرائے آن کردہ باہول لازم و قتل نفوس کلی در پیش می آید۔ اما آنچه آسانست نہی بول لازم دارد و نہ از دماغ یک نفر خون می آید۔

مشکل آنست کہ وزرائے ایران خواستہ باشند با عقل و رائے خود قانون ترتیب اودہ بگذارند۔ آسان آنست کہ اہل مغرب و ولایت سال رحمت کشیدہ۔ خون جگر خورده۔ نفوس تلف کردہ۔ قانون مرتب داشتہ۔ اکنون با کمال فراغت و سہولت اجرائے می دارند۔ و اورا ترجمہ درست نموده۔ فوراً بعض جہات کہ برائے ایران منافی است۔ حکم و اصلاح کردہ بموقع اجرای گذارند۔

برائے ایضاح مطلب چند سطر از نگارشات شخص معلومے در اینجا بیان شود تا معلوم گردد کہ اصل مطلب جز این نیست و نخواہد بود۔ شخص معلوم چنین بنویسد:-

در این اوقات بعضے از وزرائے ما خوب فہمیدہ اند۔ کہ خطہ دولت ایران ممکن نیست مگر بتاسیس قوانین دولتی۔ و لکن اغلب بزرگان ایران اصلاً فہمیدہ اند کہ یافتن قوانین چہ مشکل و چہ قدر معظم است۔ خیالشان بر این است کہ صاحب عقل مقتدر است۔ با فکر خود قانونی مرتب داشتہ مجری دارد۔ این مراتب سہو بلکہ خط را شرح نمیدم۔ لکن این قدر عرض می کنم کہ ارتباط و ناشریات قوانین بحدے باریک است کہ وقایع این ارتباط و ناشریات را دیدہ عقل خود پس از ورک رموز آن عاجز و فکر بلند پر واز میخارج آن نتواند رسید۔

حکمائے با معرفت و عقلائے با مدرک از سہ ہزار سال تا کنون بایشہ اندیشہ فکا خیلے دل خواشدہہ مونگانی کردہ اند۔ کہ اگر عقلائے حالیہ جمع شوند۔ در باب قوانین دولتی یک سطر

برآں نتوانند افزود۔ ویا کم کرد۔ و ہر چہ بگویند یا از دائرہ خارج و یا تکرار خواهد بود۔ بہم بہت کردن ہر قانون دولتی اقلاد و سیاست سال طول کشیدہ۔ اگر خسارت و صد مائیکہ بہت تاسیس قوانین دولتی بر ملت فرنگ وارد آمدہ حساب کنیم۔ در انگلترہ و فرانسیہ سہ ہر سطرے از سطر را اصول قوانین اقلادہ کردہ و مصرف برداشتہ۔ با وصف این مراتب یک وزیر ناخواندہ ایرانی پیش خودی لشیند و بہترین قوانین فرنگ را رد میکند در آن واحد۔ عجب ترا نیکہ بخواد در ہاں مجلس در مقابل قانون فرنگ قانونی ترتیب دہد بہتر از آن۔ و متصل گوید۔

فرنگیایں کہ نظامات را از آسمان نیاوردہ اند متوقعیم کہ این عقل و شعور را قدرے صرف فرمودہ ملکات۔ تلفون۔ عکس و امثال آنرا ایجاد کنند۔

اگر مقتدر بودم این اشخاص باشعور را یکجا جمع کردہ۔ و تا ششماہ مہلت شاں میدادم کہ معنی پول کاغذ را بمن حالی نمایند۔ نہ معنی پول کاغذ۔ اگر بگویم شمع کے درست کنید۔ خواہند گفت۔ ما بروسیہ فرستہ و یاد گرفتہ ایم۔ و لے اگر گویند ایران کہ یک نمکوت و سبج بودہ است نظم دبید۔ فوراً آواز برآرند کہ حاضریم۔ و بہتر از ہمہ از عمدہ این کار تو اینم برآمد۔ اگر از ایشان پرسند۔ شما کہ علم شمع ساختن را ناخواندہ اید۔ مفتنی کہ صد ما علم لازم دارد در کجا خواندہ اید؟

خواہند گفت۔ از روئے عقل ترتیب خواهیم نمود، و اصل سہو در اینجاست کہ خود را عاقل میدانند و صورتیکہ تصدیق بہ بے علی خود ہم میکنند۔ عجب این است کہ تا حال ندانستہ اند۔ دنیاں مراتب علم لازم است۔ نہ عقل۔ خداوند عالم باہمہ قدرت خلقت اشیا را بعلوم نسبت میدہد۔ نہ بقدرت بکل خلق علیم می فرماید۔ بس معلوم است کہ بے علم خلقت و ایجاد هیچ چیز میسر نیست۔ اگر عقل احادیث ملت از افلاطون ہم پیشتر باشد۔ باز بدول تعلیم فون جدیدہ نخواہند دانست۔ ادارہ شہر و مبنی بلدیہ و مجلس چیست؟ باز ہزار سال دیگر شہر ہائے شاں بہاں بگلر بگی دارہ خواہد شد۔ اعظم موانع ترقی ایران اینست کہ در ہائے عقل خود را ترجیح بر علوم فون فرنگستان میدہند۔

ہر وقت کہ وزیر اعظمیت این اشتباہ نمود ملتفت شدند۔ در یک ماہ ایران نظم خواہد

گرفت پہنچ جائے شب نیست۔ کہ وزرائے ایران انخاص عاقل و ادیب باکمال ہستند و ہر کرام
چند صد شعر عربی حفظ دارند۔ و سب باکمال فروتنی رعیت از ایشان استند عاینمائید کہ این عقل و ادب و نظام
امور دولتی صرف نفرمودہ ورجائے دیگر صرف فرمایند۔ و چندین قرن با عقل کار کردہ صرفہ اش را
برودہ و لذتش را چشیدہ بد۔ کفایت میکند؟

من نمی گویم حاجی میرزا آقاسی عقل نداشت و یا این وزیر نوری ظلماتی بود۔
من می گویم چوں علم مملکت داری بخوانند خاک ایران را بر باد کردہ۔ حال اقتصاد عیست
اینست کہ عقل وزرائے خود قانع نشدہ۔ قدرے ہم از علم وزرائے خارجہ استعمال نمایند مقتضای
تفصیل اینست کہ ایران نظم و نظام نماند۔ مگر در صورتیکہ دستگاه دیوان نظم بگیرد و دستگاه دیوان
موقوف بہ مطلب است۔ یکے اینکه اولاً بہ این نظم لازم و ضروریست۔ یا نہ۔ دوم آنکہ در صورت
لایم نظم بدینم کہ بہ وجہ توان این دستگاه را نظام داد؟ پس از تفہیم این دو صورت مطلب آسان
مے گردد۔ اگر مطلب آخری اختیار شود و در نیست کہ دولت ایران سی سال دیگر در تزلزل و ہمانند۔

آنچنان اولیست امرئے ایران ہنوز منکر لایم این دستگاه ہستند۔ البتہ آماں منافع شخصی
خود را ملحوظ میدارند۔ و از منافع نظام مملکت صرف نظر مینمایند۔ اگر از ہر ایک محاسب و دستگاه
دیوان را ملتفت میشدند ممکن نبود کہ تغیر این دستگاه را بدعا از خدا نخواہند۔

از وزراء ایران بعضی صاحبان غیرت و طالبان نظم بودند۔ لکن عوض اینکه احوال نظم را
ملتفت شوند غیرت و خیالات خود را بہ تہا صرفت نمودند۔

فقط ایران موقوف بہ فہمیدن ہمیں مطلب است۔ ہر کس این مطلب اہم را در افکار
وزرائے ایران جائے داد۔ خدمت بسیار بزرگ بہ دولت ایران کردہ است۔

جائے انکار نیست کہ در واقعہ بعضی از اولیائے دولت بحیرت نظم ایران خیالات عالی
بروز دادہ اند و تدابیر با معنی بکار بردہ اند۔ لکن نتیجہ این تدابیر یا غیہ یا متول مانند یا موجب خسارت
دولت شدہ۔ چوں دستگاه نظم نداریم۔ وہ بار حکم کہ دند لو کہریا و نگاه ندارند۔ در این باب چند دفعہ شوری
و شورت کردند و قرار قطعی دادند۔ چہر این حکم مختصر و جزئی با وجود آن تاکیدات تحول نگشت۔ معلوم میشود
کہ دستگاه بے نظم است۔ و شرع دیوان ناقص است۔

اگر معاون زغال را راه اندازیم - سالی ده کمر و صنعت دولت خواهد شد - اما باین وضع
 دستگاه دیوان محال است توان یک دستگاه چرخ آبکشی ترتیب داد -

اگر گوران را با دو کنیم نظم تر کما آسان شود - و سالی نمیشود - چرا؟ نظم دستگاه نداریم -
 اگر نخوابیم افواج ماضی افواج فرنگ شود و صد با معلم بیاوریم محالست - محال چرا؟
 دستگاه دیوان نداریم -

مالیات ما ازین زیاد تر ممکن نیست شود - چه دگر زیا و اخذ شود - مایه همدار اشکال دیگر بود -
 بهر جهت؟ دستگاه دیوان نداریم - یک وقت سالی دگر زیا و اخذ شود - مایه همدار اشکال دیگر بود -
 معلم هر سالی سراسری آورند - و سالی از جانب دیگر مگر علم وزارت فرنگ هستند - گویا علوم و فنون وزارت
 از مشق سراسری هم سالی بایه تر دانسته اند - و چنان پندارند که اداره بلدیه باید با اصول تا ماباشد - البته
 باید مثل چنگیز بگیرند - و در هیچ مملکت هیچ پادشاه به قدر پادشاه ایران احکام صادر نمیکند - چرا؟ دستگاه
 دیوان ندارد -

در ایران تحصیل هیچ منصب و البته هیچ شرط نیست - و هیچ کس نیست که بفرموده دولت ایران
 طالب چه هنر است؟ اهل ایران از ملل فرنگ قابل تر و مستعد تعلیم هر علم هستند - اما بواسطه عدم تعین
 شرائط استحقاق میدانند که استعداد خود را در چه علم بروز و ظهور دهند و تحصیل علم بر شوق و ذوق همه کس
 بهر اندازه - اصلاح این عیب بزرگ با تأسیس دارالفنون نمیشود - تحصیل مناصب را با پیشخص نمود یعنی
 قانون گذاشته شود که کسی بظلال رتبه عالی و منصب عروج نتواند کرد الا تحصیل فلاں علوم - المعروف
 بقدر المعروف این قانون را اگر تازه سال بموقع عمل گذاشته مجری بدارند - بعد از ده سال خواهند دید
 در خاک پاک ایران چه قدر از باب عقل و درایت و عالمان با کفایت و تیز و اظهار حیات نمایند - چون نه
 میل و محبت بعلوم جاه و پول دارند - و همگی طالب اند - مواجب ده را بهر پناه رسانند - و از عجز و پستند
 به بالا روند - اگر مراتب بسته بوجود علم شود - و درجات علمیه رجال ما از هر طبقه ترقیات مجید العقول خواهند نمود -
 لکن اکنون که بنده یک پسر فرزند دارم - نه او در فکر تحصیل است - نه بنده در پی تشویق آن بنحو
 اینکه سرتیپ شدن بسته بوجود هزار تومان و حکومت فلاں شهر بسته بده هزار تومان است - هر کس
 مقتدر باشد نائل به مرام میشود و الا فلا - و این چندان جائز تعجب نیست - تعجب در آنجا است

با انجمن میخوایم در پاریس ہم سفارت داشته باشیم۔ داخل در محادله و معاملات فرنگ ہم باشیم۔
 خلاصہ در ایران نهادن قانون آسان و بلا شک و شبہ مالیات اراضی را در دو سال
 چهل کروسی میتوان کرد اما بشرط نظم و بشربیکه ولایت ایران را در تحت و سنگاه نظام در آورده نفر و نیم۔
 یک نفر حکیم انگلیس بپادشاه خود مینویسد اگر ایما ناگوارانکدستی منخ نمود۔ اساس سلطنتی را
 بفروشد۔ زینهار حکومت و ولایت مفروش که به بحر رسیده که عاقبت بخیر نمیشود۔
 اما حکیم انگلیس در اینجا سهو کرده۔ هزار سالست دولت ایران حکومت و ولایت فروشی را
 پیشه نموده۔ الحمد للہ واللہ عاقبتش بشیر نمیشود۔

بایست بسیار در و سر دارم۔ من هیچ وقت این قدر چانه نزده بودم۔ چوں در ماسیل چند
 نفر از نوسان ایران هستند۔ که خود را عالم حکمی میدانند۔ هر شب از بیکاری در میان ما این صحبت مائے
 جنگ و جدل هست۔ رائے من غیر از رائے ایشان است۔ اینست که عادت کرده ایم بپادشاه گوئی۔
 حاجی محسن آقا گفت۔ سرکار خان۔ حقیقاً اگر سه شبانه روز از این مقوله صحبت فرمایید۔
 بنده حاضر م۔ با استماع نمودن۔ واقعا بسیار خوش گذشت۔

خلاصہ۔ بعد از صرف چائے ساعت بهفت رسیدہ بود۔ خدا حافظ گفته متفرق شدیم۔
 در راه برضا خان حجت آمیز گفتم۔

خان۔ واقعا خوب صحبت کردید۔ حاجی محسن آقا۔ رائے ما هم معتقد بر اینست که قانون را بر این
 شکل است جاری شود۔ نمیتوانند صورت دهند۔

گفت۔ بایا جان۔ اینها ہم بهمانه است۔ برائے این نظامات دست است بسیار خوبه ریخته
 شده۔ زیرا که گاهی عیت از قانون حجت کرده۔ و قتی رؤسائے روحانی منکر قانون بوده۔ و زیاده
 سلاطین قانون را منافی استقلال خود دانسته خدیت کرده اند۔

امروز در ایران این ملاحظات بحرحه رسیده که سلطنت و استقلال پادشاه با قانون مشروطیت
 هم از تمیز مشق تر بحر و با عزت تر از پادشاهی بار بار نیست۔ ریخت ہم خوب دریافته اند که
 رفاه حال و مکنات دولت ایشان بستمگاه قانون است و علماء هم متوجه هستند۔ زیرا احکام و ادب
 خدا با قانون بهتر اجرا میشود و معطل نمی ماند۔ اگر عکس این را رائے دهند در میان مردم بدنام میشوند۔

عزود و خود غرض بقلم و میروند و بر اینجا بجز چند نفر و راستی بے انصاف خائن که بعد اخل خود سری ایشان
از قانون نکست نمایند گردو - و از چاپیدن رعیت بازمی مانند و متضرر میشوند - بیچس منکر قانون
مشروطیت مقدس خدا پسند و محبوب القلب نیست - همه اینها عذر ناموجه است که می آورند مشکل نظر
میدهند که مردم را بوشت اندازند - تا رغبت نه نمایند که بمنافع شخصی آنها زیان وارد آید -

به نظر بنده اجرائی قانون در ایران چنان سهل و آسان است که گویا میروی زر و کان
عطای گزنی میخری - نان بخت است و قباے دوخته میخوای بر فردا کتب قوانین انگلیس را بیاد
و ترجمه کن - دستگاه قانون را از دستگاه اجرا سوا کرده محری بدار - آنچه نوشته اند اول خود و اولاد خود
تسلیم نموده سپس تسلیم بآستانه آن میگزارد - خیال و زرا و حکام ما اینست که حکم را خود بدهند و فراتر
شان اجرا کنند - البته در این صورت مشکل است -

بای سر و راهی رسیده از بعد دیگر جدا گشته خدا حافظ کردیم - بعد از دو هفته حاجیه خانم
بمن گفت میزرا یوسف یک سفر نماند - و عده فلاں و فلاں رسیده - آنها را تحصیل کن - اگر موافقت
آورد که پیبه را فروخته ایم - در اینجا اقامت کرده مالها را بفروش و دوباره تجدید معامله کن - از قرار یک
معلوم میشود - ابراهیم بای زودی تمام بحال نخواهد آمد - که کار ما را بتواند انجام دهد -

گفتم - بیستم - تدارک رفتن را تهیه کرده - آدم - ابراهیم بیگ را بوسیده - از حاجیه خانم التماس
کردم - که مرا از احوال ابراهیم بیگ بیخبر نگذارد - محبوبه را هم ولداری داده عازم مقصود شدم -
از روز قرن تا یوم گشتن چهار ماه و نیم طول کشید - چه بنا بفروخته حاجیه خانم تا موعده
فروش پیبه در اینجا مکث و اقامت نمودم - حاصل پیبه خوب بود و بے مشتری بوقت نیامد - لذا از چند
نفر پول و از بعضی تجدید معامله کرده - سنگ گرفته - مراجعت نمودم - نقود و اسناد را حاجیه خانم داده رفتم
نزد ابراهیم بیگ -

دیدم همان آتش است و همان کاسه - همان رنگ است و همان رویه - رقم درست داد -
گرچه گلوگیرم شد - لکن خود داری نموده بنائے شوخی و مزاح را گذاشته - گفتم -

”محبوبه خانم! بیگ باز آن حال مترنم به این مقال است -

گر بیدانه نشینی بس بر اینم بدو عالم ندیم لذت بیماری را

محبوبہ گفت۔ عجب جان اکاشکے چناں بودے۔ ولے نہ چنیں است۔

غلط است اینکه گویند کہ زول ہیست دل را
دل من ز غصه خویش شد دل او خبر ندارد

وردتہا این پنج و شش ماہ اگر بہ نیم نظر مشفقانہ امینیاخت برائے دنیا و آخرت را کافی
بود۔ خبر ندارد کہ منم یا بی بی یا سکینہ خانمست و یا اینکه در اینجا کسے ہست یا نیست۔ و ابداً سوال ہے یا
حق یا مدعا از رہائش سخنے و حرفے شنیدہ شد۔

گفتم۔ محبوبہ خانم! بیایک کار بہن۔

گفت۔ چہ کنم؟

گفتم۔ در اینکه آواز تو روح پرور است۔ حرفے نیست۔ یک روز و عود را اگر تہ قدرے
در پیش رویش بران و بخواں۔ زیرا موسیقی و سخن خوش در جمیع امر جہ تاثیر خاص دارد و خصوصاً در مزاج
مریض۔ شاید بحسن آید۔

آواز خوش از کام و دہان لب شیریں

گر نغمہ کند ورنہ کند دل بفریبند

گفت۔ اطاعت میکنم۔ مشروط بر اینکه بی بی نباشد

گفتم۔ البتہ روزے بہام یا جائے دیگر می رود۔ تجربہ کن۔ بہ نیم مؤثر ہشود بہانہ۔

گفت۔ سکینہ خبر میدہد، جواب فادم۔ میسپارم خبر نہ ہد۔

گفت۔ خیلے خوب۔ ہر وقت بی بی جائے رفت۔ من حاضر ہم بخواندن تو بہا نوز دل

و تار و قانون و منظور و اخشن۔ حتی قص کردن و مخرگی نمودن۔ و خود را از بجرہ بہا بین انداختن باشد
لے کاشکے بصوت او نافع شود۔ ہر چہ از و تمہاید مضائقہ نمی کنم۔

چند روزے گذشت۔ یک روز حاجی مسعود آمد۔ بہا از اوہ چہ گفت۔ اسبہا را بہ بند

پرسیدم چہ خواہی کرد۔

گفت۔ خانم می رود زیارت رأس الحیثین۔ و دیدم امروز فرصت است۔ از اوہ حاضر شد۔

حاجیہ خانم گفت۔ سکینہ بہا۔ باہم برویم۔ تو ہم بہر لڑت دعا کن۔ شاید دعائے تو

مستجاب شود۔ ایشاں سوار شدہ رفتند۔

محبوبہ گفت۔ اگرچہ حاجی مسعود نیگوید۔ احتیاطاً شہاہم میسارید۔

گفتم۔ ہجتم۔ رفت بالا عود و قاتون را آورده ایستاد و گفت۔ یاسیدی جیبی! خود
مبدائی کہ جاربہات از آں پیشتر مہایست کہ در حضور تو نیم خند زند۔ تاچہ رسد بدست اسباب موسیقی
گرفتہ بندند۔ در حضور شہا صحت خود را بلند کند بہمت عافیت و صحت وجود مبارکت خود داری توانم نمود
مولائے من! نہ ماہ منظر و چشم براہ قدم اشرف بودم۔ و از فراق خواب و خود را بر خود حرام کردم و کانوں
کہ شب ظلمانی فراق بصر وصال مبدل گشت۔ از ہنگام فراق بدتر و در حرام گداختی۔ و روز روشن را
بکینہات تیرہ و تار ساختی مہے از این مقولہ سخاں میسرود۔ و از چشمانش مانند بر نیساں افشاک فرو
میرسخت۔ عود را بروا شتہ آہ سرد از تہ دل پُر در دہر کشیدہ بنائے نرم گذاشت۔

نہ طاقت و صلت مرا نہ صبر از ہجران تو
ہجرت بلا۔ و صلت بلا لے من بلا گردان تو

ایں را خواندہ طوائف بر سر ابراہیم بیگ کردہ۔ در پائین پائیش نشست۔ اما پیشستن۔
بہا مانند برگ گل کہ از ہجوم تند ہا دمے لرزد۔ دستہا از کار افتادہ خود خود حرکت میکند و جمیع اعضا و جوارح
چوئل بیدمے لرزد۔ رنگ و رویش زرو شدہ۔ مانند گل احمر و تابش آفتاب عشق پڑمردہ گردیدہ۔
زار و نزار۔ گریاں و نالاں عود را بدست گرفتہ۔ صوت یا جیبی! یاسیدی! بلند نودہ متر گشت۔

غزل ترکی را محبوبہ بحالت سوزناک میخواند۔ من کہ خود ہم میدانم آدم بے ذوق و پیر سال
خوردہ و منحنی ہستم۔ نہجیح را کہ ایم صلائے جانسوز و شور آمیزش اثر کرد۔ با جد و جہد زوے کے خود داری نمود
کہ عشوہ عارض نشود و بیہوش نگردم۔

اما ابراہیم بیگ مظلومانہ نگاہ مے کرد و ابداً نہ جنبش داشت نہ حرکت۔ ایں باؤ نگاہ میکند
نالاں و گریاں۔ او بایں مینگر دساکت و حیران۔ من کلاہ از سر برداشتہ بر زمین زدہ بہا بہا مے گریہ آغاز
کردم۔

حاجی مسعود آمد کہ چہ خبر است؟ دید محبوبہ عود بینوا زد۔ تعجب کرد۔ بعد محبوبہ بنا کرد و خواندن
ایں تصنیف۔ ہمنام خود ہم بینواخت۔ از شنیدن آں چنان موثر گشت کہ در ولم مضطرب پدیدار شد۔

بوسیدن پایت اردو بد دست سہل است گذشتن از سرو جان
کے قدر وصال داند آں کو ہرگز نکشید بار ہجر اں
در کیش نیست زندہ آنکس کاندہ رہ دوست گشتہ قمر اں
ایوانے بحال کسانیکہ سیر ایں عوالم را کردہ بتلائے بلائے عشق گشتہ بیکہ حالت مجبور
د نظر آوردہ۔ عالم عشق اور اغمیدہ ہر آئینہ ممکن نیست در غم و اندوہ ایں دخترک بلا دیدہ محنت کشید
شرکت نہاید و از دیدہ اشک خویش نہارد۔

خلاصہ از سوز و گداز عاشق معجون را افاقے حاصل گشتہ و از دل پُر دردش کثرت نالہ
رفع کدورت کردہ بر فاشہ و رفتہ۔
ماہر مکتوب پورست غانہ آمدہ سہ چہار مکتوب آوردہ در روئے یکتہ تہ ایں دیدہ
مہر شرامعاینہ نمودہ۔ حسن بودہ معلوم شد کہ از مشہدی حسن کرمانست۔ مکتوب را گشودہ مضمونش
بقرار ذیل بودہ۔

از طهران۔ ابی مصر بنظر جناب مستطاب ابراہیم بیگ مشرف شود۔
لدایت شوم۔ یا ندوہ ماہ است از عزیمت بندگان عالی میگردد، اگرچہ فردی وعدہ کردہ
بودم در ہر ماہ یکبار احوالات طهران را بعرض عالی رسانم۔ و لے چوں قاعدہ ایست کہ از عقب مسافر
مکتوب نمی فرستند و لازم است کہ اول مسافر مکتوب بنویسد تا حال از جانب جناب عالی تعلیقہ
بروز نمود۔ بزرگانی و انتظارم افزودہ مستدعی اینکہ گلہ سے از سلامتی حالات خیریت علامات مرقوم
فرمائید۔ تا مزید اخلاص و ارادت گردد۔

احالات قابل ظہور نمودہ کہ سبب تصدیع شود۔ مگر اینکہ چند روز قبل ایتیان ز کشف
آتشا صقیقہ شو متزو ہلان وغیرہ را بتوسط وزیر مختار فرانسیہ بکپیایہ فرانس دادند۔ اگرچہ ملت ایران
از ایں عوالم بختزند۔ و لے آنکہ سوختہ ایں جو چیز ہا را میدارند در بحر غم و الم غوطہ در گشتہ اند۔ کہ
آنہمہ گنجہائے بے پایاں موروئی اجدادی ما را کہ مادرین در شکم خود از چندین عصر جہت ایرانیان
محموظ داشتہ۔ و لہذا ہا از نش و اثرت۔ بیک صلوات فرنگی از دست دادند۔ در عرض ایں گنج پانزہ
ہزار تہان میرزا علی صخر خاں صدر اعظم برائے خود گرفت۔ و ایتیان آں را داد اگرچہ وعدہ شدہ

بدولت ہم حصہ قسمت بہرہ مند۔ وے مسلم است یک انگشت بدیان ماموریکہ دہانہ دولت نظارت
خواہد کردی مانند۔ و کار تمام بشود۔ اما غیرتندیاں وطن در حضر خاک ایران برائے عتیقہ جوئی چنان
منوعند کہ در ممالک قانونی مردم از شکافتن سینہ انسان و بر آوردن جگر او۔ در پیش این امتیاز
صدر صحت با تیار تنہا کوئے زخمی۔ چوں از آن محاط ہر ہیرہ زن حق صرف دخانیہ داشت۔ فریاد
بر عیوق رسانیدند۔ اما این را کسے حق خود نمیدانست۔ دولت ہم کہ از جہالت خود وارو جائے صرف
نداشت۔ کاشکے اور امید اند و این را میگذاشتند۔ عوم دانایاں میدانند کہ چہ قدر ثروت و دولت
ایران از دادن این امتیاز بر باد رفته است۔

باسے برگزشتہ افسوس خوردن کار خرد منداں نیست۔ مستدعی اینکه اقل ہر ہایہ با فرمان
ناچہ یادہ شادم فرامیدہ بندہ ہم در عریفہ نگاری قصو سے خواہم نمود۔ خدمت جناب صاحبی میبست عمو
عرض اخلاصندانہ میرسانم۔ باقی ایام عورت مستدام یادہ اقل حسن کرانی۔ نیتہ پیش طبعی غلام عرض کردم۔
از اسلامبول سے طغرا مکتوب آمدہ، پہنچ یک جواب نوشتہ ایم۔ بسیار عیب است۔ بہما
محنت زیادہ کردہ و بگرانند۔ لازم است جواب دہیم۔ چہ امر میفرمائید؟ و علاوہ از طہران ہم کاغذ
آمدہ۔ نیدانم در جواب آن چہ خواہم نوشتہ۔ فرمود۔ با اسلامبول نمویں بہاں نخواستہ کہ دیدہ ایداما
طہران را نیدانم چہ باید نوشتہ۔

گفتم۔ طہران ہم از زبان ابراہیم بیگ بنویسیم۔ و امضا و مهر را میگذارم۔ از حضرت
خانم بزرگ بہرول رفتہ۔ سیکنہ خانم زدم آمدہ۔ گفتہ۔ بوسہ عمو! بیا تا کار دارم۔ رفتم منزل اظہار
داشت۔ بوسہ عمو! چیز سے دیدہ کہ دو ماہ است کہیں نگفتم۔ ام۔ حشی بوالدہ، در دل خود نہان داشتہ
کہ بشما بگویم۔

گفتم۔ خیر است۔ انشا اللہ۔

گفت۔ روز سے رفتم منزل محبوبہ نماز گذارہ بودم۔ جلسے نماز برداشتہ۔ باز کردہ نماز
گذارم۔ در میان جانناز کیسہ تربت و کیسہ عجبک و کیسہ ترم نرم بود۔ ہوائے عطر و خوش بشارم آمدہ۔
خیال کردم کہ پنبہ بطن آلودہ گذشتہ است۔ گوشہ کیسہ را با چاقو باز کردہ دیدم۔ موئے سراسر است۔ بفرستے

خیال می آید که آن روز که مریدم را تراشیدند - مجوبه موها را جمع کرده جادو نماید - اگر چه
 بوالده خبر ندادم - و لے اگر جادو کرده باشد با مجوبه سخت دعوی خواهم نمود -

پرسیدم - چه کردی؟

گفت - قدری برداشته باز کیسه را دوخته بر جا گذاشتم - خودش نمیدانند -

گفتم - نوری دیده! مجوبه جادوگریست و آن کیسه برادرت در چنین حالت مرض چه جادو
 خواهد کرد؟ یقین آنرا در همانا خود گذاشته که اوقات نماز و خاطرش بیاید و عابجهت شناسائی او بکنند -
 عفتش قبول نموده باد کرد -

این سبکینه دختر صاف و ساده است - از عوالم عشق و محبت بیخبر - اینقدر ریگوشش سبیده
 که نمونے سر جادو میکنند - محبت آن شبیه عارضش شده بود -

گفتم - بخاتم نگو - تو هم برادرت دعا کن

خلاصه کردار ماے مجوبه اگر بقلم آید معلوم میشود که عالم محبت اواز دائره و هم انسانی خارج

است -

شب میرزا عباس و بعضی از اجداد بدین آمدند - قدری صحبت متفرقه شد -

حاجی حسن آقا گفت - یوسف عمو! روزنامه را بعد از رفتن شما که نوشت؟

گفتم - هیچکس ننهم پس اینی خواهم نوشت - کاغذ طهران و اسلامبول را با ایشان نمودم -

میرزا عباس گفت - خبر خوبست بهرم نداد برایم پیگ بخوانم -

گفتم - اگر خواندن بود من پیش از شما می خوانم -

الحاصل روزگاری پس نور گذشت - مدت بیست و دو ماه تمام یک خانواده از

کوچک و بزرگ پریشان حال و پریشان روزگار - و از همه پریشان تر مجوبه بود - که بدن رنجور -

خاطرش مشوش - افکار پریشان - رک دوستان و همسایگان گفته همه در افراموش نموده و همه را

"کان لم یکن" انگاشته انجان و دل با جمیع حواس مشغول مریضه که قالب بیروح است - بود - ۵

گر غیر بکنندم بقامت که چه خواهی

دوست ما را و همه نعمت فردوس شمارا

مجبوراً یک دوست از عموم دوستان مستغنی داشت۔

روزے حاجی محسن آقا آمد۔ و در دست روزنامہ عربی داشت۔ گفت۔ در طهران تدارک جشن بزرگے دیدہ اند۔ گفتیم۔ چه جشن؟

گفت۔ سال پنجاہم جلوس علیحضرت ہمایوں ناصرالدین شاہ است۔ ہرہم روزنامہ را نزد ابراہیم بیگ بخوانیم۔ شاید خوشحال گشتہ چیزے بخورد۔

گفتم۔ صبر کنید۔ من نوے سال نمایم۔ بعد از یک ہفتہ از تونس و لغانہ علیہ ایران خبر داد کہ تبعہ جمع شود۔ ہم رنم۔ تونسول لطق بلیغے کردہ و گفت۔

جشن سال پنجاہم از جلوس مہبت مانوس علیحضرت۔ قوی شوکت ہمایوں شہنشاہ نیست۔ پادشاہ پرستی ایرانیان در جمیع ممالک خصوصاً در مصر شہرہ آفاق است۔ برہمہ لازم و واجب کہ مہر کس بقدر وسع خود خایہ و حجات و دکاکین خود را با قنادیل و مصابیح چراغاں نمودہ۔ مانند آبیہ نور رشک وادی طور سازد۔ و با آلات ساز و موسیک از خوانندہ و نوازندہ رونق دہد۔ تا در میان عموم خارجہ ممتاز و سر بلند باشد کہ در جرائد عالم حیت و غیرت و پادشاہ پرستی ایرانیان پیش از پیش ثبت گرد۔ چائے و شیرینی صرف شدہ متفرق شدیم۔ من آمدہ ساجیہ خانم گفتم۔ فرمود۔ البتہ مضائقہ کن۔ من صد لیرہ خرج جشن میدہم۔ شال و قالی آنچه اسباب و تجملات لازم است حاضر نما۔ فردا طاق بندی بسیار مزین بنمای۔

من رفقہ مہدی بیگ شاعر نوشتم کہ شعرے مناسب بگوید تا در لوحہ نوشتہ در جام بگیم۔ تا پشت لوحہ چرخ بگذارند تا خارج خواندہ شود۔

خود رفتم بدکان ہاشم البدوی الخطاط کہ در شیشہ با خط جلی بنویسد۔

”اللہم بارک جلوس سلطانانی سنۃ الخمین بحق طہ و لکین و نصر السلطان ناصر الدین“ در شیشہ دیگر ہم ”خسر پایندہ باش“ بنویسد۔

حاجی مسعود ہم از جانب مہدی بیگ آمدہ بود۔ گفت۔ مہدی بیگ جواب داد کہ سہف عمو بگو مناسب این مقام را شیخ سعدی ششصد و پنجاہ سال پیش ازین گفتہ۔ خوبست کہ آنرا در لوحہ نوشتہ بگذار۔ و یک پارچہ کاغذ بہن داد و گفت۔ فردا من خودش را خواہم دید۔ کاغذ را باز کردہ

دیدم که مددی به یک نوشته است :-

ایکده پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریایی

گفتم حاجی مسعود! این شعر را میفرماید - این را حقیقتاً فرستاده یا اینکه مزاح کرده -

بهر حال آنچه لازم است جشن بود جایجا نمودم - یک دسته موزیک عرب سه روزه دوازده هزار داده و عده گرفت - شربت و شیرینی و سایر طر و مات تهیه کردم چهار روز گذشت تا گاه حاجی مسعود آمده گفت :-

یوسف عمو خبر داری ؟

گفتم - از چه ؟

گفت - تلگراف آمده میگویند پادشاه ایران را کشتند یا وفات کرده ؟ جریده ما هم این خبر را نوشته اند - بیرون رفته دیدم این خبر منتشر گشته - میگویند بقونسول خان هم تلگراف آمده -

فراش قونسول را دیده پرسیدم چه خبر است ؟

گفت - خبر خبر نیست -

گفتم حقیقت چنین میگویند - صحیح است ؟

گفت - آری - ما طاعتی که بسته بودیم سیاه میکشیم - حالا میروم چند نوپ پارچه سیاه بخرم از آنجا برگشته احوالات را با حاجیه خانم بیان کردم -

گفت - در این صدمت چه باید کرد -

گفتم - ما هم سیاه بگیریم - طاق را بپوشانیم - پیروم نزد ما هم بیگ از این مقوله صحبتها نکنید -

آدم فرد تمام باطل طرب - خبر دادند - بچانه داده شده مال ایشان لازم نیست - نیایند -

رعایای ایران جمع شده فقیه بقونسولخانه - تعزیت دادیم - پس فردا بقونسول تلگراف

جلوس شاه مظفرالدین بریں عنوان رسید :-

"پادشاه جدید در تبریز جلوس به تخت سلطنت نمود و موبک بهایلوں رو بطهران حرکت کرد"

پس از چند روز از گذارش نام شاه - از هر طرف تحسین و تمجید باد از امیرزاعلی صغریاں امیرالسلطان صدر اعظم نمودند - که چه قدر عاقل و با درایت و باتدبیر است - چه دین موقع اقل است نمود و تمجید

بجا رہو۔ کہ ابد اخلل با امور دولت و ملت راہ نیافت۔ عجم ملت در مہد گسایش غنودہ۔
 میرزا عباس آمد کہ برویم پیش ابراہیم بیگ از جلوس حضرت ولیعہد تخت فرماندی
 حرکت موکب ہمایوں بطهران اور آگاہ کنیم۔
 گفتم۔ صبر نہایتا و رود موکب ہمایوں پیائے تخت سلطنت۔ باید کم کم گوشہ داد کرد
 بعد از وہ روز تنہا رفتیم پیش حاجیہ خانم۔
 گفتم روزنامہ ما از ایران اخبار خوش بنویسند۔ ابراہیم بیگ گفت۔ یا حق یاد دہ کن
 بلند تر از او اٹل۔ حاجیہ خانم گفت۔
 در میان زنہا اشتہار دارد کہ ولیعہد تخت نشستہ۔ پادشاہ شدہ۔ من باور نہ کریم نہ پیرا
 جعل نسوان عرب معلوم است۔
 گفتم شیر جعل کردہ اند۔ در میان مرداں ہم شیوع دارد کہ ولیعہد پادشاہ شدہ۔
 یک دفعہ ابراہیم بیگ بے اختیار حرکت کردہ بسوئے من نگاہ نمودہ و گفت یا حق یاد دہ۔ یا حق یاد دہ
 گو یا آدہ لطق است من دیگر حرف زدہ برخاستہ پیروں آمدم۔ گیسے را فرستادم بہ میرزا عباس کہ حاجی
 محسن آقا و مہدی بیگ و حاجی... تبریزی را وعدہ بگیرد کہ فردا بصرہ شام تشریف بیاورند۔
 شور نمایم کہ بچہ راہ مطلب را بہ ابراہیم بیگ اظہار کنیم۔ حکیم صالح آفندی ہم خبر فرستادم آنہم باید
 تدارک مہمانی حاضر۔ وہاں ہمہ آمدند۔ حکیم صالح گفتم:-
 حکیم ہاشمی نتیجہ زحمات شما و دیگران بعد از وہ سال انجام پذیر شدہ۔ یعنی آچہ شیخ
 یوسف الہیہ گفتہ بود۔

پرسید۔ یعنی چہ؟

گفتم۔ اکنون ممکن است کہ بتوانیم ابراہیم بیگے امانتد میر علا الدولہ کہ خولیا۔ مے بزشدن
 داشت۔ بخورائیم۔ بلکہ در یک مہفتہ بستر بیمارئی و و سالہ را بر چنید۔ دے میترسم کہ اگر دفعۂ خبر دہم
 سکتہ عارض شود۔ و یا بدرد ہز گرفتار گردد۔ و حال ابلاغ این امر برائے حکمت پیرائے شما منوط
 و مربوط میباشد۔ صالح آفندی گفت۔ باکنایہ و یا بصراحت گفتن فرق نمیکند۔ وہ اوزیاں فیما بین
 برپا کرے۔ خبر دے۔ درد اوست۔

میرزا عباس گفت۔ پس از صرف شام ہمگی میر و ہم پیش ابراہیم بیگ من میگویم۔

”بیگ! مژدہ۔ احوالات ایران چین و چنان است“

حکیم گفت۔ قتل شاہ ماضی را نگوئید۔ اگر سوال کند۔ بگوئید سبب قتلش معلوم نیست۔
الحاصل شام صرف شدہ بجای مسعود گفتم۔ برو۔ بگو۔ در پیش ابراہیم بیگ کسے نہا

سپس ہمگی رفتہ سلام دادہ نشستیم۔ میرزا عباس گفت۔ تنگداری بود دیروز وارود شدہ۔

دیگرے گفت۔ بیگویند نصف اما فی طهران تا قزوین استقبال کردہ بودند۔

سہ دیگرے گفت۔ پس ازین در میانک ایران با کمال سرعت مسافرت خواہد نمود۔

یک دفعہ از ابراہیم بیگ صدائے ”یا حق یا مد“ بطریق بلند استماع شد۔

من گفتم۔ سرکار بیگ از احوالات بیخبر نیست۔ واضح بفرمائید تا مستحضر شود۔ حضرت بیچہ

پہ تخت سلطنت موروثی جلوس فرمودند۔ اکنون سکہ و خطبہ نام نامی شاہنشاہ مظفر الدین شاہ است۔

گویا این صحبت من۔ دم حضرت سج بود۔ کہ مردہ را جان داد۔ بے اختیار باواز بلند گفت۔

”یا حق یا مد۔ بخت یا اللہ“ و با کمال ہشیاری بمن نگاہ میکند۔ گویا منتظر است کہ احوالات

پرسد۔ ہر کس صحبتی از سلطنت بیان آورد۔ یکبار باواز بسیار ضعیف گفت۔

”یوسف عمو! کہ شد؟“

گفتم۔ قرانت بہت روز زیادہ است۔

گفت۔ یوسف عمو! یک سیخار بدہ ہشتم۔

ویدم از پشت در صدائے حاجیہ خانم بلند شدہ کہ می گوید۔ جان قربان زبان شیر نیست۔

جان مادہ ابراہیم جان۔ محبوبہ گریہ کنان از پلہ رفت۔ سیخار بہاوردہ از مدت بعید یک توطی سیخار

نگاہ داشتہ بود۔ فوراً اوراہد داشتہ تعجیل می آورد۔ کہ در پلہ دامن زیرہایش گیر کردہ مطلق افتاد

تا پائین۔ جعبہ سیخار شکست۔ سیخار مار بختہ و پاشیدہ گردید۔ بچارہ با حال عجیب کہ مایہ شجاعت

شرسایت افتادہ گیہ مے کرو۔ و خیلے شرم از افتادن داشت۔

گفتم باہا آرام باشید۔ خودتان را کم نکنید۔ ہنہاں چنان زیر کی بخرج دہید کہ گویا از

سابق بیخ مطلع ازیں خبر نمودہ اید۔ سیخار گرفتہ۔ بابراہیم بیگ وادم۔

حکیم گفت۔ اوّل چائے بیاورید۔ محبوبہ دوید۔ چائے بانان آورد۔
گفتم۔ نان را بردار۔

گفت ہانشا سیدھا رکشیدن زیاں دارد۔

گفتم۔ شما بروید اندرون اینجا را بپسندید۔ صبر کنید۔ دست و پا را گم نکنید۔ چائے را
داوم۔ خواست قاشوق را دست بگیرد۔ بگرداند۔ دستش لرزید۔ ملاحظہ کروم بے قوتست۔ پیش رفتہ
معاونت کروم۔ سیدھا را کشیدہ۔ بنائے حرقہ را گذاشت۔

حاجی محسن آقا گفت۔ یقیناً در ایران جشن بزرگے برپاست۔ مہدی بیگ گفت۔
البتہ چین پادشاہ بزرگ را ہر قدر جشن بزرگ بچیرند رواست ۵

جوان و جوان بخت روشن خمیر۔ بدولت جوان و تندر بہر پیر

بالنش بزرگ و بہ ہمت بلند۔ بہا ز قوی و بدل ہوشمند

ابراہیم بیگ گفت۔ یوسف عمو! روزنامہ از قانون چہ مینویسند؟ گذاشتہ و اجر اگر

اند پادشہ؟

گفتم۔ ثمر پانت البتہ معلوم است۔ زیاد صحبت شدہ۔ بہ نگاہ این طرف و آن طرف
میکند۔ کہ بفرمود این خبر صحبت واردیانہ؟ شب از نیمہ گذشت۔ مہمانان برخاستہ۔ ابراہیم بیگ دست
دادہ۔ خدا حافظ گفتند۔ ہر یک را با سر تعارف نمود حاجیہ خانم آمدہ فرزند خود را در آغوش کشیدہ
بوسید و بوسید۔ گریہ کرد۔

ابراہیم بیگ آہستہ گفت۔ والدہ! چرا گریہ میکنی؟ چہ خبر است؟ بچہ را گویا از بیج چیز
اطلاعی ندارد۔ محبوبہ حالاً مجو بہ شدہ۔ نمیتواند باندروں بیاید۔ از مابین درنگاہ لے کرد و معلوم
است کہ شب در منزل خود نواہر خوابید۔

سکینہ خانم از احوالات خبر داریست۔ پس از شام خوابیدہ است۔ منہم رقم و ہر کس منزل
خود مشغول استراحت شدہ۔ حاجیہ خانم در منزل ابراہیم بیگ خوابید۔

صبح پس از اوائے فریضہ آمدہ۔ دیدم مادر و پسر آہستہ آہستہ مشغول صحبت ہستند۔ چائے
بانان دو آتشہ آوردند۔ اہم خوردیم۔ وقت ظہر حکیم آمد۔ احوال پرسی کردہ شکر مانود۔ سخت تعجب داشت۔

کہ چنان آدم چس و ہوش در روز چنان تبدیل یافت و ہوش آدم حکیم صالح آفندی با کلمات
اطمینان بخش گفت۔ از پیچ چیز ہر ہیز ندارد۔ از سخنان فرح افرا صحبت کنید۔ و نگذارید تا یک ہفتہ بکہ
دو ہفتہ از خانہ بیرون رود۔

باسے۔ دوسرے روز بحال خودش گذاریم۔ یک روز دیدم بہستیاری خود تعجب از نظارہ
میکند۔ بایں طرف و آن طرف سے گرداند۔ وی بیند۔ چہ ہستایش مانند قلم شکیدہ پوست با سخنان
چسیدہ۔ و اصلاً از گوشت نشان و اثر سے در او پدیدار نہ بود۔ گفت۔ سکہ۔ آئینہ کو چک را بیاور۔
من اشارہ کردم لازم نیست۔ سخن بیان انداختہ آئینہ را فراموش کرد۔ بر خاستم بروم۔ گفت۔

یوسف عمو! در روز نامہ داخلہ و خارجہ از ایران احوالات باشد۔ بیاور۔ رقم را از حاجی
محسن آقا روز آئینہ تا تازہ تر بمان باغچہ سرے را بمن داد و گفت۔

بہر بار اہم بیگ بہ۔ دو عدد روز نامہ داخلہ ہم خرید۔ مراجعت نمودم۔ روز نامہ ہا را
بر اہم بیگ دادم۔

گفت۔ احوالات ایران و آئینہ ہست؟ روز نامہ ترجمان باغچہ سرے را باز نمودہ احوالات
ایران را جستہ عنوان ذیل را نوشتہ بود۔

ترجمہ فارسی۔ پادشاہ جدید ایران علیحضرت مظفر الدین شاہ در سلام عام لطق بیخے ادا فرمودہ
کہ بعد ازین نشان و لقب و خلعت یکسے التفات و مرحمت خواہم فرمودہ کہ خدمات شایستہ بہر ولت و ملت
نمایند و فائز رابطے مجازات خواہم گذارد۔

اہم بیگ پس از اجتماع ایں لطق گفتہ البتہ مسلم است چنان باید شود۔ گویا ایں
لطق سبب اشتہائے اہم بیگ گردید۔ یک۔ سیغا کر کشیدہ۔ چائے خواستہ۔ سپس گفت۔
والدہ! من گرسنہ ام۔

خانم گفت۔ چہ میخواہی نور دیدہ؟

اہم بیگ بیگ گفت۔ یوسف عمو! آشپز اصدرا کن بیاید۔ حاجی مسعود را فرستادم۔ آشپز
آردہ دست آتایش را بوسیدہ خود را عقب کشیدہ ایستاد۔ اہم بیگ رو بہ قبر کرد۔
قبر را برنج صدری داری؟

اے واللہ۔ فرمود قدرے چلو کباب درست کن۔

گفت۔ اے واللہ۔

باز گفت۔ قنبر۔ باد بجان پیدا بشود۔

گفت۔ اے واللہ۔

فرمود۔ چند دایہ جو چہ بگیر مسما ہم بہر۔

گفت۔ اے واللہ۔ مجدد قدرے فکر کردہ باز اظہار داشت۔ قنبرا کو پیدہ ہم بہر۔

گفت۔ اے واللہ۔

قنبر خواست برود باز ابراہیم بیگ پرسید۔ ماہی تازہ پیدا بشود؟

گفت۔ اے واللہ۔ و نیز امر داد چند دایہ ماہی کفال تازہ ہم بگیر۔ قنبر سر فرو آوردہ

بیروں شد۔ مجدد ابراہیم بہمن کردہ گفت۔ یوسف عمو قنبرا صدا کن۔ صدا کردم۔ آمد۔ گفت۔ قنبر

دو غ را ہم فراوش کن۔ باز گفت۔ اے واللہ۔ امر داد چند عدد خر بردہ ہم بگیر۔

من گفتم۔ در خانہ خر بردہ هست۔ علاوہ او خوبیش را ہم نمی شناسد۔ من میخرم۔ قنبر خواست

برود۔ مجدد اظہار داشت۔ قنبرا برائے احتیاط قدرے زیاد تدارک ہیں۔

گفت۔ اے واللہ۔

دو بارہ بیان کرو۔ ہر چہ گفتم ہمہ را جا بجا کن شاید مہمان بیاید۔

قنبر گفت۔ اے واللہ۔ دیدم حاجیہ خانم بتم میکنند۔ محبوبہ و پس قاہ قاہ میخورد۔ قنبر

تعظیم کرد و رفت۔ انیس شفاے آگہانی ہمہ دوست و آشنا سرور و خوشحال گشتند۔ عرب و عجم از

رفقا و آشنا این دہ با حال فح زار و شاد کامی آمد و شد می کردند۔

روزے حکیم آمدہ معائنہ حالت مریش کردہ گفت۔ حمام بردہ۔ پس از آن ہر عامل شستہ

باشد۔ بیتواند رفت۔ نقاہت بالمرہ رفع شد۔

فردا کالسکہ را حاضر نمودہ اسب ہارا بستند۔ ابراہیم بیگ۔ میرزا عباس۔ مددی بیگ

بندہ سوار شدہ راہ افتادیم۔ ہر کس مارا می دید برے خاست و ایمین دیسا۔ ہرے سلام و مرجا بود کہ

میرسید۔ بیگ ہم باد است راست و چپ ہمہ را متنا و جواب میداد۔ قدرے گشتہ گشتیم بخانہ۔

حاجی مسعود قیجیات پست کہ امروز رسیدہ بود آورو گرفتہ - یکے مال طہران بود از
مشہدی حسن -

پرسید از کجاست؟ گفتہ - طہران از شہدی حسن کرانی -

گفت غیازی ہم کاغذش آمدہ بود؟

عرض کردم یکے، وایں دویہی است -

گفت - بخواں - بندہ بنا کردم بخواندن - عنوانش ازین قرار بود :-

” فدایت شوم - بعد از اظہار اسم بندگی مشہور میدارم - تعلیقہ سرکار عالی بدقیقت رسیدہ

و لے سبب جواب نوشتن اینکہ از کم لطفی سرکارانہ چار خاطر حاصل شدہ بود -

اخلاص من از مرحمت تو کمال دارد

گرچہ کاغذ مہر جناب عالی مہور بود - و لے دو کلمہ یاد تحفظ شریف سرافرازم نفرمودہ

بودید - در مقابل ارادت بندہ اینقدر کم لطفی سرکار بعید است -

بلے باز امروز اخلاص باطنی محرک شد کہ بوعده خود وفا نمایم - و ہر ماہ احوالات اینہا را

بعرض عالی برسانم - از آنجا یکہ سرکار مشتاق و استن احوالات اینچہ استید - عرضہ میدارم -

از غرہ ماہ ذی القورہ تدارک جشن سہ پنجہ ہم شاہ مہرور را مشغول بودندہ بہر ہی است

از تگلکراف خمیدہ اید تمام دول ہیئت مخصوص بہ تہنیت فرستاد بودند - یک روز ماندہ بروز جشن

شاہ زیارت شاہ عبدالعظیم رفتند - یک نفر میرزا رضا نام کہ می رسم نویسم ہشہری بندہ یعنی کرانی

بود - عریفہ در دست گرفتہ - زیر عریفہ پانچہ شش لول ریواور بود - بخود یکہ مقابل شاہ شدہ -

پانچہ را خالی میکند - گلولہ یک دفعہ بردل شاہ ہشتہ میرسد - ضربہ آں گویا دل عموم ایرانیان رسیدہ -

فی الفور کار شاہ بیسازد -

جناب میرزا علی اصغر این السافان - صدر اعظم بیارزیر کی تخرج میدہد - یعنی شاہ را

سوار کالسکہ کردہ چنان بشہری آورد کہ احدے از احاد از وفات شاہ باخبر نمیشود - انصافا بسیار

بزرگ تخرج داد - و اسباب آسایش و عنیت را در ہمہ جا ہتیا نمود - چنان مسترت عظیم بچنین کدورت

جسم و چنان عیش منیر بچنین ماتم و فیروان واحد مبدل گشت - اسباب عیش و بطیش تبدیل کردند -

وے از قرا یکہ بعدا شتہا ریافت صدر اعظم خود دریں کار فیصل بود۔ زیر کہ یک نفر از موثقین روز چہار شنبہ کاغذے بصدر اعظم بدین مضمون نوشته بود:-

”قربان! امیر زار خاں کے کہانی معروف از اسلام دول بطریق مازندران آمدہ۔ در شاہزادہ عبد العظیم مخفی شدہ و منتظر فرصت است۔ محققاً کار بزرگ در نظر و خیال صید شاہ باز دارد۔ بہ ایران ایرانیان صدہ از آن صدہ بزرگتر نخواہد شد۔ شنیدم اعلیٰ حضرت ہمایونی فردا خیال شاہزادہ عبد العظیم رفتن دارند۔ ز نہار غافل مہاشید۔ کہ میر زار رضا در کین و تر صد است کہ کار خود را بہ نماید۔ و ایرانیان را یتیم بگذارد۔ آنچه شرط بلاغ بود بجا آوردم۔“

صاحب مکتوب دانستہ بود کہ صدر اعظم عمداً اعتنا باین خط نخواہد کرد۔ لہذا سہ نفر مختبرین را بر کاغذ خود گواہ گرفتہ بود۔ و ایں خط را بصدر اعظم نوشت در حضور آنہا فرستاد۔ بعد از اتمام کار شاہ کہ بنا بود بہر دو چہ اعیال و بزرگان بہ پیچندہ صاحب خط شفاہاً بصدر اعظم گفت:-

”من بشما قبل از وقت نوشتم صدر اعظم جواب داد کہ کاغذ شمارا نخواندہ ام۔ عاقبت امر منجر باین شد کہ کاغذ را نخواہند۔ ہمینکہ کاغذ را آوردند سرگشادہ بود۔ و ہمیں سبب گردید کہ یکسہ دیگر متعرض نگردید۔ و فقط ہماں میر زار خاں قائل را کشتہ۔ والا صدر اعظم خیال داشت بدین بہانہ ہزاران شمع بدعیان خود را خاموش نماید۔“

چاپا بچہ شاہ ہنشاہ جدید مظفر الدین شاہ بطہران رسیدہ شاہ پرستان تا قزوین استقبال کردند۔ با شوق و ذوق تمام با صلوة وارد دار الخلافہ کردند۔ سلام عام شد و نطق مفصل ایراد فرمودہ حاصل مضمون اینکہ

”ہمہ تذکرہ صادق و جان نثار باشید۔ بعد ازین ہیچ یک از چاکران در بار لقب نشان مرحمت نخواہد شد۔ مگر انہا سہ خدمت شانی و جاں نثار ہمسے کہ مستحق مراحم ہمایون ملوکاۃ ماشود۔“ ایں نطق ہمایوں در شادی بدوئے عموم وطن پرستان گشود۔ فرج برفرخشاں افزود۔ امید واری کلی حاصل گشت۔

بعد از چند روز بجموعہ حرمہائے شاہ ماضی اذن خروج از سراے سلطنتی اعطا شد۔ صدر اہل حرم کہ ہر یک صاحب جمعی خدم و شتم بودند۔ و مصارف شاں از خون دل تلت بود۔ گوشہ از شاہ

گزیدند و بکفر اعمال محرمانه خود رسیدند.

عزیز السلطان که فعال مایه پر بود و بهمه عفت و امر او را از کردار آن دل خون و محزون بودند باراده لوطا که مقهور و از دربار فلک مار و در و مجبور گردید شرب و روز دست نیاز مالی بدگاه بے انباز و خداوند بے نیاز بلند. باستدائمه عمرو دولت و حشمت شاهنشاه عادل باذل طبلسان بزرگوار و شاهنشاه ایران گویا هستند.

پس ازین سه روز در خرج حرم خانه بے معنی و شلوغ عاید عزانه عامه خواهد شد و بے اعتقاد و بنده کار با تمام مایه و فتنه و نوحه سرکار نخواهد گردید. چه اولاً همان رجال خود غرض در دربار است و کارانند و علاوه در رکاب همایون نیز بسیار از جوانان آسمان جل آمده که از دیر باز انتظار چنین روز مسعود را کشیدند و تمام آلات ولوت هستند و چنان روزی را بجا بخت از خدا خواسته بودند ازین او نخواهند گذشت کار مایه و فتنه مرام شود البته در میان این گرسنگان و اُممست فتریم و اغراض شخصی نه خیرخواهی ملت و دولت اختلاف پیدا خواهد شد و هر کس منافع شخصی خود را منظور خواهد نمود خصوصاً که عصیت لسان یعنی فارسی و ترکی هم بیان خواهد فتاده می بینم درین دوره دربار بازی مانند زده بالا گیرد که هیچ زمان در بار ایران یاد نداشته باشد این باں ترک فرود گفت. آں بایں پدر سوخته نلال خواهد شنواید بهمد گیر فتاده ناموس و دولت و ملت را از میان خواهند برد و واجبات اگر سازش هم کنند عنوان ع.

من وسای بهم سازیم بنیادش براندازیم

خواهد بود. بر اینها رئیس عاقل کاروان. فرزانة با ایمان لازمست که وظیفه هر طبقه را به فراخور استعداد و قابلیت آنها تعیین نماید و بگذارد و دست از پا خطا نکند تا هر کدام وظیفه ناموس خود را بشناسد و خارج از تجا و حقوق دولت و ملت مانع نشود. علی الظاهر چنان شخص که امروزه مفقود است - مگر اینکه دست غیب ازین پرده پیرون آمده بر سینه نامحرم زند - شخص محترم شما را بجای آید و برانگیزد. جناب یوسف عمور اسلام مخصوص دارم - باقی ایام عزت مستدام باد - تل حسن کرمانی بعد از ختم قرائت مکتوب - ابراهیم بیگ گفت - شاهی گفتید شاه وفات فرموده - این بنویسد گشتند - مجدد رنگ و رویش پرید - آثار خون و اوقات تلخی در ناحیه اش پیدا شده گفت -

انہم یک بدبختی ملت ایران کہ پیادشاہ کشتی در میان تمام ملل رسوا شدند۔ وہما نا
 درباریان خطا کاراں مکہ تاریخی بروئے ملت ایران گذاشتند۔ دست تاسفت ہم میسود۔ چوں
 ہمدی بیگ دید کہ واقفش تلخ شدہ۔ گفت۔ بابا چہ خبر است؟ آدم ناخوش خود را باید ملاحظہ کند۔
 اوقات تلخی برائے چہ؟ ایں فقرہ مختصر محلت مانہا نیست۔ در ہر ملت و دولت ہزار ہا ازیں بدتر بروز
 و لہو نمودہ۔ مگر غیبانی و نخواندہ ایوان ششم۔ پطرسیم الکندر دوم را از فرماندان روس از سلاطین
 آل عثمان سلطان سلیمان۔ سلطان احمد۔ سلطان مصطفیٰ۔ سلطان عزیز و ملت خود تاں نکشتند؟
 و از پادشاہان ایران نادر شاہ۔ آقامحمد شاہ را بقتلی نہ رسانیدند؟ ایں دنیا است از اول چنان بود
 و چنین خواهد بود۔ خواہ تو خاطر خود را رنجہ داری یا نداری۔

ابراہیم بیگ گفت۔ آہا چہ دخل باں دارد۔ آہا را در رائے خود یا خطا یا صواب
 بہانہ جتند یا بہ کم درایتی و بے عدالتی منصوب کردند۔ یا از بزرادان وغیرہ آہا از حیات خود شاں
 محفوظ گشتہ۔ از ترس جان باں عمل شنیع اقدام نمودند۔ مثل پردہ سوختگان انار ثریت ہائے بدبخت
 کہ پادشاہ ایتالیا و یا امپراطور پچہ آستریا و پیش جمہوری فرانسرہ را کشتند۔ اما شکر خدا کہ در ملت ایران
 انار ثریت نیست۔ دریں صورت ایں جور بدبختی و رسوائی چیست؟

بایسے بسیار اور اتسلی را دند نصیحت نمودند کہ در آئینہ کار مار و بہبودی خواہد گذاشت
 شاید خواست حق چنین بودہ۔ شاہ در پنجاد سال سلطنت نتوانست یا نخواست و یا نگذاشت اصلاحات
 صحیحہ را بہ نماید۔ آہا پادشاہ جوان بخت و سعادت و رنگاری بروئے عموم ملت خواہد گشارد۔ پردہ ظلمتی
 کہ ولایت فروشی و استبداد و در مقابل ایناں کشیدہ۔ بقانون مشروطیت رفع خواہد شد۔ انوار معارف
 مساوات۔

دل وطن پرستان را منجلی و منور خواہد نمود۔ گرچہ ازیں سخاں خیلے تسلی یافت بے باز ہم
 در فکر بود۔ بمن گفت۔

جواب ایں خط را ایں لوبت ہم شما بنویس۔ و انہما را بدار کہ اگر ممکن شود ہر ماہ دو دفعہ
 کاغذ بنویسد۔ منہم در ہامش ورقہ چند کلمہ بخط خود خواہم نوشت۔

گفتم۔ سرکار خوب است۔ جواب مکتوب اسلامبول را بنویسد ششمش کاغذ در ایں رسال

آردہ ہجاب نوشتہ ایم۔

گفت۔ چہ طور دوسال میگوئی۔ دو ماہ بیش نیست؟

گفتم۔ خیر۔ نزدیک بہ دوسال ست۔

گفت۔ چہ میگوئی؟

گفتم۔ عرض کردم خلاف ندارد۔ سرش را پیش افکندہ بکمر فرو رفت۔ گویا بہ حساب خود دو ماہ و بیشتر خوابیدہ بود خیلے متاثر شد۔ عنان صحبت را بر گردانیدم تا شام حاضر شد۔ پیش از شام مہمانہا رفتند۔

صبح پیاز و زرد مچوبہ آمد پیش من و گفتم۔ عمو جان در انوشی آقام نذر نودہ ام پس از آنکہ دو لایم خوب شدہ بازار رفت ہوا غروش بفقر یعنی کہ ہر یکے پنج غروش و صدقہ ان یحیوانات از سب و گز بہ دو در اس گوسفند قربانی کردہ و یک ماہ روزہ بگیرم۔ خود ہم پدل دارم بشما میدہم لطفاً اینہارا بجا بیاورید۔

نذر دیگرے ہم کردہ ام۔ ولے ازاد اسے آں شہان شدہ ام۔

گفتم۔ آں چیست و چہ نذر است کہ نادم شدہ؟

گفت۔ نذر کردم پس از ہودی آقام در خدمت بی بی دفت و دائرہ نواختہ رقص نمایم۔ اما نیدانم چکنم۔ با کفارہ دادن این نذر ساقط میشود یا نہ؟ شرم می آید۔ و پیش از سب بی بی برقصم۔

گفتم۔ نذر دیدہ ان حیوانات پدل فقر را با قربانی بجا آر۔ و روزہ ہم کہ یک ماہ نذر و اعلا

بزمستان بگذارد۔

رقصیدن را ہم یک روز و خزان ہمسایر گاہ را مہمانی کردہ جمع نما۔ دفت و دائرہ نذر با ایشان میرقصی۔ خانم از پائین پائے کہ میدنت را می شنود۔ نذر مت قبول می شود۔

گفت۔ عمو جان! دختران را مہمانی نمے کنم۔ سہل است۔ پس ازین با ایشان مراودہ و سلام و علیک و اختلاط ہم نخواہم کرد۔ نیدانی دین مدت و بارہ من چہا کہ نگفتند۔ و چہ فقر انا کہ نہ بستند۔ و چہ غیبت ما کہ نہ کردند۔ مرا بکلی۔ بے رغبت و مشرور کردہ آمد۔ علی الخصوص آں رفیقہ چہ

فصلیها در حضور خودم نگردد.

گفتم - خود میدانی - مرا با خیالات و عقاید شخصی تو کای نیست - زنت پیش ابراهیم بیگ -

گفت - روزنامه آوردی؟

گفتم - خیر - هنوز نیاورده اند -

پرسید - یوسف عمو! سیاحت نامه من چه شد؟

گفتم - در خانه موجود است -

گفت - در اسلامبول ناتمام ماند - عرض کردم تا آنروز عمده مطالب را نوشته ام بمنو

شده - ده روز از خانه بیرون نرفت -

حکیم عیادت آمده بسیار مشغول شد و گفت - خیال داشتیم سائر اطباء را هم بیدین شما

بیاورم - باز خیال کردم شاید قبول نکنید -

من گفتم - همانرا آیا کس رد میکند؟ و حال آنکه پیش از یک فغان قهوه رحمت ایشان

نبود - کیست که بایک فغان قهوه همان را قبول نکند؟

رفت روز جمعه طبعا که ابراهیم بیگ را دیده بودند جمع کرده آورد - همه یکی حال ابراهیم

و دیده تعجب کردند - شیخ یوسف بایشان خود ستائی و خود نمائی می کرد - که باصول شیخ رئیس

مسکوکا باد بوطی سینا فنق مرض را تشخیص تعیین کردم - دو کتر و دلف گفت - شما یک چمد باید یا بهر

مار یا مباد بر دیده و قدیسه استراحت کنید - اگر آنجا نمیروید به ستانز یا به اسکندریه بروید و چند

آنجا بمانید - ابراهیم بیگ با کمال خشونت گفت :-

دو گور پدر اسکندر! چون با خشونت گفت - حکیم انگلیس او قاتلش تلخ شد - حکیم صالح از

دو کتر انگلیس و لجنی کرد - و با اشاره فهمانید که این مرد از اسم اسکندر بدش می آید - میخواهد در نزد

اسم او را به بزند - اطباء بعد از صحبت رفتند -

ده پانزده روز باز دیده دوستان و آشنایان را تمام نمود - کم کم بعل تجارت و محاسبات

قدیم مشغول شد - روزی گفت - سبب چیست که ما بعل المتین نمی آید - مگر تعطیل شده -

گفتم - من پارسال شما را نفرستادند -

گفت - فوراً پول بفرست بیاید - حق مدیر آن نامه بر ذمہ ما ایرانیان بسیار است -
 باید قدر آن وجود را داشت - کاشکے در ایران مانند سایر ممالک صدرا این قسم روزنامه جدی
 ناصح ملت بود - چه سود که ما را نه انصاف و نه حمیت و نه قدر شناسی است - تمامی خبرها را جریده
 نگاران یعنی دپیران با دانش و تمیز اخبار و حکیمان سخن سنج با ہنر و در جلو مل خوش بخت خود گذارند
 اند - و بہودی اعمال و ادائیگی ملت را بار شتہ سخن کہ حکم تاب داده بدست آنان سپردہ اند و از تہ
 حیرت و شقاوت بشاہراہ دانائی و سعادت رسانیدہ و کار ہائے فحیم را با صلاح آورده اند و
 یک جریدہ ناصح و خدمت یک نفر مدیر با دانش روزنامہ بطن و اہل وطن خود موثر و سودمند تر از
 وعظ صد نفر و اعطاف خوش تقریر و بیان در عرشہ منبر و ذہ سردار مجاہد و صفدر در میدان حرب
 است - و احترام یک نفر جریدہ نگار و مدیر با تدبیر و خوش تحریر آن در ممالک متہمد نہ پیش از صد
 واعظ است - و کمتر از صدراعظم آن مملکت نیست -

افسوس بل ہزاراں افسوس! کہ در مملکت ایران ہنوز ایں گونہ اشخاص محترم با ایما
 بہ نظر تحقیر بینگرند - و آدم شالارتاں و درویش افسانہ خوان می انگارند - و ایں گناہ بگردن بعضی
 از باب اوراق بوسیدہ ایران ہم ہست - کہ خود را بہمان صفات در میان مردم جلوہ گر ساختہ اند -
 چہ زلفیہ و مٹہ جریدہ نگاہ آن است - یک نفر ظالم خطا کار را قدح و ذم نہاید - تا سوء اطلاق خود
 در جہان دیدہ شاید متنبہ گشتہ بہ تزکیہ اخلاق زشت خود پردازد و ہمینکہ بر عکس خطا ہائے او را تجرید و
 بعدالت و حقانیت بہ پیش دادند - خواہ مخواہ مورث جریمت او شدہ بدستخانہ بر خودش بہر مشتبہ گشتہ
 ولیم خویشتن را ممدوح میخواند و براز دبا و قباخ خود می افزاید - البتہ گناہ ایں چنین ممدوح بہش از آن
 گونہ ممدوح است - ہر گاہ اندک نظر باوراق ایران و اطلاق شود و بخوبی حل ایں معما خواهد شد -
 باے - با ابراہیم بیگ بہ بازار رفتہ از دم دکان آقا جلیل گدشتیم - ما را آواز داد و
 ابراہیم بیگ بفرمایید - بعد از تعارفات رسمی و خوش آمد خنداں خنداں بیان کرد :-
 باشا اللہ شاکر امت کردید - زیرا کہ آلاں شمارا آرزوئے کردیم - کہ کاش نشر یف دشتہ
 از مصاحبتاں استفادہ حاصل مے کردیم - از صبح تا حال از خندہ رودہ ہر شدیم -
 بیگ پرسید - چہ صحبت بود کہ آرزوئے مراداشتید ؟

آقا جلیل انظار داشت۔ چند نفر از اشخاص گوش تلخ ہم بودند کہ فوراً گوشتند۔ این
 همان محترم از آنها هستند۔ کہ از حکمی آیند۔ خوش داشتیم حکایت خود را بہت شما ہم صحبت نماید۔ ثناء
 این فیض محروم نباشید۔ سپس روی خود را بہمان تازہ رسیدہ خود کردہ گفت۔ مرگ من احوالات
 برائے بیک کن۔ همان طفرہ رفت کہ از برائے رہائے خدا دست از سرم بردار۔
 گفت۔ جان من۔ بدوں کم و زیادہ اول تا آخر حکایت خود را بگو کہ بیک شیلہ
 طالب شنیدن این گوشتہ حوادث است۔

گفت برادر مرار ہلے کنی؟
 گفت۔ نہ۔ مرگ تو باید تمام را بگوئی تا بیک بشنود۔ گفت حالا کہ زور است یا علی مد
 میگویم۔ و سپس چنین آغاز بہن نمود۔
 دید و چند نفر از ناخندان ہستند کہ ہر روز در جائے اجتماع می نمایند۔ بعضی از آنها
 با من دوست بودند۔ آنقدر را خوا کردند کہ مرا ہم در سلاک و جمعیت خود آوردند۔ ہر روز از جمال مبارک
 تعریف و توصیفہا بیان می نمودند۔ و حدیث ہا میخواندند۔ و افسانہا می گفتند۔ عاقبت مرا ندیدہ
 مرید و بلکہ عبد عبد جمال مبارک کردند۔

باغوائے آنها، برادر کو چکے داشت۔ در دکان گذاشتہ۔ با جلیج بہائم عزمیت مکہ عازم
 حکمہ شدم۔ بالکمال انبساط و شوق تمام و اخلاص مالا کلام۔ از طریق عدسہ باسلامبول از اسلامبول
 بیافہ و از آنجا بچکہ رسیدم چندین از مشہر بہادر آغا بودند۔ کہ یکے از ایشان ہمسایہ بندہ بود۔ را بجا
 مقیم و دکان خوردہ فروشی داشت برادر خوردہ آشنائی و آدم۔ اول مرا شناخت۔ بعد نشانی خانہ خود
 داد و دادہ۔ اسم و رسم خود و او را کہ گفتم شناخت۔ پس از آشنائی و خصوصیت احوال ہی نمونہ گفت۔
 صد ہزار شکر اگر دنیا ندارم آخرت ندارم۔ یکبار زیارت جمال مبارک از دنیا و ما فیہا
 بہتر است۔ این سادات دنیا عقوبتی خیلہ کسان تشخص و مقول را حاصل نمے شود کہ مرست۔ ہر قدر
 از این مقولات میسر و بر شوق و اخلاص میافزود۔ ہم احوال و کیفیت مجمع یزد و رامن اولہ الی آخرہ گفتم۔
 پرسید۔ جمعیت تیرہ مادر آغا بچند فقر متقی میشود؟

گفتم۔ زیادہ بر صد است۔ و سہ بندہ با میدواراک فیض جمال مبارک رحمت ہا کشیدہ

زیر مشقت و آچیشہ تا خود را باستان فیوضات رسانیدہ ام۔

مستعدی ہستم کا ز شہد زیارت مذاقم را بشیریں فرمائی کہ ہر چہ زود تر بہتر۔ چہ غبنہ عہد و
ترا نیم در گرداب بے صبری شکستہ۔ و زورق طاہم در گل نشستہ۔

گفت۔ این فیض عظمیٰ و درک این سعادت کبریٰ تجلیل حاصل نمے گردد۔ بسیار کسان
بزرگ آمدہ دست کوتر ایشان بہالائے این نخل سعادت نرسیدہ۔ بر تے قامت کردہ عاقبت
بے نیل و مرام و ناکام مراجعت کردہ اند۔

وے من بخت حفظہ مسائلی و آشنائی قدیم مستعد میشوم کہ بزودی ترا نائل باین فیض
عظمیٰ اگر انعم ہمد روزہ در دکان اورفتہ ہا برم و اصرار خود می افزدوم۔ بعد از چند روز گفت۔ بہا سہا
خود را عوض کن و خود را مطیب محطر گردان کہ امر و زینت زیارت جمال مبارک شرف پیشوی۔
بندہ ہم رفتہ سرو کاہ صفا دادہ۔ قہائے خضوع و ردائے خشوع در بر کردہ۔ دل
در بیج داب و تن در مضطرب چہاں چہاں رفیق۔ در بیان ما را بہ احترام بالا برو۔ حاجب پڑہا
بالا گرفت۔ رفیق آستانہ را بوسیدہ نہم تعیت اورا کردہ با وقار و یکینہ داخل گشتہ۔ سجدہ نمودہ۔ اندر
عہد ذیل ایستادیم پس از لمحہ یواش یواش تقدم جستہ بردانو آمدہ زانو بر سیدہ بر خاستہ۔ باز بطور
تہقیری خود را پس کشیدہ دم در۔ دست ادب بر سینہ گذاشتہ ایستادیم۔ و پیش از اہم چند نفرے
ہا را یافتہ بودند کہ ہمگی دست در سینہ و چشم بہر دوختہ با کمال خضوع و خشوع چوں قالب ہر روح
ایستادہ بودند۔

بندہ ہم از شدت و اہمہ یارائے نگاہ کردن نداشتم۔ ساعتہ گذشتہ و عربی رفیق گفت
کہ بہن بفارسی بگوید زحمات و مشقتہا یککہ در بین راہ زیارت بتور سیدہ مقبول در گاہ و سبب
رفضائے گشتہ و از مرثہ خاصاں آستان ما شمرودہ خواہی شد۔ سپس گفت۔

این عزیمت زیارت اوسبب نجات و ولایت نفرا ز تلام گرد۔ باو فنا در دریا گردید
کہ اگر او در کشتی نبود کشتی می شکست و تمام ساکنین کشتی در قلوبم بیکان نیست و نابودی شدند۔ و
چوں اوسہوئے ما توجہ داشت ہذا کشتی را از غرقاب بحر بے پایاں نجات دادیم۔

انشاء نطق زیر پیشہ نگاہ ہم بناطق اُننادہ دیدم شخص درویش صورت تنومند سے مانند

خمر شراب نشسته و بے بسبب بیاناتش کہ حقیقتاً در دریا طالع طم و گرد با زیاد شدہ بود بختی کہ از حیات دست شسته بودیم۔ اعتقاد زیاد و اعلاہم بیشتر گشت۔ واقعاً انہم پرستی باتہ دل منسل شدہ بودیم۔ اس را اعجاز و خوارق عادت دانستہ در ارادت و عبودیت راسخ شدہ بے اختیار اشکم از دیدہ فروخت و مانند بارہا بریں گریستم۔ بعد از تسکین اذن مخفی حاصل کردہ از بسجہ اُفتاد بطور قہقہری از در پیروں شدیم۔ عاکفان حریم را در اطاق دیگر بردہ مہرانی زیاد و محترمانہ قہوہ دادند۔ کبکی از شک و شبہ خلاص شدہ یک بر صدر بر اعتقاد افزود۔

بعد از چند روز باز پیش ہمشہری رفتہ التماس کردم مرا زود زود بحال مبارک برسان کہ لذت زیارت چنان شیریں کام و مستقیم کردہ کہ تنہی جان کنند ہم نتوانند لذت و عبادت مذاقم کم نماید۔

ہمشہری گفت۔ در بان و حاجب را تعارف و ہدیہ لازم است باید فراخور حال خود ہدیہ برایشان تقدیم نمائی گفتم۔ بجان منت دارم۔ با بخلہ رسوم پردہ را ادا نمودہ بار خدمت یافتہ۔ بعبادت اولی شریط احترام حضور را بجلستے آورده مراجعت کردیم۔

یک ماہ بدیں قرار در ہر چند روز یک نوبت با ہمشہری رفیقیم۔ تا اینکہ رفتہ رفتہ خود از مقرران در گاہ شدہ از احتیاج ہمزائی رفیق مستغنی گردیدم۔ ہر وقت کہ مشتاق زیارت بودم بدیں راہ نمایندہ خود تنہا میرفتم۔ و برستے گشتم۔

روزے باز شوق زیارت دامن صبر و سکونم را چاک زد۔ تنہا عزیمت آستانہ بوخی دم۔ و بے از در بان و حاجب کسے را ندیدم۔ بے تحاشا دخل الحاق شدہ بحال نامبارک مانند خریں چو بہ پشت اُفتادہ۔ پار بلند کردہ بر دیوار نہادہ۔ یک نفر ہم از خاصان و مقرران در پہلویش نشستہ میگوید چنان غریب شود و بحال ہم قاہ قافہ بخند و در حالت لا اہالیانہ و بے ادبانہ کہ از اجامہ و او باش بعید بود۔ گرم محبت و صحبت بودند۔ چون بختاً نظرشان بر من اُفتاد بنامے اوراد خواندن و ہر روز کردن نہادند۔ رفیقش با بخلہ تمام ہر خاستہ و گردن کج کرد۔ و غضب آلود نگاہ بسوئے من نمود۔ از ترس رنگ و دیدم پرید و لرزہ بر اندامم اُفتاد۔ فوراً پیروں شدہ اندم بدکان ہمشہری۔ لاکن رستے از آن سیرگلو کہ دیدہ بودم بروز ندادم۔ سہ روز ازیں واقعہ گذشت۔ روز سیم ہمشہری نزد من آمدہ و گفت۔

آیا توبے من بحضور رفتی -

گفتم - آری

گفت - مگر گوشت نرسیده لاتر خلو بیوت البقی الا ان یؤذن لکم چرا ترک ادب کردی
و از آن چیز که تودیده حضرت دانسته که در دل تو شک بهم رسانیده و واجب گشته توجده بزند مریدان
خاص شاید فروا پس خدا عزرا اجرا بدارند - مکن تو بامن هم شهری دمسایه و رفیق هستی و نه حق تو
در گردن منست - من رفیق نمیشوم که در پیش من ترا حد زنند مصلحت نیست از اول از خدا تو بگویی -
و در ثانی از این ولایت هم بیرون روی - و اگر تا فردا بمائی بلا شک ترا خواهند گرفت و حد خواهند زد -
بتر اینکه من عداوه از برای تو بگیرم تا ترا بیا فدا برد - و چند روزی در بیروت توقف
کن تا من اشیاء ترا بفرستم - اگر نقدینه هم داری در اینجا بگذار که در راه از دستت می گیرند اینها
برقت هر چه تمامتر می گفت که گویا چنان بر حال من رحم نموده که میخواهد گریه کند - بایک دست چشمها را
از شکهای مصنوعی پاک می کرد -

من صاف و صادق حرفهای او را باور کرده چند مجیدی سفید و سی و یک لیره
فرانسوی که داشتم پیش او گذاشته - چند مجیدی سفید را پس لیره فرانسوی بمن داد - و بیست و هشت
لیره فرانسوی بایک جامه دان که در عده سه هفت منات گرفته بودم و اخوت خود را از اراغالی و سه توپ
قبائلی ماهوت جدید و پیرا من وزیر جامه متعدد و سرداری ماهوت نو و عبا و قلندران و چادران و غیره
همه را با و سپردم - یک لحاف و عبا که نه و قدری قند و چاشنی و نان برداشته یک عداوه یک سی
کرایه کرده یک لیره در آورده بخارده چی داده اضافه پولش را گرفتم - چنانچه بخارده چی سپرده بودم را
یا فدا آورد - از آنجا رفتم بیروت پیش آنکس که گفته بود - اشیای من را پیش آن خواهم فرستاد -
گفتم - من امانت دارم - پیش شما خواهد آمد -

گفت - خیلی خوب هر وقت آمد شما خبر میدهم - و هفته از این مقدمه گذشت - خبری
نشد - کاغذ نوشتم - جواب نیامد - دوباره نوشتم بچواب ماند - سفارش کردم مفید نشد - بالاخره به آن
آنچه بدینم آمد از خاشی و نقطه گفتن ضایقه نکرد - نوشته از دست فرستادم - عاقبت از دست
جوابی بدین مضمون رسید -

”بعد از عرویت تو ارادہ گرفتن مرا نمودند۔ وکان را بستہ خود را با ستارہ مقدسہ ذیل انداختہ۔ سرزد شد شب التجا و گریہ و زاری نمودہ آرام نگرفت۔ بالآخر نسیم رحمت وزیدہ و از سر جرم درگذشت۔ اسرار و اشیاء ترا محض ارتداد از من گرفتند۔ و مرا امان دادند۔ اموال ترا بموئین مستحقین قسمت کردند، چہ قدر بن بچارہ از برائے دوستی شما خسارہ وارد گشتہ متہم شدم۔ ہمہ این زریان و زویل در جہر و رتبہ از شما بن وارد آمد۔ با وجود این از تو خجلم۔ ہمہ این تقصیرات را از خودت دان۔ کہ بدو استحقاق اذن و اجازہ دخل خلوت آنحضرت شدی کہ بدینگونه شمر و ہر

جواب آرد: آنچہ بقلم آمد تو شتم و چیزے فرو نگذاشتم۔ خوب بود کہ ساعت و قلمہ در پیشم نہ آنہا را فروختہ در اسکا مہول آشنا دارم انو آنجا پول گرفتہ بہر تو خواہم رفت۔ کہ بگویم بہ تہ گرفتہ بلکہ رفتہ بودم۔ و حیثیت این الواطیے دین و نہ سب را چنان رسوا کردہ ناموس این بے ناموسا و گمراہان بادیہ ضلالت را بپایستی دہم۔ کہ حاکم کند۔ تا من بعد کسے را نتواند اغوا کرد۔

پھل آقا جلیل با این طائفہ رزیل کہ رسم مکروہ بر دے خود گذاشتہ دایہ و در جنگ جدا و مباحثہ است۔ و از راہ شوخی و مزاح آنچہ کنین ضمیر ایشانست بخود ایشان برے گردانید این حکایت را بایشان گفتم تا در جہاں سمر کنند۔ حال بندہ را پیش ہر کسے برودہ کہ حکایت کن۔

باسے پس از گردش مراجعت بخانہ نمودہ اہا را بخودیم۔ آدم حاجی۔۔۔۔۔ تیر بڑی آمد رقبہ او د کہ نوشتہ بود۔ جہاں خوش صحبت کہ عبارت از جناب میرزا رضا خان مازندرانی باشند از مار سیل آمد سابق ہم آمدہ بود۔ یوسف عمو ایشانرا دیدہ ولے شماندیدہ ایدہ موافق سلیقہ شما صحبت میکند۔ شب را تشریف بیاورید۔ صرف شام نمودہ صحبت نمایم و گفتگو ہائے ایشان کہ مطابق افکار شما خیالی از مباحثہ ہست بشنویم۔

شب قیم چندے نفرے حضور داشتند۔ حاجی۔۔۔۔۔ ابراہیم بیگ را معرفی نمود پس از تعارف رسمی چنانچہ رسم این گونہ مجالس است از اقسام غیبت و در نما و سبے نظمی مملکت ظلم حکام و اعمال ناشایستہ انوند ہائے رشوہ خوار و غیرہ در میان آمد۔ بعات معلوم رشتہ صحبت بد از کیشہ بازار بگو و بشنورونی گرفت۔ بالآخر رضا خان گفت:-

عزیز من ہمہ این قبائح کی نی شمرید تقصیر خود ملت است۔ کہ طالب ہدایت آوردن حقوق

شخصی خود میت ندوانند شتر خانه بخورند و باو میبرند۔ بہر رحمت و شفقت صابر و بظلم و تعدی شاگرد
اہلیتہ دریں صورت ہر کس باشد پائے خور را برگردہ آندا گذارند سوار خواہ شد۔ در ہمہ ممالک رو
زین سابق این وضع بودہ است۔ در ہین مصر حاضر مگر تاریخ را فراموش نمودہ اید۔ کہ فراعنہ آثار ہم
الاعلیٰ سیگندونی اسرائیل را بخلای خرید و فروش مے کردند۔ و در خدمات شائد کہ پیروں از ہیرا قتل
بشر او را استخدام می نمودند۔

آیا آرت در خیال احدی خطوے کرد کہ اہالی مملکت مصر ہین گونہ استراحت و آزاد
خواہند شد۔

اول شورش و آشوب فرانسیہ حکیم با سیاست میرا بخطاب بہ ملت فرانسیہ کردہ میگوید۔
”لے فرزندان فرانس بدانید و آگاہ باشید کہ ہر فردے از افرانسی بشر کہ از کتم عدم بد
وجود قدم آزادہ لا بدست حکم عقل سلیم از نعمت حریت بر وجہ اکل بہر و مند باشد و حریت کاملہ بر نصرت
یکے حریت روحانیہ، دیگرے حریت جسمانیہ۔

حریت مذکورہ حانیہ مارا اولیائے دیانت مسیحیہ کامل از دست ماں گرفتہ عموم ماں را امور
روحانیہ بعد ذلیل و بندہ مطیع اوامر خود کردہ اند۔ و مارا درایں مادہ پیچگونہ حق را خلہ مقصد نیست۔
چنانکہ جسارت ندایم یکے مثلہ را مکرر از ایشان بہر ہم کو فوراً چاقی تغییر را برگردہ ما میرزند و نارغ از ناد
بروجہن مامی نہمند۔ درایں صورت در مواد روحانی باید بندہ فرمانبردار اولیائے دیانت و از نعمت
آزادی محروم باشیم۔

حریت جسمانیہ مارا ہم فرمانبرایان یعنی ظالمان مستبدین از دست ما گرفته۔ مارا دریں
پنجوزہ حیات دنیویہ بالکلیہ محکوم احکام و فرامین خود شمرده۔ بطبق مشیتہا نفس ہر کس خود باکش ازواع
تجملات و تکلیفات شائد خراج از چیز قدرت ہر انسان نمودہ اند۔ دریں مادہ نیز بعد ذلیل بے اختیار
مطلق در نزد ظالمان مستبد بودہ از نعمت حریت و آزادی بے بہرہ و محروم۔

لے فرزندان فرانسیہ و لے ابنائے وطن عزیز و لے برادران فلک زدہ و پریشان زنگاہ
درایں صورت تکلیف با بچارگان چیست؟ دوستگیرا کیست؟ آیا غیرت و حیثیت شمار ضامید ہد کہ
مارا درایں حال بدبختی ماندہ درایں آتش جگہ سوز کہ پیروں از حکم خداوندی و خارج از انصاف و

انسانیت است بمانیم؟ هنوز کہ وقت باقی است، باید چارہ علاج در خود ما را بکنیم۔ و پڑہ غفلت را
از دیدہ بصیرت بدریم۔ و خود را بسعادت ابدی برسانیم۔ مطالبہ ما حق است و ایراز ادیان بسته
بجنبش غیورانه و غیرت شہاست۔“

ابراہیم بیگ گفت۔ الحمد للہ خداوند ذوالمن والا احسان باب رحمت برے ایران
ایرانیان گشودہ، امیدواریم کہ عتق رب بدوں این سٹخوان، وطن مقدس ما از تو جہات حسن زیات
شاہنشاہ جوان بخت باسعادت قریں آمدہ۔ خدائے تعالیٰ اس نل رافت خود را از مادر بیخ نغز مایہ
شمار، الحمد للہ آئین بگوئید۔ ہمگی آمین گفتند۔

ابراہیم بیگ بارضاخان اور ہم دیگر ممنون و آشنائی بہم رسانیدند۔
خود رضاخان گفت۔ فردا صحت را دولت خانہ شما بخوانیم کردہ۔ باسے صرف شام
شدہ باز صحت پاریس و فرانسیاں بمیاں آمدہ قدرے صحت کردہ برخاستہ آمدیم خانہ۔
حاجی مسعود رفت۔ مکتوب ہا از پست خانہ آورد و داد براہیم بیگ۔ یکے اگفت۔
ایں مال حسن کرمانست۔

گفتم۔ التفات کنید۔ من بخوانم۔ شما ہم بشنوید۔ چرا کہ بنظر منی آیتہ توانید بخوانید۔
زیادہ خط است۔ سرکا خدا باز کردہ گاہ نمودہ گفت۔ واقعاً خیلہ بدخط است۔ مثل نقشہ پنچہ شتر گڑہ
است۔ داد بہن کہ گیر، بخوان، چنیں خط نامر بوطہ ہم نہ پیرہ ام۔

”مکتوب مشہدی حسن کرمانی“

فدایت شوم۔ تعلیقہ شما در وقت خود رسید۔ چوں مرا کار عاجلانہ رخ نمود۔ بہرمان فتنہ
مدت سہ ماہ سفرم طول کشید۔ ایں مدت در طہران نبودم۔ ویرہ تعلیقہ عالی را خواندم۔ کیفیت خوشی را
مرقوم داشتہ بودید، مایہ اسفہ و کدورت گردید۔ لہذا الحمد کہ رفع نقاہت شدہ است۔

احوالات جدید انکی پیش از ورود بندہ میرزا علی آفرخان امین السلطان صدر اعظم
بمناسبتیکہ ذکرش شایان نگارش در خط نیست۔ معزول و بہ محصور مہ قم فرستادہ بودند البتہ شما ہم
و سحرانہ خواندہ اید۔

چند روز پیش در باب پول سیاه در مجلس شورای گفتگو نمودند پس از تشریف فرمائی
سرکار پول سیاه پدشاه به سبب خسارہ عموم کہ بہ تجارت گردید۔ قرار قطعی دادہ اند کہ این الضرب
از عہدہ بر آید۔

یاد دارم روزی فرمودید اگر من صاحب نقد بودم بجای محمد حسن آقا حکم کردمے۔ کہ
ہمہ پول ہائے سیاه را از دست مردم بگیرد۔

گویا خیال شما صورت بستہ۔ چنان این الدولہ و شیر الدولہ و سایر وزرائے دارالشوری۔
قرار دادہ اند کہ تمام پول سیاه علیرہ این الضرب است۔ باید و چش را نادیدہ نمودہ ہمہ از دست
مردم بگیرد۔ شرعاً ہم کہ محال این چنین غبن فاحش دارد۔ عاید صاحب اولی است کہ عموم ملت را
از جهت سود خود بخیال انداختہ مقدار پول سیاہے کہ تگہ نمودہ و در محاکم محروسہ ایران بموقع تالول
در آورده قریب بہ بیست کرد تومان است۔ ہمہ اینہا شاید دولست ہزار تومان وصول کنند۔
قرار داد مجلس نظر کیا اثر ہمایون شہنشاہی رسیدہ و محکمہ گذاشتہ اند۔ ازین رو این الضرب را گرفتہ
جنوع و فزع بسیار نمودہ کہ نیم شاہی بمیدہم۔ و پسرش را ہم در راہ مشہر گرفتہ آورندہ انواع شکنجہ
و اندہ۔ بالآخرہ زیادہ از صد ہزار تومان بامامورین جدید و قدیم از ترک و فارس رشوہ و تعارف دادہ۔
امامورین مصحف با ایمان رفتند قبلہ عالم را بدین گونہ مشتتبہ نمودند۔ کہ ایضا میگوشند کہ اینقدر پول
ہست۔ و دروغ و بے اصل است۔ این الضرب را ضعی شدہ کہ بہشتقد ہزار تومان بباگ۔ بگذاڑ
تمام پول سیاه را جمع نماید شش صد ہزار تومان ہم خرج حطفاۃ مبارکہ شود۔ آنچہ شیبوہ دیرینہ ایشان
بود بکار بردہ۔ این الضرب را مستخلص نمودند۔ آن رند روزگار یک کرد تومان قبضہ در آورد کہ از
فلان و فلان فقرہ از دولت طلبکار ہستم۔ در ہمائے ایس جرمیکہ کہ قیام قیامت از وصول جہ مقبوضات
مایوس و نا امید بود محسوب نمود۔ وی صد ہزار اشرفی ہم داد۔ در سلا و خلا گفت۔

منکر نیستیم کہ پول سیاہ را من سگہ زدہ ام و لے در میان قوطی با سہ شمع کچی اشرفی پر کردہ
بہ خاٹہ امیرالسلطان فرستادہ ام۔ اگر جمع کردن پول سیاہ بر ذمہ من علاقہ بگیرد۔ رد آن قوطی ہائے پیر
اشرفی ہم باین السلطان فاردمی آید۔ اگر اقل را حکم کنید آخری ہم لازم آید۔ ہر عیہ اورا منکہ نمیتوانم
اگرچہ قوطی ہائے اشرفی را کسے از امثال ما شہادت نتواند داد۔ لکن از روش کار بخوبی

معلوم میشود که ضرب خانه را این الضرب چندین سال هر ساله پیچده هزار تومان اجاره کرد پس از آن یکپایه آقا عبدالباقی برصدوده هزار تومان و اکنون بوزیر دربار بصدقه شاد هزار تومان داده اند - باز نفع کلی دارد - و تفاوت پول سیاه هم که از میان برخاسته و آنوقت نقره و دوازیں از آن نبود
 ع بیس تفاوت راه از کجاست تا بحسب

این مدخل را باید محاسبین فرنگ جمع کنند - ازین رو ممکن نبود که صدر عظم ازین بیخاگی با خبر نباشد - و بلکه در میان خود ایشان اشتراک بوده است یعنی نصف لی و نصف و الله خیر الراعین بوده است -

در هر صورت مایه بدام افتاده از شصت بدر رفت - ابتداء معامله با قاعده و با نفع اجرا شده بود - و لے صاحبان اغراض فاسده و طماعان بے انصاف و بے ایمان بجهت جزئی سود خودشان خسارت کلی بدولت و ملت وارد آور دهند - از کتاب خیانت جلی بقسمه در نهاد درباریاں گذارده شده که به پیشه بیخ اندیشه قمع و قلع آل بیخ نیست - ع

باشیر اندروں شده با جان بدرود

همین نکته در انظار چندیال سبب افتضاح ملت و دولت ایران گردیده و پس ازین اگر این الضرب را ممکن شود - بجهت روس را قبول خواهد کرد - اگر چه روس با رعیت ایرانی را بر عینه علف قبول نمی کنند - و لے شاید بزور پول خود را با آنها ببرد - اگر ممکن نشود خلاصه با بملک خود را بملک غاصه خواهد کشید - و نقل مکان خواهد نمود -

یقین قطعی است که ازین مهیت که در مدخل مفت و مسلم که تمام مال امانی ایرانست بخواه هر آ تو مانرا وقف یک مریض خانه و یا یک کتب علی نخواهد کرد - شما و را بهتر از بنده میشناسید - از ترس شما نمی توانم نویسم - که بنده بایوس مستم - حال که صدر اعظمی در میان نیست بعضی امین الدوله و بر خه منشی الدوله و شاید منشی الدوله بشود - هنوز که مشخص نیست - بعد ازین هر چه ظهور نماید عرض خواهد نمود - یوسف عمور اسلام مخصوص دارم

اقل حسن کرمانی

صبح ههاتین و شبی که وعده داده بودند آمده - در نزد ابراهیم بیگ مضمین کاغذ مشهوری

حسن کرانی را بر رضا خان گفتم.

ابراهیم بیگ اشاره نمود که نگوی. و بچون گفته بودم کتمانش ممکن نشد و گذشته بود.
 رضا خان گفت: شمارا بخدا انصاف و برید با وجود این وضع باز ایاد داردید که چنان
 کپا نیه نمیشوند؛ اول بایر ملت امنیت مالی و جانی و اعتماد باحقان حقوق داد. بعد از این توفقات را
 نمود. ملت چه خاک بسر کند کسی نیست ازینها پرسد. آیا حاجی خیانت کرده بود یا نه؛ اگر خیانت داشت
 چرا کیسون تشکیل نه کردید. تا هر قدر از وجه خیانت بر زمیناش دارا آمده از تنش بگیرید و بجایانش
 و برید. و اگر خیانت ندانست چرا هشت صد هزار تومان از او گرفتید؛ درین صورت خوب است اما که
 امیرالدوله را هم بدولت محاکمه و اثبات شرعی از ملکالتجار گرفته بشارا الیه عاید دارید چیفت؛ اگر حکومت
 حقه درین نیست. اغراض فاسده شخصی در میان است. هر کس هر وقت که فرصت یافت رقیب و همسر
 خود را از حق خود محروم ساخت، اینست اعتبار دارائی ملت فلک زده ایران.

بچون حاجی تیریدی تنها بار رضا خان آمده بود عصر ابراهیم بیگ فرستاد میرزا جلیل و حاجی
 محسن آقا را هم دعوت کردند.

رضا خان با ابراهیم بیگ گفت. جناب حاجی آقا شمه از کیفیت اخوئی شما را بر بنده
 فرمودند شش یا نوزده سال پیش حالت بنده بوده ای. و بے بنده نیک و بد و خوب و زشت نیارا
 میبرد؛ کم کم عادت نموده تصب را از سر بر کردم. انشاء الله شما هم اندک اندک عادت میکنید. هر قدر
 که سن انسان بالا میرود سکونت پیدامی کند. هر قدر فکر کنیم کار ما از آنها گذشته است.

بجده همه بچون کارت میرود از پیش

بکردگار را کرده به مصلح خویش

اینقدر بشما عرض توانم نموده باین ظلم وضع بار باری نه مقتدر توانیم شد که یک وجب
 بمسک خود افزایم. و نخواهیم توانست صاحب ثروت و شوکت و قدرت شویم. بلکه رفته رفته خود بخود
 صلاصه الوداع خواهیم نمود.

ابراهیم بیگ گفت. اعتقاد بنده در این خصوص و راستی اعتقاد منرا راست و هر قدر
 عمر پیش دیر منحنی هم شوم انشاء الله حجت من بوظنم. و زبرد را فرود خواهد گردید. چه هر قدر که در

اخلاص و ارادت قدم نہ فی وجد و جہد بکار بری۔ دل مانند آئینہ حلبی انجلا پذیرد۔ و دائرہ عقدا
از حصار آہنیں محکمتر شود۔

ہر کہ باخلاص قدم سے زند عیسیٰ وقت است کہ دم می زند
و نیکو باد و وطن پرستی و ایمان و عاشق شیر است۔ ہمارہ در نظر امید اصلاح و وطن آبادی
اورادایم۔

رضا خاں گفت۔ ابراہیم بیگ! نامی دانم این سخنان شما از روئے تعصب است یا
حقیقت۔ اگر حقیقت است تعجب دارم از آن تعریف کہ عیاب شما بن کردند۔ برادر جان! آبادی ہر
مملکت بقول ہر یک از خاص و عام و بجا دہر آید و ہر حدیث بستہ بعدل و داد است نہ جور و فساد
خدا بعدل حکم میفرماید۔ ان اللہ یأمر بالعدل والاحسان۔ رسول اکرم صلی اللہ علیہ وآلہ میفرماید
"بالعدل قامت السموات والارضین" و ایضاً میفرماید "بالعدل سلامت السلطان عمارت البلدان"
حکیم می فرماید:-

لے کہ بہ تجھ تعریف کندت شنائی	عدل کن گزاید و آگاہی
تخت را افشوناری از عدلست	بادشاہ را سواری از عدلست
سایہ کردگار باشد شاہ	شاہ عادل نہ شاہ عادل گاہ
نور کلی ز سایہ دور بود	سایہ نور نیز نور بود

میفرماید "عدل ساعت خیر من عبادۃ تین سنت۔ الملکات یقی مع الکفر و لا یقی مع الظلم"

مگر شما این سخنان را حکایت محمود و یازمی دانید و یا قصہ خسرو و شیریں می پندارید؟
این احکام یقینی است کہ عاقبت جور و خیم است۔ ہزاراں بار تجربہ رسیدہ کہ از ظلم خانہا
خراب و دہلتا ہر باد رفتہ۔ آہ سحر گاہ پیرہ نے نے چناں مملکت و سلطنت را ز بروز برے کند کہ لشکر و دشمن
مانند افراسیابے نتواند نمود۔

شنیدم کہ خدمتہ بیکان گماں از وزیر رسیدہ و تعصب ملی و وطن خواہی و شاہ پرستی
خود را در پیش ایشاں بطریق اخلاص نہادید۔ اگر فی رقتہ و بوزیر جنگ ارادت و محبت خود را در بارہ
وطن عزیز خود ظاہر نکردہ بودید۔ آن سہرا ہائیکہ دیدید نمیدید!

تاسف دارم آنستکه در این خصوص باشما ہمراہی نیتم و استحکام رشتہ رابطہ کہ میخواستیم
باشما محکم نمایم دشوار نمینماید۔ ہر قدر امید شما در پیروی و اصلاح کار ایرانست۔ برعکس امید بندہ با وجود
این امنائے کہ ہستند و با این وضع باربری در ہر بادی و محلاست۔ ہر قدر شما در این خیال باشنید۔
بندہ برعکس او خواہم بود۔

روزے خواہد رسید کہ خدائے ناخواستہ بایکدیگر دست و گریہان شوم۔

این سخنان کہ شما میگوید و رفتہ در طهران گفتہ اید۔ آں اشخاص با معرفت امر و زسے
ایران ابداً معنی آنرا نفہیدہ اند۔ و بیچ گاہ بخیاں ایشان خطورہ کردہ کہ کسے را یارائے این سوالات از
ایشان باشد۔ بلکہ جمیع حواس و خیالاتان منحصر بر اینست کہ زیر پائے فلاں وزیر بگوندہ صابون ہمانند کہ
ہر دو رفتہ و کے موقع بدست آرند۔ کہ غمازی فلاں رقیب را در حضور پادشاہ بجا آرند۔ چہرا
از فلاں بدخل دست او کوتاہ باشد۔ اگر آئینہ را از وطن یاد آید۔ ہمانا روز معزولی و بے دخلی است
کہ در زود مردم بعضی مزخرفات بخرج دہند۔ ورنہ دین۔ مذہب۔ ناموس۔ امام پیغمبر۔ دولت۔
ملکت و وطن ایشان پول بلکہ فریدگار و وطن خود را ہم پول میدانند۔

حکایت است روزے نمودنے اذان میں آواز دہی گریا میں منارہ ایستادہ بود
ہیچکے موزن ہانگ اللہ اکبر بلند کرد۔ پائے خود را بر زمین کوفت و گفت "خدائے تو زیر پائے نیست"
مردم جمع شدہ بدیں کلمہ کفر آمیز پیش بخت یا ناحق کشتند۔

پھول این خبر کا کہ شہر کہ مرد باز یافتہ بود رسید۔ سوار شدہ پیائے منارہ آمد و پرسید۔
کہ حق شناس پائش را کجا کوفت۔ نشان دادند۔ امر کرد آنجا را کندہ خمرۂ زر سے بیروں آمد۔
گفت آں بیچارہ را ناحق کشتید۔ خیال آں میں بود کہ تو خدا را با غلاص نمیخوانی۔ بلکہ
بجست زیر میخوانی۔ آنہم زیر پائے نیست۔

این حکایت بعینہ حال و زرائے ماست۔ کہ ہر چیز شان پول است پول۔ جز پول
کسے رائے پرسند بلکہ بیچ نفہیدہ و نمی فہمند۔

اہل مجلس خندیدند میرزا عباس اشارہ کردم بہ صحبت را بر گردان فوراً خود ہم گفتیم۔ قول
درویشان یا ہو پیدا علی باش کہ چرت نہ برد۔ دم غیبت است۔ صراحت کردم چائے بیارند۔

رضا خان گفت۔ عمو جان من ہم در اعتقاد باشما شریکیت تم۔ دم را غنیمت میدانم۔ شما بجناب بیگ بگوئید کہ دم غنیمت است۔ از این گونه وزیر امید بھی برائے ملک و ملت نباید داشت۔ ہر وقت ابراہیم بیگ و پدر کہ مالیات ایران وہ برابر حال یہ شدہ و از مدارس نو ایجاد نو با دگان ماکمل الفنون قابل درآمد۔ یعنی فابریک آد مسازی آما و اگر دیدہ بہلت الطینان مال و جان و انبیت احقاق حقوق بخشیدند۔ آنوقت تحیل ایران ہم بتواند در قطر دول متمندہ در آید و ایرانیا ہم سرے در میان سر ہا در آید۔ ولے امر ورا شدہ احتیاج ایران ہم بعالم کار دانست و ہم بہ ہول خواواں۔ آنکہ مالیات است ہجارت و قانون اولاد جنگیر می تحویل می کنند۔ آنچه مکتب است خود رفتی و دیدی۔ چہا احتیاج بگفتن من بدول رودر واسی وزیرائے ایران مکاتب ترقی را منافی صلح دولت جلوہ دادہ اند۔ چنانچہ مکر۔ بشاہ عرض کردند:-

قربان ازیں مکاتب جزو زبان سوئے مترتب نیست۔ نیشنلوند کہ طلاب مدارس روسیہ ہر روز چہ شورش ہر پامیکنند۔ دولت را چہ قدر بہ تشویش می اندازند۔ ملت را نمی توان بیدار کرد۔ باسے شام صرف شدہ ساعت چہار ہما نہا رفتند۔ ماہم خوابیدیم۔ صبح مجبورہ خانم تشریف آورد و گفت یوسف عمو! فرمودی کہ ہر چہ در داری بمن بگو۔ گفتیم باز ہم میگویی من بجائے پدر تو ہستم۔ اولاد ہر چہ در داری باید علانیہ را از پدر بگوید نہ از غیر ہر چہ میخواہی بگو۔

گفت۔ شرم دارم۔ با وجود این دل بدریا انداختم۔ میگویی من دینی بی دو سالہ در کار دیر بالین بیگ اعتکاف کردہ گیریتیم۔ از خدا محققش را خوانیم۔ اکنون کہ صحت یافتہ دیگر روش با نئے ہنم۔ ہر روز و شب ہمانی میروید و ہمانی می آورید۔

گفتم۔ چشم۔ نور دیدہ پس ازیں من ہم پیش شما می نامم۔ دیگر حرفے داری؟ گفت۔ شما را نمی گویم۔ انصاف بدہ اما بخودش نگو کہ من گفتم ام۔

در مقام انصاف حق داشت، زحمت و گریہ دو سالہ را یک ساعت باہم نشستن خوردن و صحبت کردن از خاطر مجبورہ محوی کرد و پاداش زحمات و گریہ وزارتئی او میشد۔ مدت یک ماہ تمام از ہمانی رفتن و ہمان آوردن ممانعت کردم۔ دریں بین پستہ آمد۔ از چند جا مکتوب بود۔ ہمہ خود خواند۔

مکتوب طهران را به بندہ داد۔ خواندم :

”صورت مکتوب نمبر پنجم مشہدی حسن کرمانی از طهران“

خدایت شوم۔ بعد از اظہار حیات معروض میدارد کہ ضمن عریضہ سابقہ معروض این اسلطان صدر عظم و عدم تعین صدر دیگر را نوشته بودم۔ حال سہ ہفتہ است کہ جناب غلاب اشرف امین الدولہ بالقب جلیل منصب جمیل صدارت عظمی مشرف گشتہ۔ الحق از مراحم ملوکاتہ شہنشاہی مکتبہ قلیہ عموم ملت و خصوصاً انا یان مملکت ممنون و مسرور گشتند۔ اگرچہ برائے بندہ فقیر این اسلطان دستر بود۔ اگر حق اُورا انکار نمایم ہر آئینہ کفران نعمت کردہ باشم۔ زیرا گویان بندہ از سایہ دولت ایشان بود شے از برائے عموم ملت و دولت صدارت امین الدولہ رحمت خدا نیست۔ کہ گویان آسمان نازل شدہ۔ اُورابسا این پنج نسبت نمیتوان داد۔ اگر استہمیراستہ کار دان۔ عالم و عاقلست۔

شاہ بسیار رحمت فرمودند تکراراً امر نمودند کہ کار با بسیا عقب مانده۔ ہر قدر ممکن باشد و در اصلاح امور دولتی و رفاه حال رعیتہ سعی تبلیغ نمایند۔ ہم در ہر گونہ تقویت حاضر و در پنج باب کتبی خواہم فرمود۔ ساعت بدولت نضیع وقت کار را را انجام دید۔

اکنون جناب امین الدولہ دامن ہمت برکزدہ۔ در اصلاح امور دولت و ملت میکوشد۔ آئے غفلت ندارد، ہنگی امانی را عقیدہ اینست یک سال نمی کشد کہ جمیع کار ہائے دولتی و ملتی در تحت نظام و قانون در آید۔

الو امانیکویند خیالش اینست کہ اول تیولات را موقوف نماید۔ زیرا از عہد پادشاہ سلطنت مرحوم امانی ایران را باز دید کردہ جمع قلیے بستہ اند۔ ماکین الماک و یادگیرے باسم خود ہر یک قریہ را قبول کردہ و حال وہ مقابل آں جمع بندی از ہماں قریہ مے گیرد و رعیت بیچارہ را ہم بے ہایکند۔ گویا قرار خواہد گذاشت کہ وجہ ارباب مواجب و متمرری را از خواند عامرہ بدہند و قراء را باز دید نمودہ۔ نقد و جنسش را دیوان ضبط نماید۔ و ایں متوفیاں را کہ حزب اساس و ولایت در تحت قانون داخل نمایند۔ بعضے کہ مواجب و متمرری و تصداتی بے اندازہ دارند۔ آنہا را ہم بفرانجو رجال مستحق قشائ از خواند مواجب و متمرری خواہند داد۔ و در ہر شہر و قصبہ مدارس ابتدائی و رشدی واعدادی بنا خواہند کرد۔

خیلے کار ہائے شرک از او ذکر میکنند کہ مدنظر دارد۔ ولے آنچه آلاں محقق است این است۔

با انہمہ اعتقاد بند و صدارت امین الدولہ و برپایز چند جہت:-

اولاً۔ یک فوج از بہادران و راز نویس یعنی متوفیان عظام را با خود مدعی دشمن نموده

ثانیاً۔ یک تیب مجرمان خرب دولت یعنی درباریاں را مدعی خود قرار داده۔

ثالثاً۔ گروهی از قاپچیان شریعت یعنی علمائیاں را از خود بدول کرده۔ چہ جمیع

انکار امین الدولہ منحصر است در غیر دولت و حفظ حقوق ملت۔ انہم برائے ایشان بے صرفہ و مافی

منافع انہا شاختہ میشود۔

بعضے از سفرائے دول خارجہ ہم راضی بصدارت این مرد نیستند۔ زیرا امین الدولہ با

تجاوز کارائے ایشان نخواہد ساخت۔

چوں امین السلطان دست تجاوز ایشانرا بحق دولت و ملت جہت ہیئت بیادگار

گذاشته و خارجہ را عادی بدیں حرکات جورانہ نموده

لکن امین الدولہ مرد غیور۔ دانشمند۔ باتدبیر۔ وطن پرست۔ عالم و ہادیانت است۔

ہرگز چشم او حقوق ہیئت اجتماعیہ نخواہد پوشید۔ می ترسم زرد امین الدولہ را بہرم دانش و غیر خواہی

ملت و دولت بہنارہ افکنند۔

توزاہل دانش و فضل بیس گناہت بس

چرا کہ در ایران علم برائے صاحبش و ہال و ذلت باردہ۔ مرحوم میرزا تقیخان امیر نظام

جدائیکہ دارائے افکار عالیہ و حاجی امین الدولہ ہم افکار بود۔ تقصیر و گناہتے دیگر نہ داشت۔

بے زیاد در وسر و ادم عفو فرمایند۔ جناب یوسف عمیر اسلام مخصوص دارم۔ باقی ایام

اقل حسن کرمانی

عزت مستلام باد۔

ابراہیم بیگ گفت۔ این شہدی حسن مایہج عیب ندارد۔ مگر فضولی۔ گویا خود را از دہمات

عالمی پندارد۔ مردکہ دیوانہ۔ تو کجا بہ افکار سیاسی بخرج دادن کجا بہ تراز کجا فہمدہ عقیدہ

خود را بیان مے کنی۔ ترا کجای بر ند کہ این پیشین بینی ما را میکنی۔

با بکلمہ۔ اگرچہ ابراہیم بیگ در حق شہدی حسن نامائات گفت۔ ولے بندہ تا یکس وجہ

خیالم مجسم بود که مشهدی حسن برستی سخن را نده - نه بر آنکه طبعیت ایرانیاں نیکو بدستم بود - و نیز بدستم
مشهدی حسن هم خودش باهوش است و هم بهمه جاره دارد - و در افکار هر کس روشنگاری میکند
گوش موش دیوار است - علاوه چند چیز که در خلوت بمن گفته بود بهمه درست و مطابق افکار بودند -
منتظر باید بود تا عواقب این کار را دیده شود -

بعد از این هم بعضی احوالات در خطوط بعد از مشهدی حسن رسید چون قابل درج نبود
صرف نظر شد -

تا سه ماه ازین مقدمه گذشت - روزی بجایه خانم بنده را خواست - رفتم - فرمود -
یوسف آقا! الحال تو با ابراهیم و محبوبه بجائے پدری - خود میدانی که مرحوم حاجی وصیت کرده بود
ابراهیم تا سی ساله نشود تا اهل اختیار نکند و بمن در این خصوص وصیت کرده - و تو خود هم میدانی که ما این
دختر چه قدر مایه گذاشته - و باره او چه زحمت ها کشیده - و با ابراهیم نامزد کرده بود - اکنون ابراهیم
بسی و دو سال رسیده ، اگر چه خودش در این خیال نیست - و لے حال این دختر را بهتر میدانی که خواست
خور بر او حرام گشته - هر وقت ابراهیم بیگ را می بیند چون پیدی لرزد - رنگش رو را می باز د -
دیروز رفتم بالا دیدم قانون دست گرفته حزین حویلی ز ندوی خواند و گریه می کند -
بعضی اشعار ترکی و فارسی می خواند -

دلم بجانش سوخت میترسم که محبت را آشکار نمایم - خواهش دارم یا خودت یا میرزا عباس را
بگو برایم بگوید عجله شیرینی بخوریم - و عروسی را در بهار می کنیم - آخر من هم آرزو دارم که عجله عروسی سپهر
به بنیم - عمر من هم تمام شده - نمی خواهم این حسرت را بگویم - ازین گذشته دختر هم بزرگ شده - با وجود
ابراهیم کس دیگر حسرت نمیکند خواستگاری نماید - از اقل بهمه کس گفته ام نمکند دختر را بشو نخواهم داد -
گفتم - بچشم - در هنگام فرصت اظهار مطالب خواهم کرد - چند روز از این مقدمه گذشت -
احوال را بمیرزا عباس گفتم - سر در پیش انگنده تا دیر می جواب نداد - پس از تامل و تفکر گفت صبر کن
در تنهایی مطلب را جا بجا میکنم -

امروز پست آمد - مکتوب مشهدی حسن نمبره (۱۱) رسید میرزا مکتوب را گشاده خواندم -

صوت مکتوب نمبر ۱۱ مشہدی حسن کرمانی از طهران

فدایت شوم۔ بحجت عدم مطلب عرایض چند ماہہ در قارطی پستل بود۔ ویشش ماہ سابق
صدارت جناب امین الدولہ را نوشتہ بودم۔ الحال امین الدولہ از منصب صدارت خلع و امین اسلطان
از معصومہ قم اجتناب و بصدارت عظمیٰ نصب نمودند۔

سبب عزل او را سابقاً قلمداد کرده بودم۔ علاوہ بر آن اینکه خزانہ از وجہی بود۔ و سابق
شہرت داشت کہ مرحوم شاہ ماضی دولست کرد و پول موجود در خزانہ گذاشتہ۔ بالکل بے صل بودہ
یا اینکه تاورد و مکتوب ہما یونی ہمارا محلا فیہا اگران رند و قلاشان یخا گرد بودند۔ چوں ترکاں خواں یخا
بر نقد ہبل است کہ بر اساس سلطنتی تاورد شاہ مرحوم کہ از ہایاے ہند بود اکثر بے موقع دست
بر دیا فتنہ۔ بعضے ہم بدل و بخشش ہاے بجا شد۔ مانند مافظہ کہ سمرقند و بخارا بیک ظال ہند و بے بخشیت
بہر حال برائے اصلاح کار با پول لازم بود۔ و حکماً امر باستقراض شد۔ و امین الدولہ از استقراض تنفر
بود۔ یعنی میل بہ قرض کردن نہاشت۔

از فریسات اوست۔

”برائے ایران قرض لازم است با شرف بود۔ و لے امروز باین وضع قرض با شرف ایران

بیشتر نیست“

خدا داناست می گویند۔ بانک انگلیس مبلغ گروانی تعارف ہم وعدہ کرد کہ ایشان پول بقرض
بگیرند۔ امین الدولہ جواب داد کہ درست نمی آید کہ قرض بے مصرف نمایم۔ و این ننگ تاریخی را بر
خود گذارم۔ یہ انم کہ پول استقراض با بادی نہاکت و لشکر صرف نخواہد شد۔ و بجا تلف خواهد گردید۔ ہند
مانع است اقدام بجاے کنم کہ سبب پیشیانی گردد۔ و از ہاے من آخرین امدادی بجا ماند۔ و ملت ہم میرا
قرض نمود و نابود شود“

میگویند پولاند و بشریک آدم فرستادہ کہ شاید از ایشان قرض کند کہ بعد از ایران نفوذ
سیاستی ندارند۔ و لے آنچه متعلق شد غرضش طلبہ و سکوت و اطمینان است۔ و حقیقت نمی خواہد قرض کند
از این طرف امین اسلطان توسط خطیبہ گان دیرینہ و درست ہاے قدیم خود کہ در خدمت

ایران ہمد جاوید مبلغ گفتی باطراف مایہ گزاری کرو۔ اس بود کہ یکبار برائے امین الدولہ باریش
درآوردند۔

از یک طرف قزاق روس بند و دغراسان تجاوز کردند۔ و بر ایالت مختلف ذکر کردند۔
بعضے گفتند بہمت گرفتن اشیاء می آیند۔ برخ سرودند بہمت قرانین حرکت کردہ اند۔
از طرف دیگر دولت انگلیس در بوئہر با سم وصول طلب خود عسکریہ کردہ۔ فی غرض اہل
انگلیس رقابت با روس بود۔ چہ از طرف خراسان پیش آمد۔ اس ہم لازم دیہ از طرف بوئہر پیش در۔
در ہر صورت اس ہیا ہو با برائے بر دن لحاف لقا نصر الدین بود۔ عاقبت دولت را با ہمہ مذاخند۔
از طرف ہم علما نمایاں و چاکران در بار حضور شاہ آغاز بدگوئی نمودہ۔ حتی قرآن بردہ
بہ حضور شاہ قسم یاد کردند کہ اس مرد خیال جہوریت در سردارو۔

از جانب سفیر روس سعی تبلیغ بکار برد۔ و در پطر سبورغ تمہیدات اینن کردند۔ بہر حال
امین الدولہ لا حدارت استعفا خواستہ۔ اذن طواف مکہ مکرمہ را د اللہ شرفاً و تعظیماً تحصیل نمود۔ شاہ
بہر ہم بیاید۔ اگر ایشان لاندیدہ اند۔ بعد از ورود البقہ دیدن کنند کہ تا دورہ زمان است ع۔
خوش و رشید و لے دولت مستنجل بود

باقی احوالات جدید اگر ظہور نماید عرض خواہم نمود۔ استدعا دارم دو توب عبا ئے شامی یکے
سیاہ و دیگرے شتری مرحمت فرمودہ ارسال فرمائید۔ یکے بہمت جناب آقا ئے پیش نماز است کہ
وعدہ کردہ ام۔ دیگرے ہم خود خواہم پوشید۔ امید دارم بجلوت سرکار عالی مخلص شوم۔ خدمت جناب
عمو سلام مخصوص دارم۔

قل حسن کرمانی

ابراہیم بیگ گفت۔ اہم را بہ کالکہ بستند۔ کس فرستاد پے رضا خان باز نہ رانی۔ آمد۔
سوار شدہ بگریش رفتند عصرے تنہا مراجعت نمودہ گفت۔ یوسف عمو! بارضا خاں تزار گذشتہ برویم
بفرنگستان۔ اہں ہمارے سیل بماند نہ ہم ہر دیاتہ خواہم رفت۔ تا یک ماہ در آب با ئے گرم خواہم ماندہ آن ہم
خواہد آمد۔ کہ در آب گرم دہ ہفتہ بسر بریم۔ پس از مراجعت او بہ ایران خواہد رفت۔ بعض مراتب امین
دستور العمل دادہ کہ بروم از والدہ اذن تحصیل نمایم۔

تذکره و ملزومات سفر حاضر شده مدت سفر سه ماه طول کشید تا مراجعت نمودند. عوض اینکه نافع بصحت او واقع شود، برعکس پرتیشان تر شد.

چند بار احوال پرسیدم چیزی نگفت. بالاخره معلوم شد که در چارلز فرنگستان بعض احوالات ناملایم از ایران خوانده. موافق طبعش نگشاید. و رضا خاں هم نگارشات جراید را دست آویز نموده بمباحث اقدام کرده. این مراتب سبب رنجش و جدائی دو دوست جدید العهد شد. چند ماهی باین منوال گذشت. از طهران کاغذ مشهدی حسن رسید.

صورت مکتوب نمره شانزده مشهدی حسن کیانی از طهران

فدایت شوم. بعد از دعای سلامتی وجود شریف انکهار تشکر و امتنان از مرحمت جناب عالی ینمایم. دو توب عجله شامی و دو توب قماش مصری توسط حاجی احمد فراسانی رسید. خدا بقی آل عبا بعمر و دولت شما برکت عطا فرماید.

در عارض سابقه عرض شده بود که در باریاں در فکر استقراض هستند. عاقبت این استقراض از دولت روس جا بجا شد. و بیست کر در گرفتند. مگر کات را هم در مقابل تا بینات دادند. تا هفتاد پنج سبزو صندل و پنج تنزیل گران نیست. چه آنهم از جلای دیگر قرض کرده است. کمتر از این نمی شد. البته چیزی بیکه هست. شرایط ناموس شکنانه است. و دولت روس امتیازات بزرگ ایران و ایران کن فرمایند. این استقراض حاصل نموده که شرح آن در این عریفیه نگجده. عمل صرافیه آنهم مافوق تصور است.

در روزنامه رسمی اعلان شده که دولت ایران از خساره النوع عمل رژی متفرق و مقرض بود بسودگزاران، ازین رو استقراضش لازم آمد. که قرض انگلیس را بدید. و بعضی مواجب ناکرد و قرض غیر رسمی را هم که دارد به بنگاهها بپرداند و بندها بوزار هم بدهند. به قرضین هم آب بیاورد. باقی را هم بیک بنگا دولتی باز کند که از ملزومات است. چه این بنگا شاهنشاهی و غیره عن مردم را خصوصاً بیوزان را مانند زالوسه مکند.

امائی. اول جهت این مصارفیکه اعلان شده بود رضا با استقراض دادند. یعنی ساکت شدند. ولی از مصارفی که ذکر شده بود هیچ کدام صرف نکردند. گویا قرضه رژی را رو به ما خود دارند.

دادند که دست رقیب شمال یک دفعه کوتاه شود.

دراغوا بعد از استقر اض مشهور شد که قبله عالم سفر فرنگستان خواهند فرمود. لکن کسی
یاور نمی کرد. حالاً گویا محقق شده، چه یک ماه است رسماً اعلان دادند و در تدارک نشان و تزیین سفر
فرنگستان می باشند. یک نفر از منی ده هزار تومان بصدر اعظم پیشکش کرد که نشانها را اوتارک نماید.
لیکن صنیع الملک دوازده هزار تومان داد. با و اگذار کردند.

دیروز پسرش را باسلامبول فرستاد. از قراریکه ذکر میکنند عمل نشانها باغ به صد پنجاه هزار
توانست یکایک داخل دارد. همه قیدیان صنیع الملک بر این مدخل گفتند او صد میسرند.

امروز عموم گردن کشان عتیق و جدید دست و پائے این سلطان را بوسیده و او را
سجده میکنند. که درین سفر در رکاب باشند. و مایه گذار می زیاده می دین باب نمایند. و شخاصیکه
در عزل این سلطان بدگوئی از او کرده بودند. پس از منصوبی و سس بعضی را خانه نشین میفرستند
آواره از وطن نمود. همه را پراکنده ساخت فعلاً در همه ولایات هم اعتناش است و حکام را رعایا پیروز
میکند. خانها را هم تاراج می نمایند. از آنجمله در تبریز خانه نظام العلماء و خانه برادرش علاء الملک
که سفیر کبیر پائے تحت عثمانیست تاراج و غنما نمودند. به بهانه اینکه گندم انبار کرده و نمی فروشند.
و حال آنکه از علاء الملک یک من گندم بیرون نیامده. بسیار مظلوم واقع شده آدم بیست نیست.
از قراریکه میگویند. این بیخاگران را بجهت امیر نظام متناکرده بودند. از بکنت تمهید
امیر نظام خانه علاء الملک فدیة نجات او گشت. غرض خبر فروش در میان نیست. زیاده جسارت
گردید. خدمت یوسف عمو سلام تخصیص دارم. اقل حسن کرمانی.

امروز میرزا عباس آمد. مرا کشید بگوشه باغچه گفت. پس از گفتگوئی بسیار با من
راضی متاهل نمودم. و لے میگویی شریخی بخورند لکن عروسی سال آینده بماند. خیال دارد عیش و سرگه
برپا و عروسی مطلقاً بکند. چنانچه گفت. خویش واقوام داریم. لازم است ایران و اسلامبول و غیره
همه را سه چهار ماه پیش وعده بگیریم و سپرده است که بحاجیه خانم بگویم. که مرا هم از دواج او من ابد
الی انتم رسوم ایران باید اجرا شود. در هیچ امر تقلید از رسوم عرب ترک فرما نکنند.

رفتم بحاجیه خانم گفتم. بسیار مسرور و شادمان گردید. امر کرد و چند نفر از زنان همسایه

آشنایان را جهت روز دوازدهم وعده گیرند و بنده را هم گفت - یک طاقه شال و یک حلقه انگشتر با یک عدد آئینه بگیرم - اگر چه همه اینها در خانه موجود بلکه زیاد بود - لکن خیالم قوت گرفت که هنگامی با سم مجوبه خرید شود -

گفتم - بیک سپرده است جمیع آداب و رسوم ایرانی مرعی شود -

گفت - خیلی خوب - اما من از شما توقع دارم که اینها هر دو پدر نذارند - شما وظیفه پدری را بر عهده گیری که غیر از شما کسی ندارد - منم مادر هر دو هستم - اما باید اول از مجوبه اجازه بگیریم - بفرستم زنده خانم مادر رفیقہ بیاید از مجوبه اجازه بگیرد -

عرض کردم - در مرض ابراهیم بیک من با مجوبه هم اصرار شده - خودم - مجوبه بیگویم - و اجازه می گیرم -

شب رفتم منزل مجوبه گفتم - خانم کو چاک نزنند کرده بودی در پیش بی بی قصبی - فردا دوازدهم ماه همان دار پدر - موقع قصیدن است -

خندید و گفت - چه میانیست -

گفتم - کاسه خیر است - کم کم از کنایه بصراحت کشیده - بیان کردم - جواب گو - سر بریز پراگنده خاموش شد -

گفتم - جواب باید بدی - چه این رسم و شرعی است - بهماں حالت محجوبی گفت :-

زنده جاوید کیست ؛ کشته شمشیر دوست

دل که مراد بر راست به که بند خیر دوست

گفتم - شاعره خانم - در این موقع جواب صریح باید - کشته بند و زنجیر مناسبت ندارد - شعر گو که حیات و مبارکی در او باشد -

گفت - شعرا زن نیست - مال قاآنی است - بے اختیار بر زبانم جاری شد گفتم بیک باشد رضای هستی ؛ سکوت کرد - معلوم است که سکوت بمعنی رضا است -

رفتم پیش میرزا عباس گفتم - ما برایم بگو با هم برویم - شال و آئینه و انگشتر بگیریم - تا دوازدهم ماه حاضر باشد - آدم فرستادیم آمد - دیدیم آنهم خجالت می کشد - و گویا رو راستی دارد -

خوش۔ عجب عالی دارو۔

واقعاً عجب خلقتی و عجب قانونیت۔ اگر انسان درست غور و تأمل نماید می فهمد چه مرحله یا چه مقامات طی میکند۔ وی افسوس صد افسوس که بقا و ثباتی در کارهای دهر نیست۔ بگل بلے خار۔ خوش بے نیش۔ شہد بے زہر۔ زمانہ ندارد خوش و غم شادی توام دہم آہستہ آہستہ۔ امشب بخاؤ حاجی محسن آقا جامع شدہ قدرے شوخی و ظرافت ابراہیم بیگ ندیم۔ حاجی محسن آقا گفت۔ جل المتین قصیدہ وطنیہ درج نمودہ۔ گوش دہید تا بخوانم۔

قصیدہ وطنیہ من کلام بدیع

الاکوش بحفظ دیانت و ناموس	گر گشتہ رأیت اسلام در جہاں معکوس
با اتحاد بکوشید از آن کہ ہر ملت	قوی نمی شود الا با اتحاد نفوس
با اتفاق گراہید اے مسلمانان!	کہ از نفاق شجہہ نجم سحائل منحوس
ز اتفاق شود عرض و نامتال محفوظ	ز اتفاق شود مال و جانناں محروس
بدفع دشمن بدول کمر بہ بندہ دوست	مکن ہر اس از دیوچو ماکیان زخردس
بزن بعرصہ ہمت قدم بصدائید	مباش از مدد کردگار خود مایوس
ز فر علم بسے بندگاں شد ہزاراد	تو تا بچند بہ بندہ جہالتی محبوس
دریں زمانہ کہ تغیر یافتہ است زمان	نشان علم و ہنر شد ز ہر کراں محسوس
بکار کے خورد ایں کارنا پسندامروزہ	کہ ماندہ ارث شمار از عہد و قیائوس
تفنگ ماوراید بکار و توب کروب	دریں زمانہ دشمن شیر و نیزہ دیوس
در بیخ حیثیت کہ در غفلتی و بے خبری	کہ خصم بر تو نہادہ ز ہر طرفت جاسوس
یکے برسم تجارت برد منال ترا	یکے با سم دیانت ہمیکند ساوس
خیال فاسد شاں ایں بود کہ ماہارا	ز بوں کنند چو قوم جہود و قوم مجوس
خلاصہ اقف خود باش چشم خود کن باز	مشو فریفتہ ای نگیر وہ بے ناموس
علاج واقعہ پیش از وقوع گر نکنی	ز کار خود بشوئی نادم و نورجی افسوس

اگر بمانی تو چندے دگر بدیں مثال نہ مال کفر شود درو یا ر تو مغروس
 بجائے صیحه بانگ اذان نخواهی دید بنیر رشته زار و نغمه ناتوس
 خموش باش بدیعا کہ در جهان مانیز غموده ایم ترقی وے بے معکوس
 حاجی تبریزی با وجد طربے عجیب گفت۔ خدا تو فتن دہدایں گوید شعرا۔ اگر غموشے ما
 وریں مسلک قدم زدہ۔ آواز آواز یک دیگر دادہ۔ داو وطن پرست میزدند۔ یقیناً مارا اند
 گرداب مہلک جہالت بساحل نجات و ازنیہ گمراہی بشاہراہ ہدایت و سعادت میرسانند نہ مال
 معرفت در دل ما غرس مے کردند۔ نہ مانند امر دنا بل وطن ما در ملکندہ جہالت و نادانی نشستہ
 مرثیہ وطن خواندہ گریہ کردند۔

ادباء و شعراے سائر اقوام و ملل چوں قبل از وقت ازیں مرانی خواندہ۔ جریدہ نگاراں
 اشک قلم فصاحت شمیم را بر صفحہ اوراق قبل از نزول بلا جاری ساختہ۔ آواز نالہ جاگندہ شاہ
 مساح آحاد و افراد طینن انداز شدہ از خواب غفلت بیدار و از غرور و جبر تشاں ہشیار و افراد
 ہم خدمات آنہا را تقطیس و تکریم نمودہ بر احترام و قدر تشاں افزودہ اند۔

وے ما ایرانیان بدو خانہ یک روز نامہ جل المتین داریم انہم خارج از وطن و نگارشا
 و نصائح حکیمانہ اورا با نظر حقارت دیدہ و حکایت گریہ و موش و دزد و قاضی می پنداریم۔ ذبحائے
 تعظیم و تکریم از بے حرمتی و حق مدیر محترم آں چیزے فرو گذار نمی نمایم۔ و اوقع جائے آں دارد کہ
 گفتہ شود:-

کہ من نمی شنوم بوئے خیر ازیں اوصناع

و حقیقت باید گفت قلوب مامردہ است۔ ع

عیسی وے کجاست کہ اچاے ما کند؟

ابراہیم بیگ با حالیکہ معلوم بود کہ تیغ جواب ایں سخنان ندارد۔ گفت۔ شما ہم پس از
 سہ و چہار سال ازیں مقولہ صحبتہا فراغت حاصل خواہید نمود۔ نقصان ما نیست۔ کہ دیر بیدار
 شدہ ایم۔ ہر چند دیر آمدہ وے در بنستہ و عنقریب گل اُمیدی شکفتہ فیم رحمت میوزد سہ
 باش تا صبح دولتت بدر کایں ہنوز از پیچہ سحر است

بندہ را در سولیس بعض کار ہائے لازمی روئے داو۔ رفتہ آنہا را صورت داوہ گزشتہ
یک روز پس از ورود من پست آمد۔ بغیر از یک طغری مکتوب طہران نہایتیم۔ اور اگر رفتہ آوردم
پیش ابراہیم بیگ۔

گفت۔ بغیر ازین دیگر خطے نبود؟

گفتم۔ نہ

گفت۔ اگرچہ پخوان مشہدی حسن بے سروم است و چہرے از آن مفہوم نمیشود۔ باز
بخوال بہ ہینم چہ نوشتہ۔ سرپاک را باز کردہ، بدیں قرار بود۔

صوت مکتوب نمبر ۵ مشہدی حسن از طہران

فرایت شوم۔ مطالب قابلے ظہور نمودہ کہ سبب تصدیع شود۔ و لے چوں چا پار عازم
آنصوب بود و کلمہ بچہمت اظہار سلامتی معروض میدارو۔

سابقاً نوشتہ بودم کہ اعلیٰ حضرت اقدس ہمایونی خیال سفر فرنگستان دارند و در روز بعد
از عید الفحی با شوکت خسروانی موکب ہمایونی بہ سمت فرنگستان ولئے عربیت افراشت۔ در رکاب ظفر
انتساب ہمایونی موش و بقرو فرگوش خیلے ہستند۔ با اینکه اکثرے از آماں کہ مشتاق این سفر بودند
محروم گشتند۔ یعنی صدر اعظم از شاخصیکہ در غیر خواہی شہبہ داشت۔ بعضے را ما مورد برے راسخو
وازرکاب ہمایوں اعلیٰ تبعید نمود۔

در میان محروم شدگان ہمہ و گفتگو بسیار است۔ این جماعت ہمدستان در عزل صد
عظم ہستند۔ و خیانات اورا یگان یگان در ہر محفل و مجلس بموقع مذاکرہ دمی آورند۔ و عزل این لرونہ
ہماہ نمودہ در ہر جائنتشر میازند۔ کہ منتظر اض شد بہت مصارف معلوم و حقین۔ یہیج یک اقدام نکرده۔
عمہ ہند ہواز بود کہ نسیاً مانند۔ تاسیس بانگ دوستی بود موقوف شد۔ اصلاح معاش و امور
لشکر ہی بود فراموش شد۔ تعمیر و تنظیم کشوری بود از یاد رفت۔ صدر اعظم بار فکائے اسرار خود پوہار در بیابان
تقسیم نمودند۔ ہر یک بوسیله و یک طرز سے در این باب سخن میراند۔

اکثر این مدعیان کسانے میباشند کہ از وجہ منتظر افحے حصہ قیمت آنان دادہ نشد و لاشا

می سوزد۔ و بر خے ہم حقیقتاً من باب دوستی و محبت وطن و دلسوزی اینکے وطن است۔ کہ پول را رنود بہ لقمہ بردند و قرض بر ذمہ ملت باقیانند۔

خلاصہ۔ مدعی صدر عظم بسیار شدہ پس از مراجعت آہنم خدمت شایستہ بایں جماعت کہ در غیاب او میدان داری میکنند۔ خواهند کرد۔ کیفر اعمال و گفتار یک یک را خواهد داد و ایں گروه کہ جمعی پس از مراجعت او پریشان خواهند شد و ہر کس گفتہ ہائے رفیق خود را در پیش صدر عظم اظہار خواہ نمود۔ چہ ایں جماعت ہذا از اہل کوفہ ہستند۔ روزے سہ بار بیعت کردہ وے شکنند۔ دین آئین۔ مذہب و ایمان۔ وطن و ناموس۔ غیرت و حمیت شاں پول است۔

از ہر چہ بگذری طلب پول خوشتر است

پیغام اشہر فی سخن روح پرور است

آیہ صداقت و در ستکاری در شان بیچ یک از آنہا نازل شدہ۔ کسانیکہ شہبان و ازہ چراغ خود را فروختہ غیبت صدر عظم کردہ۔ و لعنت بر او خوانند امروز او را سجدہ کردہ زمین ادبش می بوسند۔ عجب عالمے داریم۔ و ما عجیب ملتے ہستیم۔ کہ نہ در قول خود ثبات و در فعل خویش استقامت داریم۔ بر ہر نیک و بدشتاباں وے در اجزلے اُوابا اُقداسے بروز نمیکند۔ ع لے من فداسے آنکہ دلش باز باں یکیت

لالی ہٹو لاء و لالی ہٹو لاء۔ مذہدین بین ذاکک خمر الدنیا و الآخرہ۔

بالجملہ اوضاع خراب۔ مملکت سراب۔ نان و آذوقہ کیاب۔ دل ملت کہاب۔ اہوا ب مسدود۔ دانشخ و شاب در ہر قصبہ جز لقمہ گری و صدائے الجوع الجوع چیزے بروز نمی کنند۔ جمعے گرسنہ از آفر با شجاں با ہزاراں اضطراب و دل پرگ و بار ہر بار گردوں مدار استقرار یافتہ۔ اینکہ خیلے گذشتہ ہر یک ثانی اشین قارون گشتہ۔ ادعائے نمودی و ثخوت فرعونی بروز میدہند۔ در ہر خانہ غیر از تلف شدن وجہات استقراضے صحبت در بیان نیست۔ ایں بعد لازم است کہ ہر کار خفیر را از احوالات فرشتان مطلع فرمائید۔ و جناب پورف عمیر اسلام مخصوص دارم۔

اقل حسن کرمانی

در حاشیہ خط نوشتہ بودہ واقعا جل المتین پیدا میکند و بر ذمہ ملت حق بزرگ دارند

از نصیحت و ایقان ابناء وطن چیزے فرو نگذازد اگر در مل و گیرے بود اعتبارش بدرجہ قصوی
رسیدے۔ دولت و ملت را واجبست قدر ایس گوهر دانش را بداند و حق او را بشناسد بے توقع دارم
کہ اگر سخنان حقانی خود را دنبال کند آنقدر نمیکشد۔ کہ ایس خائن دولت و ملت از ترس بروز خیانت
خود و بیدار شدن اہالی از خواب غفلت قدغن نمایند بایران نیاید دولت را از فیض مطالعہ آن نامہ
مقدس محروم و بے بہرہ گردانند۔ کفی باللہ نصیراً

بعد از شام در زدند۔ حاجی مسعود آمدہ عرض کرد۔ حاجی محسن آقا پامہدی بیگ اندر۔
ابراہیم بیگ گفت۔ بالا چراغ بگذارند۔ بگو بفرمائید۔ برخاستہ و قیام بالا۔
حاجی محسن آقا گفت۔ یوسف عمو۔ جلالتین آمدہ۔ قصیدہ وطنیہ را و مندرج بود۔
مہدی بیگ گفت۔ برویم قصیدہ را پیش ابراہیم بیگ بخوانیم۔ و یوسف عمو نہایت قبل از وقت
بشنواری نے چوں حکایت میکند

قصیدہ وطنیہ من کلام بدیع

تا کہ اے شاعر سخن پرداز	میکنی وصف دہلران طراز
دفترے پر کئی ز موہومات	کہ منم شاعر سخن پرداز
ذم ممدوح کہ کئی ز غرض	مدح مذموم کہ کئی از آرز
میزنی لاف گاہ از عرفان	در حقیقت سخن کئی و مجاز
از پیئے وصف یا رموہومی	گاہ اطناب کہ وہی ایجاز
گوئی اے شک دہلران طراز	خوانی اے قبلہ گاہ اہل نیاز
طرہات و مثل بود طراز	غمرہات در صفت بود عمار
بتماثل بود رخت با ماہ	متماثل قدت بود از ناز
تلخ از حسرت تو شد کالم	فاش از محنت تو ام شد راز
از فراقت و آتش حسرت	چند باشم ہی بسوز و گداز
ایں سخنها اگر بری بازار	نخر بدش ز تو بسیر و پیاز

می نگونی چہ راثر خائے بود کہ بیدانش آوری نگت تاز
 غصہ قیس و قصہ لیلی حرف محو و سرگذشت ایاز
 کہنہ شد این فسانہا یکسر کن حدیثے فحشے ز سر آغاز
 بگذرا ز این فسون این نیزنگ دیگر از این قبل فسانہ ساز
 گر ہوائے سخن بود در سر از وطن لا اقل سخن گو باز
 ہوں عشق بازی ارواری با وطن ہے قمار عشق باز
 از وطن نیست دلبرے بہتر بوطن دل بدہ ز رفتے نیاز
 ثناء پر شوخ دل فریب وطن بار قیپ خطر شدہ ہمساز
 در اصول ترقیات وطن شعر گو برگزیدہ و ممتاز
 تاب کے درجہاں غفلت نشانسی لشیب خود ز فراز
 ہستایان میان آنہمہ خصم صحوہ در میان گلہ باز
 ہست اسلام دربر کفار طعمہ پیش رفتے فیل گراز
 مایہ ہر سعادتنے علم است بخداے علم بے انہاز
 کے ترقی کند کسے بے علم مرغ بے بال چوں کند پرواز
 علم تحصیل کن کہ سلم علم از نشیبت بردوسوئے فراز

زیرِ بیاں لب فرو بندد بلیغ

کہ نیاید ز مروگاں آواز

ابراہیم بیگ پس از اتمام قصیدہ گفت۔ یہ یہ آفریں پہچاں شعر و شاعر۔ مرچیا
 شاعر زیرِ قلم۔ در حقیقت اہل شعر و شاعری و سخن صدق و دیانت ایست۔ بلاستے بلیغ بجان
 مرگیاں لیتم۔ درو غلو و خورو۔ وریں ورت یک نفر شاعر نجیب پیدا نشد کہ بایں سلوب قصیدہ مرچیا
 ابد آجیاںی کنند۔ مدوح کہ در پیش روئے مردم ایستادہ مانند کا کاسیاء۔ یوسف مصری نامند
 و چشمان کو رش را کہ ہر بے بصری بیند ز گس شہلا گویند۔ مرد کہ راہر روز ز نش تفت بردیشی اندازد
 پشت گردنی میزند۔ و از ترس بے چراغ بخلاشے تواند رفتن۔ در شجاعت برستم و ستان سامن پرمان

برتری می دهند۔ پست ترین مخلوقات را فضیلت ملاری نامند۔ مدوح پدر نامرد ہم خجالت نمی کشد۔
و محبوب نمی شود۔ با آنکه می داند او صافے را که با و نسبت می دهند، همگی برعکس و بے اصل است۔
اگر گل و خار۔ لیلی و مجنوں۔ فرهاد و شیرین۔ خسرو و پرویز۔ ماه و آفتاب نبودے۔ ندانم این
شاعران بے شعر چه کردندے۔ و تشبیه مدوح بچہ نمودندے۔

از پانصد سال پیش تمام شعرا بیک اسلوب سخن رانده۔ در موح ظالمان و دشمنان
بدینیت و انسانیت که شیده آنرا را به انوشیروان برتری داده۔ بلکه انوشیروان را از چاکران
در بارش می شمارند۔ بخت ادراک معنی یک بیت لازم است به کتب لغت مراجعت شود و خود ہم
اگر بخت رجوع کنند در قافیہ نصفہ بیت دیگر معطل می ماند شعر نیست و فضل و سحرش را عزمی
که یک کلمه افراط و تفریط ندارد، بارک اللہ۔

من گفتم۔ سرکار بیگ ایما نا صحبت شمارا که در قر وین با شمس الشعراء در میان گذاشته
ایده بدیع برشته نظم کشیده۔

حاجی حسن آقا گفت۔ صبر کنید در نمره دیگر ہم قصیده هست ۱۰

قصیده وطنیه من کلام بدیع

چرانی نگری حالت فگار وطن	مگر نیشنوی ناہائے زار وطن
ز جہل ہموطنان لیل شد نہار وطن	خوال شد ہست بیدار نفی بہار وطن
علیل گشتہ مزاج وطن طیبے کو؟	کز انتفات نماید علان کار وطن
چرا بفکر ہی نیستند اہل وطن	کہ بس خوف ہو و حالت فگار وطن
ز روزگار وطن پیش ازین مشو غافل	کہ شد غفلت آشفته روزگار وطن

در اینجا ہمہ رارقت دست داده۔ ابراہیم بیگ دست بروئے گذاشته ہا بہائے

گریہ کر دے۔ و حاجی حسن آقا گفت۔ ہنوز وقت گریہ نیست گوش بدہ تا آخرے

بجبر و کسر وطن کو شمشے باید کرد	کہ آب رفتہ بیا بد بخوبار وطن
وطن چو جان عزیز است خواہ پسندش	کہ نہ ز صبح غریب است شلم تار وطن

ابراہیم بیگ گفت۔ بے دانشد۔ بے دانشد۔

از اضطراب وطن مورد ترحم شد چرا تو رحم نیاری با اضطراب وطن
ز گلستان وطن گر خلد بپا خایے غمیں باش ز گل بہتر است خط وطن
بنی سرزدہ کہ جب وطن زایا نیست چو نبی شوی از جان دوستا وطن
خداے تمت اں مردمان با غیرت کہ گشتہ اند ہجاں عاشق نگار وطن
نزدہ اند کسانیکہ جان خود کردند ز رستے غیرت و مردانگی شمار وطن

ابراہیم بیگ گفت۔ اگر مردہ اند، پس کجا ہستند؟

دراں زمانہ کسے صاحب نظر باشد کہ جائے سرمہ بدیدہ کشد غبار وطن
بسان کشتی بے ناخدائے وبے لنگر راسخہ است ز کف دامن قرار وطن
نمودہ اند ہجوم از دوسوے خصم قوی یکے ز سوے ہمین و دیگر بسار وطن
حصار محکمے از علم کن کہ ماند نیک دوستبر و اجانب مصون حصار وطن
ز بس نقود وطن را فرنگیاں بردند خلل رسید بارکان اعتبار وطن
براہ حفظ وطن رنج اگر بری غم نیست کہ ہر رنج بود رنج ہشمار وطن
کجاست آنکہ نماید ز راہ و لسوزی بیان حال وطن را ہشمار وطن
ستودہ خسرو عادل مظفر الدین شاہ وجودا و سبب شان و افتخار وطن
بلند مرتبہ شاہی کہ در جہاں باشد کہ حق سپردہ بدست و لے اختیار وطن
ابراہیم بیگ بے اختیار گفت۔ بگوئید آہین ہمہ آہین گفتند۔

حسن حدیث وطن را بوجہ احسن گفت کجاست آنکہ بگرد و معین دیار وطن
برج و نقر از آنرد بود کہ شعر بدیع نمونہ نیست ز اشعار آبدار وطن

ہمگی دستمال در آوردہ اشک از چشمان پاک کردند۔ و بدیع را ثنا خوان و دعا گو گشتند

ابراہیم بیگ گفت۔ لے دادا و بیاد! چین روز نامہ کہ دارائے چین پندنا

ہاست غرغن بینمایند۔ کہ بوطن نرود، و اہل وطن کلام طہرین اورا نشنوند! مالہ وزاری از براے
وطن نمکنند! از دست ظالم نظم نمایند! و بر ظالم نشورند! ایں چہ بد بخیتی مست کہ مارا دہ انگیر شدہ

ہر طبقہ از لبت را خواندن روزنامہ لازم۔ چہ قدر لذت و منافع مادی و معنوی می بخشد۔ صحاب
اغراض فاسدہ محض از جهت ستر قبایح اعمال ناشایست خویش ملت محترمہ را از فیض خواندن چنین
نامہ مقدس محروم و بے بہرہ گذارند۔ و حال آنکہ ہشیاں و زنجیان در محفلے افریقا امروز ملک زن
و معارف شدہ اند۔ ہما از سوئے رفتار و بدی کردار آنا فنا با خبر می شوند۔ کہ در دنیا مدنی الطبع
باید بود۔ و انسانیت حقیقی باید آموخت۔

سابق علوم و فنون از ایران بجموم دنیا منتشر و ساری گشتہ۔ اکنون مع التماس
از جلایۃ انسانیت عاری و از زیور مدینت خالی۔ از کیفیت حالات سکنہ روسیے زمین بے اطلاع
شدہ ایم۔ استحضار و اکتساب لباس مدینت را منافی دولت خواہی بخرج دادہ و دولت را اغوا
بینمایند۔ ما ہزار غم و الم ماتم دار و مصیبت زدہ گویا صم صم ہم فہم لایعقلون“ در شان ما نزول یافته
و از تیج یک ماصدا در نیاید۔

بالجملہ مجلس ہمیں صحبت ما ختم شدہ ہر یک بمقام خویش باز گشت نمودیم۔ شب بعد حاجی
مسعود آمدہ و گفت۔ حاجیہ خانم ترائی خواہد رفت۔ ما و فرزند شمشتہ بودند۔ سلام دادیم حاجیہ خانم
گفت۔

میرزا یوسف! ما پابراہیم در دعویٰ ہستیم قرار گذاشتہ کہ ہر چہ تو بگوئی قبول کنیم۔
گفتم چہ چیز است؟

گفت۔ من می گویم اطاعتی بالاراقعیر نمودہ۔ رنگ برنیم۔ و کاغذ ہارا عوض کنیم۔
ابراہیم راضی نمیشود مگر بیل لازم نیست۔ خیال من اینست کہ ہمہ چیز تازہ باشد کہ
بسے آرزو دارم۔ تو چہ صلاح میدانی؟

گفتم۔ البتہ تعیمو ہارا طاق ہم سی لیرہ مصارف بیش ندار۔ حال کہ اس قدر خرج کردہ
ایم۔ اس ہم لازم است کہ کاغذ ہائے طاق ہم عوض شود۔

بندہ سرکار عالیہ را تصدیق مینمایم البتہ بیگ ہم راضی خواہد شد۔ ابراہیم بیگ ہم سر
بجنبانید۔ خدا حافظ کردہ۔

بیرون آمدہ دیدیم محبوبہ پشت درایتادہ منتظر است۔

گفت۔ یوسف عمو! میترسیدم بگوئی لازم نیست۔ خدا شمارا عمر بده۔ ممنون شد
 اما از کاغذها۔ مستوره بیاور۔ من خودم انتخاب کنم که بزرگ پرده یا وفق دهد۔
 گفتم۔ مترس۔ پرده مارا هم عوض خواهیم کرد که همه نمود مطابق باشد۔ بسیار مشغوف
 شده و رفت۔

امروز رستم بازار تگلوف بود که در پارکس بشاه از انار شست یک نفر تیر خالی کرده
 و لے خطا نموده گویدار کاسکه شاه صدر اعظم و وزیر دربار با هم سوار بوده اند۔ وزیر دربار بازوے آن
 خطا کار را گرفته۔ پیاپی از دستش بدر کرده از حسارت و جو انردنی وزیر دربار بسیار تعجبید کرده اند۔
 حضرت شاهنشاهی اصلا بتانت و وقار و تمکین خود ظل وارد دنیا ورده و گردش را موقوف نفرموده اند۔
 شجاعت و دلیری اهل آسیا و نظر فرنگیاں آشکار گشته۔ اہالی از اطراف بہ ہورا! ہورا! زنده باد
 پادشاہ ایران بلند آواز گشته۔ شکر بینمایند کہ وزیر دربار حضرت شہر یاری بسیار دلوری کرده گشت
 نام ملت فرانسه را در تواریخ همان کش بنویسند۔ بعد از استماع این خبر مسرت اثر۔ مراجعت نموده۔
 ببراہیم بیگ مزہ حراست خداوند حافظ را کہ وجود مسعود حضرت ظل الہی را از کید اعدا مصئون
 داشته و غیرت و شجاعت وزیر دربار را کہ با عنایت خالق چون دشمن را دستگیر نموده۔ ایران ایرانیان
 از پیہی ربایندہ۔ حق بزرگے در ذمہ پادشاہ و پادشاہ پرستان گذاشته است۔ رسانیدم۔
 ابراہیم بیگ از استماع این خبر بہجت اثر سجده شکر نموده۔ فی الفور انگشتریا قونیکہ
 در انگشت داشت در آورده و مزدگانی بمن عطا نمود و گفت۔ حقیقتاً جانم قربان چنین پادشاہ
 باجسارت و وزیر باحیثیت باد۔ کہ در آن ہنگامہ چہ قدر جسارت و شجاعت لازم است کہ انسان خود را
 گم نکند۔ و کسر و نقصان بتانت خود وارد نیارود۔ واقعا شجاعت اہل آسیا موردنی است۔ ع
 رسیدہ بود بلا۔ ئے لے بخیر گذشت

منظر بودیم کہ روز ناہما تفصیل رہنویسند۔ بعد از دو ہفتہ مہدی بیگ حاجی محسن آقا
 با حاجی..... تبریزی وقت ناہما تشریف آوردند۔

حاجی آقا تے تبریزی گفت۔ ابراہیم بیگ۔ از رفیق شما کاغذے ہست تفصیل لکولہ
 انداختن راں انار شست) بشاہر نوشتہ۔ و لے نصف کاغذ شمارا جمع است۔

پرسیدم رفیق ایشان کیست؟

گفت - رضا خاں مازندرانی - کہ مزیست رفته در فرنگستان جهت اکسپوزیسیون پاریس

است -

ابراہیم بیگ گفت - حاجی بت نیاید - رضا خاں آدم خوب متین نیست - من در اینجا
اورا آدم پختہ دانستم - او سفر کرده و یدم مشتبه است - فقط بعض جنگلیات و لطا طلات را در بانی یاد گرفته
خود را عالم و دانشمندی شمارد - من بشما نگفتم در میان ما کہ درت و نقار پیدا شده - تہر کردہ از تو
دوری گیریدم -

حاجی گفت - آنہم بایں سبب بشما سلام رسانیدہ و مطلب مکتوب را بشما خطاب کردہ -
گوش دهید و خوانم - بہ بینید چہ نوشتہ است ؟

”عنوان کتاب رضا خاں از پاریس“

اے کاشش دوست شما ابراہیم بیگ ترک دہ پاریس بودے و برائے العین حرکات
نامناسبہ و کردار بے ناپندانہ و سیمزہ گی با و بیجا رہائے ایں حشرات امیدید - شاید از آن
تقصیب خشک بجا خلاص مے شدہ - مگر رہاؤ گفتیم کہ ایران با ایں رجال اصلاح پذیر نیست - بخود
خود را رنجہ مدار و خیال آسودہ دار - از بندہ رنجیدہ و تہر نمود و جدائی گردیدہ سخت مان و نمک کہ باہم خوردہ
ایم و در میان ایں گروہ کہ ہنگی از اولیائے سلطنت بشمار اندیکے را ندیدم کہ پیروی افکار ابراہیم بیگ را
بنمایند - و بکہ از خیال آناں ہم نمیکند - یک نفر پیدا نمیشود کہ از توپ خانہ و سرباز خانہ فرنگستان صحبت
ہمیان آرد و از علوم متنوعہ و معارف ایشان سخن راند - و از دستے ترقی و دل داشتہ باشد
و نمے داند کہ اینہا طریق تمدن را از کجا بدست آورده و ترقی بے نہایہ را چگونه نمودند -

کار اینہا و اکسپوزیسیون تماشا و گردش کردنست و بس - و راں خیال نیستند کہ چیزے
بفہمند و بروند ایں کار خانات و ماکنہ ہائے اینہا را سیر نموده یا و گیرند - نظر ایشان در عقب اشیاء گرہنما
کہ جتہ بخزند - پول ملت و دولت را بہودہ در اینجا تلف نمایند -

دوسہ نفر در یکجا جمع شوند صحبت شاں چو ایں نیست کہ من دیروز فلاں دختر را بروم -

اما پدرسوخته چه قدر خوب بود و چه فلان و فلان داشت۔

ایتالی فرانسوی و سایر زبانہائے خارجہ را برائے آن نیاموشہ اندک از پولیتیک استحضار حاصل کنند۔ و یا کتب فنی و قانون مدنی را خواندہ و ترجمہ نمایند۔ تا عموم ملت از آن استفادہ حاصل کنند۔ بلکہ زبان دانی ایناں برائے مصاحبت با دختران و معاشقہ بازمانست کہ قوم روزیت ثروٹی میگویند۔

این را کو را قلت یا و گرفتہ۔ دختران ہرچہ از ایشان توقع و خواہش نمایند در جواب "جز سبیل دہ" پاسخ دیکچر نگویند۔

من ہمزہ گی و بیجاری داخلہ ایشان را دیدہ بودم۔ روئے خارجی ایشان و رائے داخلہ است ع۔

عالیٰ در زیر دار و آنچه در بالاستہ

در داخلہ صبح کہ از خواب برخاستند شش دانگ حواسشان مرن آن است کہ بہینہ مدخل امروز از کجا خواہد رسید و کہ بہتہ زودہ واسمے بروئے آن گذاشتہ بہینہ خواہند نمود۔ و ظہر بہ قدر شایق و موع مدخل بودند۔ در خارجہ برعکس خولیائے جز آن ندارند کہ امروز پول را در کجا بہ اسراف خرچ کنند و کہ بہ ہند و چگونہ بنڈیر نمایند۔ بحق سلام علیک فاششہ کہ دہ فرنگ نرخ اوست اینہا بہت لیرا دادہ۔ بہمد گیر تفاخر و تشخص نخرن میدہند کہ گویا شکار نا دیدہ بہ دست آورده و قلعہ شیشہ را گرفته اند۔

ہمہ ایشان را ثیادان پاریس "پرفس سون اکیلا نس" میگویند و نقد بہینہ آنرا میگیرند از مغازہ ہا آنچه بگیرند بر غم ہمہ گیر بہ قیمت بلند تر بہخبرند کہ انسان حیران میماند۔ تا سفا میخورد۔ زیرادر طہران ارز انترازیں جا میتوان خرید۔ اینہا بلا خطہ اینکاکہ کرایہ و مگر ک نخرہا ہند داد۔ بہخورت و بہتریکہ از کارا فادہ و پسماندہ پیش شان آید بے ملاحظہ میخورد۔

دہر زریکیہ از آنہا بہیت خود مرابغازہ بلور فروشی ہر دہ۔ بجان عزیزت سوگند چہا رہرا لیرا مال خرید کہ در میان آنہا یک آویزہ چہل چراغ بود نہ لانیہ و نہ یک ہفت حار۔ ہمہ سامان روئے میزد۔ و اسباب مشروبات از تنک و کیلاس و غیرہ بود۔ ہرچہ بفارسی گفتیم۔ جناب... سبطنہ

اینها گران است. اعتیاد سخن من ننمود. چه فروشنده مادموازل دختر تشنگ شیوه باز خوش صورت و
 نیکو اطوار بود متصل بشیوه مخصوص فرنگیان تبسم کنان مال نشان میداد و می نوشید و ساعت مارا اگر کم
 تمام نموده آب خود سیغاریت می آورد تا اینکه خرید تمام شد. حساب را جمع بسته هشتاد و یک هزار و نوزده
 شد. قدیم پول داد. امر نموده به بندند. نمیدانم اینهمه پول را از کجا تحصیل کرده اند. که مانند ریگ بیابان
 خرج مینمایند. بایں مثل دولت و اینگونه مخارج در حیرتم کار بجای خواهد کشید.

بر احوال آن شخص باید گریست

که غلش بود نوزده خج بیست

منظور و غرض از نوشتن این مطالب آنست که بایریم بیگ ترک بگوئید در مقابل آنهمه
 دعوا و مجادله که با من در او و پائل کرده دشمنان سخت که هرگز از ادا چشم ندانستم درباره من گفت.
 زحمت کشیده بیاید پارتیس و مصارفش را من میدهم. خودش بچشم خود به بیند و دیگر مرا حاج از بختین وطن
 لشمار و دست نگیرد. بگوئی که غصه نخور. دیدی که شلوق است تو شلوق تراش.

خواهی نشدی رسوا هم رنگ جماعت شو

بگذار این بیدرداں فکر خود نمایند و غصه خود و خوردند مثل مشهور است. رونے و بهمانی آمد
 که گا و خود را بشتم برد. گا و غصه هر چه زود برخواست. بالاخره به تنگ آمد. بهوب را از دست بینداخت
 گفت. بخواب صاحب مرده. فردا که زمستان رسید و طلبکار آمد، خواهیم دید، مرا خواهد فروخت یا ترا.
 الحال همان شل در حق آنها شامل است. اگر خدا کرده بلائے به ایران نبرد یا بختین
 بخانه امرا و وزراء نازل خواهد شد. زیرا اعمارت ایشان بزرگ و قابل سکونت است. و لے تجارت یک نفر
 تاجر و زراعت یک نفر و دهقان از ویش نخواهد رفت. بلکه تقویت هم خواهد یافت چنانچه در مصر و هند
 و سایر ممالک مفتوحه مشاهده میشود. پیشه و پیشه خود باقی و چیزے از لے نخواهد کاست. لے بیج
 وزیرے را در سر وزارت نخواهند گذارد. و امر بیج امیرے دیگر مجری نخواهد بود. بلکه برعکس خواهد بود
 بمقدار خواهر گردید. نفوذ امر ایشان پامال خواهد شد.

ایر ایم گفت. از قول من با و بنویسد سخن همان است که رو برو گفته دوباره تفصیل لازم

کار پاکان را قیاس از خود بگیر
گر چه باشد در نوشتن شیر شیر
آن یکے شیر است اندر بادیه
واند گر شیر است اندر بادیه
لے بسا اہلین آدم رفتے ہست
پس ہر دستے نباید دست داد

ایں اشعار را در سر یک مطلب من برخا خاں خواندم۔ از من قہر کردہ و حال ہم ترکہ
ترکہ بنویس۔ در عدم اطلاع اواز جاری حقیقی امور ہمیں بس کہ فرق بین ترک و ترک زبان
نہیگند۔ ایرانی نژاد اگر نہ ہات تارنجی ترکی صحبت دارد ترکش نمی توان گفت۔ بنویسید کاغذ شما را
برائے فلانی خواندم نہیں جواب داد۔

باجملہ دوماءہ پیش بہ کلکتہ جہت آمدن جہدۃ جبل المتین پول فرستادہ ہوں۔ امر و نازل
ورود غور ہو کہ دو فرہ یک دفعہ رسید۔ بروم نژاد براہیم بیگ۔ گفت اگر از بدیع قصیدہ وطنیہ
ہست بخوان بشنوم۔

گفتم۔ وطنیہ دارد و لے از بدیع نیست از میسر است۔ نختین دفعہ بیبا شد اسمیں دیبا
می شنوم۔ گویا از ندانی و از تجار محترم است و نام نامیش آقا محمد اسمعیل عطاء اللہ اوست

قصیدہ وطنیہ من کلام منیر آقا محمد اسمعیل

(نقل از جبل المتین)

عنکبوت ارلانہ دارد آدمی دارد وطن	عنکبوت آسا تو ہم دور وطن تائے بن
بہر حفظ لاف خود می تند تا ر عنکبوت	ز عنکبوتے کم نہ لے غافل از حفظ وطن
عقل کل مہر وطن را معنی ایماں شمرد	معنی ایماں بود مہر وطن بے لا وطن
شیخ اگر نام وطن نشاخت مخدوش بد	این وطن ناش بود ایران، ہیا بشنوز من
باشد ایں ایران بجائے روح جسم آسیا	آسیا باشد صدف، ایران بود در عدن
ایں ہماں ایران بود اعلا عقل از د و صلف	در ہوا بیش خفتہ اندر خاک چوں پولوشن
ایں ہماں ایران بود کز سوطش نندید	لرزہ اُفتائے جسم پُر دلان اندر اتن
فی اشل دنیا چو مومن دست سہوش آسیا	اندر آں وادی بود ایمان بلا غنم

تو نہ لانش، سمن خد سرقہ سیما باقی،
 خواب ز گس بروہ از پشمان مسکین رسکوت
 ایں ہماں ایران کہ شد بر آتشش داد خواہ
 ایں ہماں ایران کہ بہر یاریش ز بہار جوئے
 ایں ہماں ایران کہ ہر نعمت در آواہ است
 دستہ ہائیش بہچو جنت، خلق ہائیش بہچو حور
 ہاکیان بود ایں ہمایوں ملک ایران قرینہا
 ماکیان جمع مہول و سفلی نادان رذیل
 حق نعمت ناشناس و مردے بس ناسپاس
 سرتی از عقل و تن بہچو جو الے پُر زکاہ
 گوش ہیش کن باز و بشنوا چہ مینالد حیزیں
 ناہائے درد خیموش سخت سوزا ندلم
 زار مینالد کجارت آں یل اسفندیار
 راسکاس اشکبوس خس طوس از باد حرص
 خیوا ز خاک سیلے پور دستاں یکے مال
 دیو اسپد ہر بیانی ہست و در جا و دگر
 نالہ ایں ناز نہیں و حضرت شہ شد قبول
 تا سر پتہ جم شرفا ز ایں ہمایوں شاہ یافت
 طاوحت خورشید دارد بادل شیر زریان
 شاہ چوں پنج قوی ہے ہست ایرانش چہ بار
 پشت سنبل خم نمودہ از خم زلف شمس
 آب حیوان اداہ از لب ہائے شیریں در سخن
 از ہفتائے دہر ہر سلطان کہ گشتے و چون
 قہرمان لشکر قہار اوز و برہمن
 آنچہ دادہ وعدہ در فردوس علی ذوالمنن
 چشمہ ہائیش بہچو کوثر نہر ہائیش چوں بہن
 گشتہ ایں یارکیان ہا ماکیان اکون قرن
 نے مروت در یکے تن۔ نے محبت در و تن
 کلہ شاں بے مغز و دل معلما نا اہرمن
 فکر غالب و رفتن۔ اندیشہ عاجز از فلتن
 ایں ہمایوں چشم ایران فخت با قلعہ حون
 مرد را سوزد دل آسپہ چوں بنالد زار زن
 جہ جہل ارجا سپہ آسا کردہ برین نا فتن
 آتش اندر خاک فیروزہ زد و آب طہن
 جوشن مردی پریش و توسن ہمت فگن
 دست آخر برگشا جلد از تن جادو کن
 تا مظفر شاہ عادل شد شہنشاہ زمن
 شد متاع جہل رائج آدمی علم دفن
 گوئی خود از کلاہش نقش بستہ بر برین
 شاہ چوں جان مقدس ہست ایرانش چوں

ایضاً قصیدہ وطنیہ

(از نامہ مقدسہ جبل المتین)

دشمن گرفتہ دور بدور دیارتاں	ایقوم از چہ نیست جوئے ننگ عارتاں
یاد آورید ہمت آں خفتگان خاک	اسلاف ہا شدافت عالی تہارتاں
تا بود دور چرخ بدور نشان مدام	دور راں زدے بدورہ عالم سوارتاں
از یاد روزگار کہن سال کے رود	اسپہبدی رستم واسفند یارتاں
آں دور ہشت و چار فراموش کے کند	رزے کہ داد بہن غیرت شعارتاں
آں چرخ سال و ماہ بیا د آورد ہنوز	شمشیر اے قاطع دشمن شکارتاں
تا آنکہ شمس عالم بقدیں جلوہ گر	از سلطوش فتاد اگر انکسارتاں
بعد از قبول دین بین محمدی	کز دین او فرد خدا اعتبارتاں
از کار نامہائے شہان دیالہ	شد تازہ باز جامہ عزت و تارتاں
تا در شہ آں ولیہ قدرت بروزگار	در روزگار داد بے افتخارتاں
مردانہ پافشرد و در افشرد پائے او	مقبوض ہند و دم شد است و تارتاں
اندر سپاہ او بجز اسلافتاں بود	سرگشتہ چرخ گشت از آنکار زارتاں
در بارگاہ او بجز اجداد تاں کہ بود	جہاں دمانہ گشتہ ز جد تہارتاں
لے نا خلف نتائج از انصاف مگزید	بر باد شد چرا شرف اقتدارتاں
عزت ز آستان شما آسماں گرفت	انکوں فلک نہ پہرہ کردہ است خوارتاں
بوسیدہ مغربکہ صراحی کشیدہ اید	خمر است بارتاں و قمار است کارتاں
تا بارتاں شراب شد و کارتاں قمار	بپرد و عار گشتہ صغار و کبارتاں
در ملکاتیں بسیر بند اہل شرق و غرب	در ملک غیر سیر کنائں شہریارتاں
ذوقے کہ شاہ دید ز استان و مرہاد	آں ذوق را نہ داشت مگر کہ سہارتاں
پاریسیاں ز حسرت فرستد جاں بلب	پاریس بردہ از چہ دل پارتاں

دلخ از برائے باغ فرنگی رجال پارس جان فرنگ داغ چٹے لالہ زار تار
 برگوزمن رجال شہنشاہ پارس را از رے چرا پیارس نیفتد گذارتار
 پاریس نیست قطعہ جنت بود و لیک ہرگز از دفرہ و دہ نگر د فحارتار
 از باداوست آتش تار شعلہ در دے از خاک پارس آب گرفتہ فذارتار
 چوں پول پارس مصرف پاریس میکنید یزدواں کند بروز جزا شرمسارتار
 آبادش را روپ بہدیر تار وے دیراں نثار قلعہ و برج حصارتار
 نظم بنیر کو تو عمان حکمت است در گوش ہوش باد ہلاگو شوارتار
 حاجی تبریزی با افسردگی تمام گفت - ایں اشعار شمار غم افزودہ - حالانگارشات
 ایں ثمرہ را بشنوید کہ حکایت شہیدنی - صحبت یک نفر ایرانی با یک نفر فرنگی را در برتن نوشتہ
 است بہتہ دروہا اینجاست ع

بشنواز نے چوں حکایت میکند

گفتگوئے یک نفر ایرانی با یک نفر فرنگی بر برتن

آنانکہ وضع باغہائے ملی فرنگستان را در ہنگام بہار فصل تابستان شہر نمودہ اند شکوہ
 جلوہ شبانگاہ آنہا کہ شعاع چراغہائے اکثر یک ساحت آنجا را منور و رشک باغ مینویسازد
 بخوبی آگاہند - بہجت ایشان تعریف و توصیف نمودن البتہ بیجا ست و پچاں از راسے بخیر مردمان
 خاورستان کہ ایں وضع مجرا العقول را ندیدہ اند - تعریف آن بیجا صل است - زیرا در نور گنجایش
 حوصلہ بہدیرائی اذیان آنان نیست - قبول نمودہ پہل است - حمل بہبالندہ و دروغ نمودہ و بہر
 مصراع با طرف مقابل مقابلہ مینمایند ع

جہان دیدہ بسیار گوید دروغ

بہتر آنکہ از تعریف و توصیف صرف نظر نمودہ آغاز با ظہار مطلب شود -

در ماہ مہ افرنجی ۱۹۰۲ شمس از شہرہا در برتین با یک نفر ایرانی رفیق بندہ کہ اہل
 وطن بود - بعزم گردش از منزل خویش بیرون شدیم - گردش کنان وارد باغ شدہ پس زانکہ

تفرج بہت آسائش و رقابہ نشستہ برائے رفع کسالت جائے خواہیم۔ ہم با شامیدن چائے مشغول وہم با دیدہ حیرت و غبطہ بوضع زندگانی نیک و آسائش و خوش بختی اروپائیاں مگر اس بودیم کمال شب تار کو کب اقبال آں گروہ بختیار را چہاں رشتندہ بطر در آورده۔ و شکوہ بارغ را نیز از نظر وقت و ملاحظہ دورنی داشتیم۔ و در آں اندیشہ بودم کہ اس مغربیاں وحشی چگونہ این ہمہ اسباب آرایش را بہت خود فراہم آورده اند۔ و از پیروی کدام دانش و تدبیر اس قطعہ زمین را با عدم استطاعت و استعداد از برائے آرامش خود چوں بہشت بریں آراستہ اند و چنین نعمت بہشتی را کہ مایہ حیات ابدی ساکنان آنجا و بلکہ از لوازم حیاتیہ و جہانست یعنی آزادی خیال چگونہ بچگ آورده اند و امر بہشت خود را در سایہ تربیت کدام دانشمندے بایں پایہ رسانیدہ۔ و بدین اصول مایہ ترتیب تنظیم داوہ اند۔ اس فکر و خیال مرا متغرق دریائے حسرت و انفعال نمودہ۔ مات و منخر غرق بحر اندیشہ بودم۔ کہ ناگاہ نظرم بدو مرد و دو زن افتاد کہ نزدیک ما سر پا ایستادہ۔ و جستجوئے جائے نشستن بودند۔ چوں اطراف و تمام میزبائے میان بارغ را گرفتہ بودند۔ یکے از ایشان با کمال فروتنی کلاہ ادب را سر برداشتہ و بقانون خود لازمہ تواضع و رسم سلام بجا آورده گفت :-

آقایاں! خود سر میرا جلے نیست۔ اگر اذن میفرمائید ما ہم در آں طرف میز شما کہ خالیست قدیمے نشستہ آسائش کنیم۔ مارا رہن منت خواہید فرمود۔ اس بندہ نیز با کمال کشادہ وئی جواب داد :-
”مع المصنوبہ۔ بہت پذیرفتن میایم“

پس از تشکر و رفتائے خود اشارہ کردہ بیائید۔ آمدہ نشستند۔ خود نگار را صدا کردہ آہنجہ میل ایشان بود طلب نمودند۔ پس از ربع ساعت یکے از آناں مرا مخاطب داشتہ گفت۔ جناب آقا۔ اجازہ میفرمائید قدیمے باشما صحبت کنم۔ پاسخ دادم۔ اگر بندہ را قابل مصاحبت بدانید نہ بے بختیاری۔ ازین جواب سرور گشتہ بقانون آنجا بہت تشکر از جائے برخاستہ و دست مرا گرفتہ و گفت۔ از وضع لباس خاصہ کلاہ کہ بر سر دارید بنماید کہ جناب شما از مالی ایران میباشید۔ فے بفرمائید بہ بنیم از ملتزہن رکاب ہما یون شمشاہی میباشید؟ یا خیر۔

پاسخ دادم۔ خیر۔

گفت۔ آیا بہت تجارت تشریف آورده اید؟

گفتم۔ نہ بلکہ از روسیہ بعزم سیاحت چند روزہ آمدہ ام۔ سوال نمود از زبانہائے بکلمہ آشنا شد۔

گفتم۔ انک فرانسوی و آلمانی و قدرے زبان روسی را بلدم۔ چند کلمہ با آلمانی پرسیدہ دید خوب نمی دانم۔ خواست روسی صرف زند۔ دیدم روسی را ہم او خوب نمیداند۔ اظہار نمود۔ میخواہم با شما پارسی مکالمہ نمایم۔ اما میترسم بمن نخندید۔

گفتم۔ نباید مرا این قدر بے ادب تصور نمودہ باشید۔ ازین جواب اظہار ممنونیت کردہ و تشکر نمودہ متوجہ برفقائے خود شدہ گفت۔

”عذر تقصیر خود را رجا نمایم۔ زیرا از مصاحبت شما قدرے دست بر میدارم۔ و اجازت طلبم۔ جرت آنکہ بزبان پارسی واقف نسید۔ دل تنگ خواہید شد۔ ولے در ثانی بشما ترجمہ کنم نمود۔ رفقائے اظہار داشتند ماینز با یکدیگر مشغول صحبت ہستیم۔ شما همانان خود را مشغول نمائید۔ پس از دستوری یافتن از رفقائے خود بمن گفت از شما یک خواہش دارم۔ نمیدانم قبول خواهید فرمود۔

گفتم بفرمائید۔

گفت۔ شما از نخستین پایہ تفکر و اندوہناک می بینم۔ در کدام عالم سیر و دیدہ فکر و اندیشہ شما چیست؟ دیدم پارسی را چنان فصیح و روشن میسراید با آنکہ من ایرانی و سے ترک زبان ہستم۔ در مصاحبت با او شرمسار خواہم گردید بے تحاشی گفتم۔ آفریں بر شما۔ فارسی را کجا یاد گرفتہ اید کہ مانند اہل شیراز تکلم میفرمائید۔

گفت۔ خوب در یافتید۔ ہر چند تحصیل در دبستان ہائے خود مان کردہ ام۔ و ہشت سال در بونہر و شیراز مارمیت دہتم۔ و حال در مکتب شرقی بر کن معلم لسان شرقی ہستم۔

رشتہ سخن از دوست درود سخن بندہ پاسخ دید۔ پرسید در چہ عالم سیر و دیدہ اندیشہ غور میفرمائید؟ و در کدام عالم خود را می بینید۔

گفتم۔ آفریدگار عہد عالم یکیت۔

گفت۔ آسے در یکا نگلی و ہیئتائی خدا سخن نیست۔ ولے چنان می پندارم شما در اندیشہ

زندگانی اینجا و وطن مقدس خود فرو رفته آید۔

گفتم ع۔ ”ہمہ جا خاۃ عشق است چہ مسجد چہ کنشت

خداں خداں گفت۔ ہاشما سر مباحثہ فلسفی ندارم معلوم است انسان کامل باید
آپنناں باشد۔ مے مقصود من چیزے دیگر است از اینجا یکہ حکمائے شمایگویندے

بہشت آبخاست کا زارے نباشد

کے را با کسے کارے نباشد

پس بفرمائید بہینہ حکم ایں فرد اینجا را بہشت باید گفت و یا ایران شمارا عجباما

در بہشت بہتیم یا شما؟

گفتم۔ اللہ نیاسجن المؤمن و جنت الکافر۔

بنیاد قاہ قاہ خندیدن را نہادہ و گفت۔ نخست معنی کفر و کافر را بیان کنید۔ کہ عبارت

از چہیت۔

گفتم۔ بندہ را آن درجہ علم و معرفت نیست۔ کہ بتوانم دریں خصوص سخن رانم۔ و لے نقد
شنیدہ ام۔ کفر معنی انکار حق و ستر نمودن و پوشیدن کلام حق است و کسے کہ حق را کہتوم دارد کافر

است۔

گفت۔ ع۔

سخن سر بستہ گفتق با حریفان

انصاف نکردی دنیا برائے مومن چرا باید زندان باشد۔ خداوند عالم و خلاق بنی آدم

ایں دنیا دہمہائے اورا برائے خاصان و نزدیکان خود آفریدہ است۔ تا در او راحت و آسائش

بخورد۔ و بنوشند۔ و شکر نعمت اورا بجا آرند۔ بلکہ برائے مومن نعمائے دنیا در مقابل نعمائے

عقوبی و راحت او در دنیا نسبت با آخرت چوں زندان و عذاب زندانیا نیست۔ حاشا کہ خدا اہل

ایمان را در دنیا از نعمائے خود محروم نمودہ باشد۔ چہ مقتضائے رحمت ہر ایں نیست۔ پس باید

تسلیم کرد کہ شما ہمیشہ در دنیا خود را معذاب مہدارید و بعضی احادیث کہ معیشہ انفعیہہ اہل اسباب

راحت تبلی خود قرار دادہ در جواب اجانب بہمین ہا دل خود را خوش مینمائید۔

مثلاً دریں بارغ اقلادہ ہزار جمعیت از کوچک و بزرگ - زن و مرد - حاکم و رعیت -
 گرد آمدہ اند - و با یکدیگر آمیختہ میخورند و مینوشند - ہر یکے ہمراہ رفیق خود با کمال مہر و محبت و صفا
 و حضور قلب و رہایت گشاہدہ روئی مشغول صحبت و عیش و نوشند - و با دیگران ابداً کاسے ندارند -
 از برادران خود غیبت و بدگوئی نمی نمایند و نہ حسادت بہ تو نگران کردہ خسارت ایشان را نمی اندیشند -
 و نہ بدگوئی از دولت میکنند - و نہ عرض نظم از حکام مینمایند - و نہ شکایت از ادارہ حکومت دارند -
 زیرا دلیفہ ہر کس معلوم و کفیر و مکافات ہر عمل شخص - پس ہمہ دور از قیل و قال و مشغول بصحبت حال اند -
 نہ از غنی تملق دارند - و نہ دست او بر سبب فقر و مساکین گذارند کہ در طبقہ و جرگہ مامیا کہ ہم شان اادہ -
 و در صف مانثیں کہ شاید نشستن با مانثیں ۵

ہر کہ خواہد گویا و ہر کہ خواہد گوہر و
 کبر و ناز و حاجب در بان ہیں نگاہ نیست

ہر شب حاکم و محکوم - بادشاہ و گدا - فقیر و غنی - دریں بارغ براسے آسایش خیال و تفرج
 دارند و ہر وقت خواہند برگردند بمنزل خود - اگر در ایران شمار یک تفرج گاہ دہ ہزار نفر یکجا جمع شوند
 گرہے از آنان بدعوی شاعری حلقہ زدہ تمام سخنان ایشان در مذمت و اعطاف و زہادان - در گوشہ
 دیگر زہادان و واعظان اجتماع نمودہ و کفیر شاعران سخن رانند - در جانب دیگر گرہے گرد آمدہ ہامو
 ندہی کوشند و از شغی و شربی بجا دل نمایند - در گوشہ جمعے بدگوئی فال اجر صاحب ثروت مشغول اند -
 و در جائے شرکاء و قیل و قال و اثبات خیانت یکدیگر کنند - در طرفے رانایان جمعیت نمودہ بدولت
 خورد گیری کردہ معایب کار را بر شمارند - در طرفے فریاد از ظلم حاکم نمایند و جمیع بنظلام نفرین و لعنت
 خوانند - و ریکوگر سنگان از گرانی غلہ و فقدان آذوقہ و آب و نان فریاد بفریاد - اشیر رسانند -

در جائے مشکلان تدبیر در گرانی ارزاق اندیشند - و از طرفے اگر از مامورین حکومت
 یا اہل نظام وارد آں مجمع شوند - و جائے پیدا نکنند - صندلی از زیر پر اسے بیچارہ رعیت کشیدہ
 با کمال کبر و غرور بنشینند و ہر کاسے آسایش آں بیچارہ رعیت بربزند - اگر در میانہ چون و چرا
 بیش آید تو فہمی و چماق کشی گرم شود - اینہا کہ ذکر کردم کردار معقولین شاہادہ -
 ایولے - اگر چند نفر الواط میان آں گردہ اندوہ داخل شوند بپناہ بر خدا - کردار و رفتاری

وگفتار آہنا در میان این زنان گفتن جائز نیست سہ

ناموس عشق و رونق عشاق میبردند

عیب جوان و سرزنش پیر میکنند

ہمہ غرقہ بچہ جہل نادانی۔ وے خود را افلاکوں دہر وارسطیے زماں می پندارند۔

انصاف دہ این ہند گان بجن و آتش ملتہب را خود چہت کہاب شدن افر وختہ اند۔

با خدا عے تعالے از برائے شان روا دیدہ ہ پس میتوال گفت این گویند مومنین دہبار خود بخود بجن

کردہ۔ نہ خدا برائے آہنا بایں وضع غیر مرغوب "الدنیا بجن المومن" گفتن پیروں از عقل انسانیت

بایں قسمے کہ شاملوک بینا بید بعقیدہ بندہ دنیا و آخرت برائے خود بجن کردہ اید۔ نہ دنیا بے ہتہارا

باز علمائے شما از روئے کبر مریخ شتر قیاں کردہ گویند۔ اہل شرق فاضلترین مخلوقند۔ خورشید معارف

از شرق طلوع کردہ۔ بدیں سخنان طفلانہ بابل غرب استہزاء و غرور دہ گیری بینمایند۔

ہماناد شرق تشریف و فتن شمایہ افکار نتواند گردید۔ از برائے شمایہ مذہب جملہ نے

دیدہ نمی شود۔ زیر باطلت جہل آں ساحت نورانی۔ را کندر ساختہ اید۔

بلے جائے شعبہ نیست ایرانیا۔ نے کہ در اعصار سابقہ در آں خاک پاک توطن داشتہ۔

بر مردم تمام عالم برتری و فروزی داشتند و الحق مایہ افتخار جنس انسان بودند۔ زیر دستور العمل

نیک از آں پیادگار ماندہ۔ و وضع ہر گونہ زشتی بہین ہمت ایشان از بس عالم شدہ۔

ایرانیاں امروزی بدستی از حال پیشینیاں خود آگاہ نیستند۔ در روز گاہے کہ زمین و

اہل زمین زیر سحاب مظلم و حشت مستور بودند۔ سلاطین ایران ایرانیاں را دارائے ہمہ گونہ تہذیب

اخلاق نمودہ بودند۔ سلاطین ایران ہیج یک ستم نہ بودند۔ وہمگی با گنجش کار سے کردند۔ در آخر ہر سال تا

بزرگان و انایان و آگاہان رموز امور و ظہار و خیم نمودی و رضامندی سے کردند سلطان تلج

سلطنت بسر میگذاشت و بر تخت پادشاهی قدم نمی نہاد۔ ہر گاہ مشاباں تفخرات ماضی بخواہید نہال

استقبال شخص بغربان بفر و شبید۔ و خود را عزیز بہمت قرار دہیدر انتہا است سہ

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چہ حاصل

دیگر بشما چہ عرض نمایم۔

بنده گفتم - این قدر کافیست - در هر صورت آفتاب عالم تاب تمدن از جانب شرق طلوع نموده - تمام غرب از تابش نور آورده و روشن و از ظلمت ربانی جسته اند - این فخر ما را کافیست - که ما اهل شرق و شمال غرب و شمال غربیان از نور شرق زندگانی دارید - قاف قاف خندیده و گفت - در این صورت اهل خطا و حقن باید بشما این سخن را بگویند که شما در غرب ایشان واقع شده اید - تا سفت میکنند از خواب واهی شما - و لے آن خورشید دیگر که سوار شیر کشته - مزین بجواهرات گران بهاست در پنجسال یک دفعه آورده در مملکت مانیت و نابود میکنند - و غروب ابدی بنمایند -

از سی سال یاس طرف پری پیکران مغرب و کم کم دارد خورشید منظران غرب کمند گیسوان مشکین را چین چین و حلقه حلقه نموده بگردون و ذریائے خود سر و خود را می شرق انداخته اسپر و اگر قار طره طار خود ساخته - همه ساله آن خورشید تا بناک را که افتخار شما به آنست ثار قدوم دختران غرب بیسازند - و علاوه بر آن شیر و خورشید بائے مرصع - صند و قهائے پیراز اسپر بال رُوس که در بهائے سستی شما داده شده - بشا باشش سر دختران ثار بنمایند - اگر خواسته باشید باین شیر و خورشید افتخار نمایند حق دارند - والا بودن شما در جانب طلوع گاه خورشید شان و شرف نیست زیرا که فیض خورشید بهمه جا و بهمه کس کیسانست -

اکنون بعرض این بنده ملتفت شدید یا نه - در حالیکه خواهید بشرقی بودن افتخار نمایند باید قدر وطن را بدانند - حاصلات وطن در وطن صرف نمایند - و بر ثروت وطن افزائید - دشمنان وطن را از تیغ نشان بکشید - نه اینکه ثروت وطن را با تعلق بیگانه دهید - شما اهل شرق چون خود را از انبیا حریت محروم گذارده - تمام اختیارات خود را بدست چند نفر خود غرض و خائن سپرده اید ساله ملیانها از شما میرایند و بیخا میبرند - و ابداً حسن درک مطلب را دارا نیستند -

طلائے مملکت شما در سایه چند نفر نارسنگار بکل نقل به خارج شده - ابداً بشما تا شیر نکرده - در ملک شما بجای طلائے انگلیس قرار گرفت - شنیده بودم که در ایران کیمیا گری میکنند - و حکم کیمیا قلب ماهیت فلزات بنمایند - باور نمی کردم - و لے اکنون پیشم خود دیدم - که ما شاء الله استادان باهر فرنگ و دانشمندان چایک دست غرب آنهم طلائے مسکوک بیغل و غش تمام قیاد و راندک زمانے بس تیریل نمودند - حالا انصاف دهید - اهل غرب کیمیا گرد یا مردان شرق -

در حقیقت غریبان شایسته صد ہزار تحسین اند۔ کہ از قوہ بیج ذی شعور شرقی میں گو نہ کیمیا گری بنی
ہر ملل غرب شرب و روز فکر آئند اقلًا، بکو جب ہلک خویش میفرماید۔ اما شمشیر قی
چنان با استراحت تمام خفتہ اید کہ ہر روز روز را سے بے دانشان کہ تحریر القاب ایشان در دستگیر
قطعه از ملک شما با جانب میفروشند و شما بد از خواب غفلت و استراحت بیدار نمی شوید۔ و آن
ثروت را بیدار و اند آورده و در فرنگستان تلف کردہ یک تاں ہم میگذرد و این سفر سفر پنجم است
در یک نفر از شما این جس و ادراک پیدا شد کہ بگوئید کجا میروید؟ و چرا میروید؟ برائے چہ میرو
مال کہ را میسرید؟ اسراف و تبذیر چر می کنید؟ مگر آن المبدیین کا لاء اخوان الشیاطین را نخوا
زایک از تشریف فرمائی شما شوخ فرنگ و دہران تشنگ فرنگستان اطلاع پیدا ب
سرور و شماں مژدہ قدم منافع لود متاں را بہر مگر دادہ و میگویند: یا رآید و بار آورد
اما چف کہ این سخنان را میگویند بکسلنے کہ در خواہند۔ نگوشتاں می شنود و نہ چشم تار
می بند۔

اے مہمان عزیز۔ مبادا شما از این سخنان مکرر شوید۔ اینہا را بندہ از سوز دلست کہ عرض
میکنم۔ نہ از روی غرض و نفسانیت۔ نہ برابری مدتے و درایران اندہ۔ از ایرانیان نہایت ہر
دیدہ، از ابتدا تا انتہائے آئین و مذہب ایشان را دیدہ و خواندہ و بسیار از رسوماتشان را گرد
و پسندیدہ ام۔ از جمیع مذاہب مذہب حنیف اسلام را پسندیدہ۔ و لے از عدم سعادت بآر
فیض عظمیٰ فایز گشتہ ام۔

اگر چنانچہ دین و مذہب حنیف اسلام را موافق تبلیغ حضرت محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ
صدی علیہم السلام پیروی کنید۔ ہر آئینہ شرق و غرب عالم را مسخر خواہید نمود۔ چنانچہ در بدو اسلام
کردید۔ بیج آیت بشما برتری نتواند جست۔

من قوانین اسلام میدانم۔ و از مردان بزرگ فرار گشتہ ام زیرا کہ در ایران بودم۔
برآں سر شدم کہ قبول اسلام نمودہ در ایران بمانم۔ و لے چون دیدم کہ از او امر قدس شرع مقرر
اسلام پیروی ندارد، و فردا فرد کمال بیباکی تجاوز حقوق زیر دستاں را جائز شمرده۔ مال صغار
از خود میداند۔ حقوق بشریت در میان خود نابود شدہ۔ و در خلیفتن تاب و بدن اینہما را ایماں

ندیده - تو استم دنیا را بر خود چہتم ساخته و خود را ہمزنگ آماں نمایم - در میان ایشان زیست کردن دشوارم نمودم - و فکر دیگر کردم کہ مانند بعضی زاد گوشہ گیری اختیار نمایم - آنرا ہم بیرون از حیرت قدرت خود دیدم - در حقیقت شارع مقدس اسلام نکلنے فرو نگذاشته و در رائے طریق سعادت نہ بیک نخی دنیا و آخرت پیروان خود چیرے باقی نگذاشته - اگر ایرانیان پیروی از شریعت غراء از خود نموده - دست از مساوات بر نمیداشتند بچہ سعادت ہائے دنیا و آخرت کہ نائل نمیشدند -

پنج اکہوں باغہائے ایشان بہتر و نیکوتر ازیں باغ و محل آسایش و متراحت عمومی ہوسے و ممالک ایشان صدمتہ آباد تر از آلمان شدے - افوس کہ مالک و مربی لازم است کہ آں ہم در گ ایرانیان مفقود است -

گزشتہ از کتب ہماوی و احادیث نبوی (ص) حکماء و اصحاب و واعظان از رائے شمارا غرہ ہما نہ نگذاشته اند -

از کتاب شیخ سعدی جہت اطلاع عموم اہل عالم چند شعر کافی است کہ مکررا ورا خواندہ و بہان آلمانی ترجمہ کردہ ام - اگر مظر دقت بگرید ہر حرفش بحالے ارزش دارے

شنیدم کہ در وقت نزع روال	بہر مزچین گفت نوشیروان
کہ خاطر نگہدار و درویش باش	نہ فد بند آسایش خویش باش
بر و پاس درویش محتاج دار	کہ شاہ از رعیت بود تا جدار
نیاید ہمزیک وانا پسند	شہاں خفہ و گرگ در گوسفند
رعیت چون بیخ است و سلطان درخت	ورخت لے پسرا شد از بیخ سخت
فراخی در آں مرز و کشور نخواہ	کہ دلتنگ بینی رعیت نہ شاہ

امثال این کتاب را من از انجیل دوست تر دارم - لے شما اینہارا افسانہ بشمارا و اعتبار بایں سخنان حکمت آمیز نمی - بانواع تدایر دارائے مردمان را برودہ گرد آورده می -

و شیب در این کابۃ تیا توہر چند نفر از این اشخاص ششم مشغول عیش و عشرت نہ بلکہ ہستی و رذالت بودند - در میان آماں پیر مرد کہن سالے سر مست شدہ باو خمر شونہ بزرگ

اجلافت و قشنگی نر و عشق بیباخت - وے و فترک اعتنائے بدوئی کرد و دل را بچوآن خوش رس
مشکین مویے باخته بود - آن بیچاره از ہمہ چیز آوارہ گاہے شست بہر خود میگوشت و گہے اشک
حسرت از دیدہ فرد میرنجیت و ایں اشعار را میخواندے

چہ کردہ ام کہ چو بیگانگان بید عہداں
نظر بچشم ارادت نمی کنی سویم
گر فتم آتش دل در نظر نمی آید
نگاہ می کنی آب چشم چوں جویم

مردم از اطرافها گرد آمدہ - تخرنودہ - می خندیدند - گفتیم بے بیچارہ ایرانیان بیایید
و تاشا کنید - کہ وجہ استقرارش دولت کہ شمارا رہن گذارده و پهل گرفته اند - در کجا خرج و بگویند
ہر مصرف میرسد و امروز شنیدم در اینجا دیشب ہزار و چہار صد فرانک صرف کردہ اند -

بندہ او قائم تخی ایں سخاں شدہ با کمال خود داری گفتیم
صلاح مملکت خویش خدراں دانند
گدائے گوشہ نشینی تو جز منا محرومش

با کمال خوش روئی گفت - معلوم میشود از گفته ہائے من برخیزہ خاطر گشتہ اید - گفتیم - نہ - بلکہ طرز
سخن چنین آمد - سپس برخاستہ کہ خدا حافظ کنیم - گفت - کے با یک دیگر ملاقی شدہ صحبت
خواہیم نمود ؟

گفتم - فردا بہ ورشو عازم ہستم - آریو - آریو -

پس از شنیدن ایں سخاں از قول فرنگی - ابراہیم بیگ رنگ دروئے خود را بابت -
ایمانا کوشش مانند زعفران زرد گشت - ملاحظہ کردم دیگر حالت شستن ندارد - کالسکہ کرایہ
گرفته - سوارش کردہ - بخانہ آوردم - یکسرفت بمنزل خود چوں حالت صحبت و گفت و شنود شد
منہم رفتم مشول خود کہ شاید خوابیدہ راحت بشود - بعد از ساعتی حاجی مسعود آمدہ گفت :-
خانم خوابیدہ - بیابہ بین آقا چرا گریہ میکند ؟ رفتہ داخل نشدہ گوش دادہ دیدیم
ابراہیم بیگ خود بخود میگوید ایران ! ایران ! ایران ! ایں چہ مصیبت است تو روئے

آوردہ؟ تلف ہو تو باد اسے روزگار غدار! ایں چہ خواری است کہ از برائے ایرانیاں آمادہ
نمودہ؟ اے وطن! اے مادر عزیز! ایں چہ بکلتے است کہ از برائے تو ابناست روادیدہ اند؟ آیا
تو آں ایرانی نیستی کہ در عہد قدیم گلستان ارم و بہشت روئے زمین بودی؟ تو ہاں ایرانی کہ روزگار
دیریں آمارد نیت و تربیت از تو در عالم ناشی و منتشر شد۔

مورخین دنیا آگاہند در ایام سلاطین عجم تو رسم ہائے نیک و نظم ہائے پسندیدہ داشتی۔
ہنوز قانون کیو مرث۔ ہوشنگ۔ جمشید از یاد نرفتہ۔ و فرنگیہاں را سر مشق مملکت آرائی گشتہ۔
اکنوں چہ شد کہ در اقصی بلاد فرنگ دم اولاد ترا و جوائد نشر بینمایند؟ از نام ایران و ایرانی
حشت کنند۔

ایران! ایران! ایران! پسران ناخلف آوازہ بدنامی و فضاحت تو را بگوش
فرنگیہاں رسانیدند۔ مردمان بے سرو پائے فرنگ بہ حرکات اولاد تو می خندند۔ در باغہا گر بیابان
اولاد ترا گرفتہ بقصر دژم او پرواختہ و بخوشی حال خودی بالند۔ امروز از اہل تو کسے نیست بحالت
گرہ کند۔

دی در سر یک مردہ دو صد شیون بود

امروز یکے نیست کہ بر صد گرید

ازیں قبیل سخناں میگفت وایہائے میگرنست۔ بجای مسخو و گفتم۔ بشاب میرزا

عباس را بیاور۔ من دخل اطاق شدہ۔ فوراً میرزا عباس ہم رسید و گفت۔

”برادر ترا چہ شدہ؟ و از بہر چہ گر یہ میکنی؟ چرا خود را ہلاک بینمائی؟ دنیا بہ شادی و غصہ

تو تغییر و تبدیل نیابد۔ صبر باید کرد کہ گفتہ اند ”الصبر مفتاح الفرح“

تمتہ کی نیست کہ آساں نشود۔ مرد باید کہ ہر اسان نشود

البتہ بدگمانی را فرو گذار و نفاک بہ خیر آر۔

کار ما نیکو شود اما بصبر

قدے تسلیتیش دادہ۔ گفت۔ بگو۔ اسبب ارا بکاسکہ بہ بندند ہر دیم پیروں۔ قول

ہوگا نست کہ ہنگام غم و الم بقبرستان روید۔ شب جمعہ است بقبرستان رفتہ برائے اہل قبور فاتحہ

بخوانیم و فاتحہ ہائیم۔

کاسکے حاضر شد۔ سوار گشتہ رفیقہ سر قمر مرحوم حاجی۔ ابراہیم بیگ خود را برائے
قبر پدر اقلندہ۔ زار زار میگریست و میگفت: پدر جان۔ خوشحال تو کہ رفتی و این روز بے
غمین را ندیدی۔ من جمیع وصایائے ترا گرفتہ اجرا کردم۔ و لے نتوانستم تسل تو را بوطن برم۔ پدر
جان خود رفتم و بچشم خود دیدم۔ آنچه کہ در بارہ ماو گیراں میگفتند۔ تمام درست و صحیح بود۔ پدر جان
کاشکے پایم می شکست۔ نمی رفتم۔ کار از آن گذشتہ کہ بہوٹناں ہما سر زلش کنند۔ حال فرنگیاں
معاذب مارا بروز ناہما اعلان میکنند۔ پدر جان

اگر بروز قیامت کشید وصل چہ شد

وصال یار بدین انتظار می آرد

بابا اہانت کن مستولم را۔ مرا نزد خود دعوت فرما۔ من ازیں پیش تاب زندگی نذر ام۔
و نمینوانم ثنات خودے دیگانہ را در بارہ وطن خود بشنوم۔ از جیات خود ہیرام۔ زبان ہر کس بر من
در آرد۔ خدایا خلاصم کن۔ و جان من بستاں۔

درایں بین میرزا عباس باز دے ابراہیم بیگ را گرفتہ از سر قبر بلند نمودہ گفت۔
برادر تو بکلی دیوانہ شدہ۔ مردم آرزوئے عیش و عروشی ترا دارند و تو برائے خود آرزوئے مرگ
میکنی۔ ع۔

بہیں تفاوت رہ از کجاست تا کجا

ایں چہ راز و نیاز است؟ و اینچہ دعاے بیجاست؟ ہاشو۔ ہاشو۔ ہاشو۔ ہاشو۔ ہاشو۔
جہرا از قبر تانش ہیروں آوردہ۔ بکاسکے سوار کردہ آہیم در خانہ۔ و لے از کسے
صدور نمی آمد۔ و در تیج یک از ما قدرت تنطق سہل است یا رے نفس کشیدن ہم نبود۔
حاجیہ خانم آمد کہ چہ خبر است؟ گفتیم۔ خبرے نیست باز کہ رسیدہ و از ہماں قسم کہ در بارت
میرزا عباس قدرے نشست و رفت۔

محبوبہ منتظر بود من ہیروں آہیم۔ بعد از زمانے ہیروں آمد۔ ہاشم گریاں دلنواں
پڑسید چہ شدہ۔

گفتم۔ چیزے نشدہ۔ روزنامہ جبل المتین خواندہ مکرر شدہ است۔
گفت۔ پس ازین جبل المتین را نگذارید از در خانه ما داخل شود۔ من سابق کہ جبل المتین
می آمد۔ گاہ گاہ می خواندم۔ با اینکه از فهم مطالب او قاصر بودم باز ہم بعض مقالاتش مرا حالی بجای
مینمود۔ و گریه می انداخت۔ مدیران نامه گویند وضعه خواں بوده۔ و پاپیدایشش در محرم شره۔
بیچ وقت خبر بشارت انگیز فرحت بخیرے از ایران در آمد مشاہدہ نشدہ معلوم است خواندن چنین
اخبار برائے بیگ و حکم خواندن ہم بدوست۔

گفتم۔ راست میگویی۔ من خود ہم پس ازین نخواہم خواند۔ ولے این قصور از اجابہ
نگار نیست۔ حکم اخبار آن است کہ حسن آئینہ را داشته باشد۔ قبیح را قبیح و حسن را حسن نماید۔
چون حسنے در کردار ایرانیاں نیست۔ چگونه حسن نماید۔

ابراہیم بیگ چاہے و شام میل نمود۔ با حالت پریشان تکیہ زدہ۔ سرور پیش انگندہ۔
آہ سرد از دل پُردرد میکشید۔ با این حال یک ماہ کامل۔ در خانہ شمشیر پیروں زرفت۔
حاجہ خانم ہرچہ اصرار میکرد حکیم بیاید۔ راضی نمی شد۔ روزے دہشتہ فغان قہو با شیر
و گاہے چائے میخورد۔ ولے ہر روز بہل پنجاہ سیگار میکشید۔

اجاہر روز آمدہ احوال پرسی و دلجوئی می نمودند۔ روز بروز بدنش میکاہید و لاغر و ضعیف
بیشتر۔ بے قوت و بے طاقت میگشت۔ وایما در فکر و خیال بود۔
روزے جیسے نشدہ بعضے صحبت با سہے ہامزہ و شوخی میکردند۔ کہ شاید دردش اثر
بشارت پدید آید۔

ناگاہ حاجی مسعود و مسعود از در داخل شد۔ و چند مکتوب آورد۔ من اشارہ کردم
بر گرد و لفہید۔ ہمہ را گذاشت۔ ابراہیم بیگ نگاہ کردہ۔ یکے را بجانب من انداخت۔ و با صدائے
ضعیف گفت۔ بخواں۔ دیدم مکتوب مشہدی حسن کرمانیت۔ ہرچہ خواستم تفرہ ہونم۔ مفید نیفتاد۔
اصرار کرد۔ خواستم مطالعہ نمودہ احوالات و حشت آمیز او را خارج کنم و با سر ہمندی بگذرانم۔ گفت
خیال ترا میدانم۔ ہرگز من ہر دوں تحریف چنانکہ نوشتہ من البدوالی الختم بخواں۔ ناچار من ہم
شروع بخواندن نمودم۔

صورت مکتوب مشهدی حسن کرمانی از طهران

قدایت شوم - مدتیست که از عدم مطلب عریفه نگار شده - زیرا احوالات فرج بخش
ظهور نه کرده - و منم پریشان خیال و پژمرده عالم - و خیال دارم چند روز بعد عازم ارض اقدس مشهد
مقدس شده - نائب الویاره باشم -

پس از وفات حاجی خاں راه مدخل بنده مسدود شده - با کمال عسرت و پریشانی بزمین
هر چه مایحتاج داشتم همه را فروختم - این آخرین عریفه ایست که از طهران مینویسم و احوالات فرنگستان
بآپتراننده میدانم -

جلال المتین را خواش کردم حالیک سال است یک نفع هم نفرستادید طلبیدن آن اگر
در بعضی دیگر ممکن بود - و محنت جناب عالی را نیدادم - شاید به بے احتیاطی فرستاده اید به بنده نرسیده
و در پرتگاه گیر کرده است - شنیدم بعضی پاکتها را بایں پها نه باز میکنند - و بے غرض صدر اعظم دیگر است
بایں همه سختی ها که در عدم ورود جلالتین مینمایند - باز موثق شنیده ام - تمام شماره های جلالتین را
روستای سیر خاصه شاه بیکذارند - که در چه طور محام نیست - صدر اعظم خیمه در جستجوست - بنویسید خبر
همین قدر خوش خبری بشما میدهم که آجا جلالتین بشاه میرسد - و ملاحظه هم می فرمایند -

بایں چند ماه قبل نوشتم - علیحضرت همایون شهنشاهی بامیروزن رکاب کفر اتساب
بسلامتی و فیروزی وارد گشتند - و جشن مفصلی هم گرفته شد و لے افواه است که پس از پنجاه روز خیال
عزیمت فرنگستان دارند - و مجدداً از روسیه ده میلیون قرض خواسته گو یا قرار داد هم شده است - و از
قراریکه بگویند صدر اعظم به تدایر اسباب چینی این سفر را کاملاً کرده -

چنانچه سابقاً عرض شده بود که اعیان جمیعاً در صد و عزل صدر اعظم هستند - صدر اعظم
هم این معنی را در یافتن بجهت صلاح شخصی خود بودن در نگاه رانانی حرم میداند - تا وقتیکه شاید
یک یک اعیان خانگی را برانند و از میان بردارند - و بے از قراریکه محام است - شکل
توانند داده مستعد است - و شاید از بد بدتر شود -

باعتبار این شایع نامه ایجاد کرده در کوچه و بازارها اندازند - و بدینرانی پیا
نند -

حتی بنفس نفیس ہمایونی ہم بوسا لٹ غریبیتہ میر سانند۔ انہا دشاہ راضی ہستند۔ چٹہ گناہان صدر
عظم را با دلائل بینہ در شب نامہا ثبت نہایند۔ کہ او سبب خرابی ایران گشتہ۔ سی سال است کہ
تمام نقاط کرۂ ارض از بعضی صقل با وج علوی ارتقا نموده۔ برعکس ایران روز بروز رے با خطا
نہادہ۔ ظلمت جہل تمام ایران را فرا گرفته۔ بے نظامی و بیقانونی از حد گذشتہ۔ صدر عظم ہر کس را
میخواہد پیش میکند۔ و ہر کس را نخواہد پس می برد۔

گذشتہ از پنجائے ملت و دانا یان کار آگاہ۔ شاہزادگان عظام ہم از فقر عن وسیلہ
اعتدالی این مردہ لنگاہ گشتہ۔ چند سہ قبل حضرت والا ظل السلطان تگلار نے در خصوص یک نفر
از ارباب لقب بہ صدر عظم زدہ بود۔ صدر عظم را غرور و بیعت دانگیگر شدہ۔ پزدور تو سہری
تگلار را بمحال نوایندہ بود و تمہیف ساختہ اند و در وقت و دائرہ میرانند۔

صدر عظم شاہ ایران است۔ کوئی نیست بہت

شاہ اسے دہوئے عنوانست۔ کوئی نیست بہت

اول چیز۔ کہ ایران لازم میباشد کہ کتب است۔ و این شخص در خدمت کتب ایستادہ
ہشاہ گشتہ بود و نتیجہ کتب را ملاحظہ فرماید کہ طلاب روسیہ چہ شورش با برپا کردہ اند۔ طلاب کتب
ہیئت مطہری انداز برائے دولت، با این صغری و کبری خیال مدحیج مکاتب را دارد۔

بزرگترین مدعی او وزیر دربار است۔ اینہا بہمد گیر افتادہ راست و دروغ در حق یکدیگر
سخنان حضرت انگیز میگوند۔ و مقدمہ ہا برائے یکدیگر میچینند۔ آن ہم کبادہ صدارت میکشد۔ بعضی
رعایت جانب وزیر دربار را میکنند خصوص ترکان گمان دارند او بہتر ازین است۔ و سہ بخدا نہ
این خوب است و نہ آن۔ این ہم دارد علی رغم میرزا علی اصغر خاں صدر عظم و پارک می سازد۔ از
قرار یکہ دیگریند این پارک بہتر از آن پارک خواہد شد۔ کثرت از وہیست ہزار تومان خرچ ندارد۔
از جملہ ہر تہ نگل خانہ زمستانی ماشین بخار آوردہ و چندین ہزار تومان بایکداشتہ است خاک
رعیت را بخونہ و برائے سیرو صفائی خود اینگونہ عمارت و پارک ہائی سازند۔

بالجملہ کسانی کہ دریں سفر فرنگستان نہودہ و از ارباب و تجلاتیکہ رفقا آوردہ اند نہروم
شدہ یا باید یاورد۔ یا از حد و بخشی در آرزوئے پارک و تجلات غنہ مرگ شود۔ و آن مردہ را

دشمنید پارکس باید خواند.

گویا تهناتاً در فرنگستان گفتگو شده بود که مجلس شورای ایران بنا گذارند یک نفر از حاشی شاه امیر بهادر جنگ گفته: اگر چنین کنند من با خنجر شکم اهل مجلس را میبرم. اینها خیال دارند از استیقلال سلطنت بجا بیاورند من شاهسون و صاحب خیرتم.

بهادر ایران را تماشا کنید شجاعت را در برهم زدن سعادت و خوش بختی ایران بخرج داد شکم پاره کن پیشو بهادر ما چه قدر با شجاعت و با غیرت است مجلسیانیکه میخواهند بعزت و قدرت شوکت پادشاه میفرمایند شکشان را پاره میکنند همان مثل مشهور دوستی حضرت قریب در حق آنها شامل است - ع

دشمن دانا به از نادان دوست

دوست نادان نمیخواهد که پادشاه او مثل دهم ایبراطور آلمان شود. میگوید پادشاهی ایران اسم بے معنی باشد. صاحب امر و نفوذ نباشد.

خلاصه و حقیقت ایران و ایران است، در هر ولایت گرانی غلبه با علی درجه رسید. فقرای بیکار و گرسنه، الله الله گویان بخانه حکام هجوم می آورند و بیجا و تاراج بینمایند. در شهر شیراز اصفهان ویز و بلاست گران یا بصارت جماعت با بیه و بگیر بگیر آنها هم هست. بعضی ها با قتل میفرستند و کساد بی بازار کسبه و تجار را ز پا آورده است. آتش جبل ایران را سوزانید با وجود این حال صدر اعظم اصلاً از این واقعات باک ندارد. هر چه از دستش برآید در خرابی ایران میکند. و برهنگی دشمنان خود غلبه بینماید.

از مسلمات است که خلاق عالم جهت امتحان یک نفر بنده خود را با وج اعلی رسانده قدرت کرامت فرموده است. و لے کبر پائی شایسته ذات اقدس است تعالی شانه اگر چنانچه بنده خواهد در صفات ذاتیه خدا شرکت نماید فوراً از اوج عزت بجاک نزلتش نشانده و پیشه ضعیفی و مار از روزگارش برآورد. و لے اکنون که اقبال مساعد دارد هر چه دلخواه او هست بجای آورد. و لے از روزی که او را بر وی آرد. و لے جائے اقبال خیمه زندگانی و دنیا و این اقسام با بس پار یادوارو.

ہائے۔ از روضہ جامعہ معنی کہ در عہد صدر اعظم ہم عہد وہم قسم شدہ بودند کہ تا علی حضرت
 شہر یاری اور اعزل کنند آرام نگیرند۔ یکے ہم جناب آقا شیخ فضل اللہ نوری کہ از علمائے معروف
 طهران است۔ بود۔ شش ہزار تومان از صدر اعظم گرفتہ۔ جمیع رفقا و معاہدین را نشان داد۔
 سر "انافدا العالم" را فودہ از نو بگیر بگیر است۔ آقا میرزا سید حسن آقا برادر موبد اسلام مدیر کل المتین
 ہم شبانہ گرفتہ و بردند۔ کجا معاہدہ نیست۔ اینہا برائے کوتاہ کردن زبان و شکستن قلم جل المتین
 است۔ با سیر انگلیس ہم در گفتگو ہستند کہ شاید دوستانہ جل المتین را در کاکتہ پذیر نمایند۔
 حال خبر رسید کہ نو ذقرا از بزرگان را گرفتہ ہر یک را بطرف پرت و پلا کردہ اند بآبرا
 بگیر بگیر خیلے گرم است۔ ہر کس با ہر کس دشمنی دارد۔ خود را بصدر اعظم رسانیدہ و کار اورا بنیشت
 آنکہ در دل ہوس سوختن مامیکرد
 کاش می آمد داند و در تماشا می کرد

”اغذار از علمائے اعلام کفر الشراعتہا طہم“

امید صادق و رجاء واقع است کہ قارئین کرام و برادران ذوی الاحترام۔ ہرگز در بار
 بندہ نگارندہ بفحوائے ”ان تبغض الظن اثم“ سو عظم نفرمودہ۔ و گمان بد نہرند۔
 مسلم است کہ توہین اساطین دین مبین کفر محض و عین ضلالتست۔ ہر آن کو بخدا
 و رسول ایمان آورد۔ مرکب چنان جبارتے کہ بہبب کفر و ارتداد باشند نمیکردہ۔ و کسانے را کہ
 حضرت ختمی مرتبت صلی اللہ علیہ وآلہ ستودہ و در شان و مرتبہ ایشان فرمودہ۔

علماء امتی کا نبیاعنی اسرائیل

اطاعت و توقیر ایشان بر ہر صاحب ایمان بحکم رسول انس و جان مانند اطاعت آئمہ
 انام سلام اللہ علیہم الی آخر الزمان واجبست۔ و ترک ادب و خلاف اطاعت بسلسلہ مقدسہ
 علماء بہبب خلیہ و در بیان است ”الائم احفظ من شرور افنا“ و ہر وی اساطین دین
 و جانتہ نشان امام مبین چہ لکت بہ چہ دولت بہ چہ ملت بہ چہ ایمان بہ

چہ اسلام بہ

ایں داد و فریاد وجود و جہد نگارندہ از روئے تعصب و حفظ ناموس اسلام و بقائے
اسم و رسم ملت و قومیت است۔ وینچ وقت جز بوجہ دیانت و حفظ شریعت از برای پیچ ملت
ترقی حاصل نشده و نخواہد شد۔ تردید شریعت و اعلائے کلمہ توحید بستہ بوجود فالیض الجود علماء
دین است۔ بے وجود عالم چہ مسجد؟ چہ منبر؟ شریعت؟ طریقت؟

پیچ دولت و ملت و ربیذی فرمان گذار نشده و نخواہد شد۔ ولوائیکہ مذہب غیر حق و
باطل باشد بہتر از لاندہی است۔ تا چہ رسد مذہب پاک احمدی و شریعت مطہرہ محمدی۔ کہ بہ عالم
گواہ عصمت اوست۔

بلاشبک جہت ملک داری و فرمان فرمائی وجود علماء اعلام از ارکان اربعہ بکہ کن
رکین واس اساس ہیئت اجتماعیہ شناختہ میشود۔ مانند ستون وسطیہ۔ اگر استعینہ بالہد شکست
برآں وارواید۔ آن اساس از پیچ و بن برافتد۔ سیاست در ہر ملت از قاعدہ حکمیہ است۔ چہ در
ہر صنف از اصناف بنی نوع بشر۔ قطاع الطریق کہ ہر کدام ملبس لباس گشتہ۔ بجان رمال۔ بکہ
بدین و ایمان مردم دست تعدی دراز نموده موجودند۔ از پیچ گزنفش دے اعتدالی مضابطہ نمی کنند۔
چنانچہ از ابتدائی الحال دیدہ و شنیدہ شدہ کہ نیک و بد۔ سجد و شقی۔ در ہر صنف بودہ۔ حتی در
در پیہ انبیاء و اولیاء

طایفہ از قاطعان طریق در شعب جبال پہاں۔ و راہ کار و امان نہند۔ و با شمشیر و
تفنگ هجوم آرند۔ و بر خے در شہر شبانہ بخانہ بیگانہ داخل شدہ آنچه بدست شان افتد میرانند
و جی برند۔ گروہی در کسوت تجارت در لاء عام مال مردم را گرفتہ پس نمیدہند۔ از ہمہ اینہا معتبر
و شنی تر گروہی اند کہ لباس تذویر در آمدہ طریق شریعت پیمایند۔ مال فقرا و مساکین و ایام
و موقوفات را گرد آرند۔ قطاعان الطریق سابق الذکر در انظار بہت قریب۔ و ہنگامیکہ توقیف
شدند بجا زات می بینند۔ و در خاک مذلت و شرمساری می نشینند۔ اما اینان در صدر مجلس
نشینند۔ و بر سائین برتری گویند۔ اینہا اشخاص ہستند کہ اول درجہ شقاوت شان اینست
کہ کسوت علماء را غصب کردہ۔ بر سر و بر خود آراستہ و نفواے "کشل الجمار بحل اسفاراً"
کتاب چندے بر خود بار نموده و اورا سبب راہ ترقی دادہ اند۔ چنانچہ و قتیکہ جناب آقا زعربات

عالیات تشریف می آورد۔ بجز رد او عصا پیکرے مالک نیست۔ و ولایت تو مان ہم فرض دارد۔ و راندک زمان بدان چند حکم نافع صاحب چند قریہ ششہ انگ و تجملات خانہ و جہاہرات طلا آلات زمانہ و خدم و چشم پیشود۔ غافل از اینکه "من لم یحکم بما انزل اللہ فاولک ہم الکافرون والفا سقون والظلمون" ایں راہ زمان بدنام کنندہ نکونانمانند۔

بمقادیر وافی ہدایہ "انما یختفی اللہ من عبادہ العلماء" علماء باید باز پر خوف آراستہ و پاکسوت خشیت پیراستہ باشند۔ نہ اینکه مردگان را وارث و ناحقان ظالم را حارس۔ مال تقیم بخورند و پروہ ناموس مظلوم بدرند۔ حضرت رسول اکرم در حق چنین علما میفرماید:-

"من طلب العلم لالربع دخل النار۔ لیبایہی بہ العلماء، اولیما یرج بہ السعہاء، اولی صرف و جہہ الناس، اولیاء خدمہ الامراء۔"

و اگر غمازی را ہم بریں چار مزید کنیم۔ ایں پنج فصلت بد مومہ کلا در بعض از علماء طہران وجود است۔

الحکم بلا عمل و بال۔ العالم بلا عمل کثیر بلا اثر۔ حضرت عیسیٰ علیہ السلام میفرماید:-
"ویل للعلماء السوء کیف تلغی علیہم النار" ابی عبد اللہ میفرماید:- بدرستیکہ بعض از علماء تحصیل نمایند و نمیخواہند تعلیم نمایند۔ و ایشان در درک اند۔ و حتی بعضی کہ در موعظہ تند می نمایند در درک اند۔ و عالمی کہ بعلم خود عمل نکند در درک است۔

بس عالم آن نیست کہ تیغ ذرع کہ باسی فرنگی دور سر بچیہ۔ بل بسین لباس علم را عالم نمیتوان خواند۔ عالم آن است کہ قوش بر عکس فطش نباشد۔

غول باشد نہ عالمی کہ ازو بشنوی گفت و شنوی رفتار

بر خود آنرا کہ پادشاہی نیست بر کسان تو پا و شہ شمار

افسرے کو نہد ہمے بر سر خواہ افسر شمار خواہ افسار

ایں عنوان را وقائی شو ستری خوب نظم آورده رحمۃ اللہ علیہ

نہ ہر کس شد مسلمان بیتواں گفتن کہ سلمات شد

کیا اول بایدش سلمات شد و آنکہ سلمات شد

جمال یوسف اردائی بحسن خود مشو غرہ
 صفات یوسفی باید ترا تا ماہ کنعان شد
 بسر سوادے دنیا داری و خود فکر دستارے
 کز اول فکر سر باید شد آنکہ فکر سا باں شد

عالم آنکس بود کہ بد کند نہ بگوید مخلق و خود بکند
 عالم آنست خود براہ بود نہ سوئے مال و نفس و باہ بود
 نہ محقق بود نہ دانشمند چار پائے بر و کتابے چند
 اس ہی مغور اچہ علم و خبر کہ بر آدہیزم است یا دفتر

لے کاش درد دولت ماقدرت و علم بودے و در تیر کر دن ایں معائب صد سال پیش
 جہد میکردیم۔ کہ حسن از قبح و نیک از بد و خوب از زشت سوا شدے۔ بعضے اشخاص کہ با تیر سوالی
 یک قوم و مذہب ہستند از درجہ اعتباری افتادند۔ چہ نایدہ۔ امراء و وزراء بیشتر بلوٹ پائمل
 کر دن حقوق ملت آلودہ۔ و از ترس اعمال و افعال خود قدرت نطق کشیدن ندارند۔ نہ ادارہ تیر
 ہست۔ نہ معارف۔ نہ سانسور نہ تہی۔ ہر نگہ ہر چہ خواہی نویسید۔ و خورد و عوام اناس میدہد
 و از صاحبان دستار اگر سخنے گفتہ شود۔ مانند کلام منزل و دول عوام نقش بندد۔ و بیچارہ چون قوہ
 میزدہ ندارد کہ نیک را از بد تیر و بد۔ حق را از باطل شناسد۔ و اگر کسی عالم ربانی و فاضل
 صمدانی باشد۔ و لے عمامہ نگذارد و آستین پہن و گشادہ داشتہ باشد۔ سخنے از حدیث و آیہ بیان
 آرد۔ ہمہ تمخر کنند۔ و بنا فہمی و بی معرفتیش نسبت دہند۔ و لے جہال بلکہ جلا اگر عمامہ گذارد و حرفش
 مسموع و مجری و اگر بالاسے منبر رو و پے در پے صلوٰۃ فرستد و غلغلہ در مسجد آفکنند۔ و در عوض
 مزخرفات باید بشنوند۔ و حکما دست شان را ہم باید ہوسند۔ و پا پریشان را جفت نمایند
 از ہمہ تنائے اطاعت دارند۔ و اگر کسی ایرادے نماید اورا شتی و کافر خوانند۔

اما بہ مکلائے عالم اعتنا ندارند۔ خیال نمیکند کہ فضیلت در سر پوش نیست۔ اگر
 فضیلت در سر پوش باشد۔ قیمت کلاه کہ از پوست بخارائی است۔ بیست و پنج تومان است۔ یا قیمت

عمامه یک توپ تنزیب شش هزار دینار است - پس فضل و سراسر است که محل خرد و هوش و ادراک و تمیزی باشد - که حکم عقل از خدا میترسد - و خلقنا یسج فرقی در میان نیست - افسوس که رؤسائے ملت تا امروز در خیال آن نیفتاده اند که امتیاز و اعتبار را با انسان کامل و پهنه بدست آوردند - حدیث اللہ الی طریق الصواب! سخن بطول انجامید - ع

خدا آسان کند و شوار مارا

در هر صورت نگارنده ناگزیر است از آنچه در سطح و درج شده بکم و زیادہ نگارد - چون مطالب سراپا صدق و خالی از غرض است و نیت خالص - خدا را بحق علماء اُمت محمدی قسم میهم که قلم غفور بر جرایم اعمال مادر کشد -

از قارئین محترم استدعائی کنم که خورده نگیرند - در اینجا اگر سهوی شده و مسلح وجه میباشد که آيا شش هزار یا سه هزار تومان است - خود آن عالم نما آن سبورا تصحیح خواهد کرد - خلاصه - بعد از عرض محذرت بحضور علمائے حقّه بادائے مطالب پردازیم : انانسد العالم فسد العالم عالم را فاسد نموده - از آن روز این را بگیر - آنرا به بندمیان افتاد - یکے را بکاشان - دیگرے را باز دیل - سومی را بقزدین - هر کس را بجائے میفرستند - یکے را حکومت میدهند - دیگرے را اخراج بلد میکنند - هنگامه منتشر است در مردم -

خرید و بیایاں پیش از تجار است - آقایان محترم در فرنگستان آدم دارند - و در پنجاه صندوق ... می آورند - حضرت خیر خواهان دولت که مدعی آنانند مقرر شده چرا و چمن و مقرر شده را پنهان کردند - و بے هر کس دم زندگم شود - همه جا خفیه و تبدیل موجود است - عرض کردم غرضن اکید شده که روزنامه جل المتین و سایر روزنامات فارسی از خارج بایران نیابند - یاد دارید که یکس روز روزنامه اطلاع و ایران را از دست بنده گرفته رفتید که ظلم عالم را فر گرفته - این نامردان متعلق بمرداحی ظلمه و فساد میپردازند

حالات تصور نمائید جل المتین سوائے آنکه از ظلم حکام و کم و بیش در کیفیت گرانی طهران و اسباب او و رشوه خوردن امرا و اعیان از محکمین و راه نمائی دولت بصراط مستقیم چه نوشته بود که غرضن کردند -

البتہ روزنامہ ایران لاہور و اطلاع لا علاج است۔ ہرچہ کہنت تعریف و تحمید نوودہ۔
پارچہ نامے بدست آورده بخورد۔ اما در ملک خارجہ روزنامہ نویسای بیش از در را و صدر اعظم
و ہرہ دارند۔ ولے در طهران قدرت صد توپ کاغذ نقد خریدن ندارد۔

تراپوینیاں درسی سال دارائے پانزدہ ہزار روزنامہ نویس شدہ اند و قدرت را
روزنامہ باآبجاء رسانیدہ کہ دنیا را بجزرت و تعجب انداختہ اند۔ مارا یک جل المیتن است کہ ہزار و
ستشصد فرسخ دور از وطن آنرا ہم قدرین مینمایند بایران نیاید۔ از ذلت و ادبار ما دنیا در حیرتست۔
و اینہم ذلت و ہریشانی ولے سامانی نامہ ما از سوء حزم و تدبیر رائے خود غرض ہست۔

سی سال است کہ خیال ایشان در اضمحلال و براندختن یک دیگر صرف میشود۔ و دانما
بایک دیگر دست و گریہاں و کشاکشند۔ و فرصت رسیدگی بکار رائے دوستی و ملتی ندارند۔ در
ہر صورت ہرج و مرج و ہر گوشہ و کنار نمایاں۔ خفیہ و تبدیل از بس زیاد شدہ۔ و دست اند دشمن
بیگانہ از آشناسناختہ نمی شود۔ اکنون کہ مانند گفتہ ہائے شیبانی و نیار پریاشست سے

یار پریشان و زلف یار پریشان	شہر پریشان و شہر یار پریشان
روز پریشانتر از شب ہست شب بخیز	ہست ہمہ کار روزگار پریشان
باہر پریشان و ابرویغ و کہ دشت	عید پریشان و نو بہار پریشان
خاطر محمد ع کا فیاں در شاہ	ہست تو گوئی چو زلف یار پریشان
بخت پریشان اگر گشتہ چو اگشت	شاہ نشستہ بخت یار پریشان
کار خلائق با خطر ار کشیدہ	ہست دل خلق از خطر ار پریشان
رائے پریشان زند بکار چو باشد	مرو نشستہ بکار کار پریشان
ہست پریشان تر از ہمہ دل ہنر	کش بود ایکار از آن بکار پریشان

خلاصہ این اوضاع زندگانی ماست۔ اگرچہ بحالت میکشم۔ ولے اگر ممکن باشد
نجات تو مان بخشیدہ بلے بندہ فرستید۔ ورنہ بان شما سلامت باشد۔ آقا میرزا یوسف را از من سلام
برسانید۔ اقل حسن کرمانی۔

ابراہیم بیگ مات و تنجیر گراں و اشک از دیدگانش جاری بود۔ پس از ختام مکتوب

دو دستی بسرزدہ گفت۔ پریشاں پریشاں واللہ پریشاں۔ پالشہ پریشاں۔ مانند زن سکلا
بہا بہائے شرمع گردگریہ و لڑخہ کردن۔

حاجیہ خانم و سکیہ و محبوبہ سیاہ بخت و دیند پلٹ درخاق کہ چہ شد و چہ خبر است؟
من اشارہ کردم بہ ہماناں۔ بر خاستہ رفتند و آنہا داخل شدند۔ خانم گفت۔
پسر جان! پسر جان؟ چہ خبر است؟ چہ واقع شدہ؟ آہستہ آہستہ پاسخ داد۔ والدہ پریشاں۔ پریشا
خانم برویم نگاہ کردہ پُرسید۔ میرزا یوسف! ہماناں چہ غلط کردند؟ و چہ گفتند کہ پسر
مرا بایں حال انداختند؟ نمی بینی کہ فرزند من بیمار است۔ اینہا را چرا جمع میکنی؟

گفتم۔ ایشان از روستے محبت و دلسوزی می آیند۔ کہ او را با صحبت ہائے ظریفانہ
مشغول نمایند و گردن را زدل او بردارند۔ از ایشان خلافت صادر نشدہ۔ از طہران کاغذ سے
داشت۔ باصرار او من کاغذ را خواندم۔ یکبارہ ابراہیم کلہش را زد و بڑیس۔ آوازش منقطع گشتہ
با صوت حزین گفت۔ تقویر تولے روزگار تقو۔ پریشاں پریشاں۔

بلے۔ حقیقتاً پریشاں۔ آنشب را تا صبح ہمیں منوال لشتیم۔ پیچکس پیدہ ہم نہ نہاد۔
صبح فردا حکیم ضلع آفندی آمد۔ گفت۔ من در غلتہ بودم۔ پریروز آدم احوال
پُرسید۔ گفتند یک ماہ است ابراہیم بیگ دوبارہ بیمار شدہ است۔

بالجملہ حکیم سلام داد۔ با صدائے حزین علیک السلام جواب گفت۔

حکیم پُرسید۔ چہ خبر است؟ زبان در آورده باشارہ آب خواست۔

حکیم گفت۔ از سما در آب جو شیدہ بیاورند۔

آوردند۔ کسے خورد۔ حکیم معاینہ بنض کرد۔ درجہ گذاشت۔ دیدم حاش پریشا
شد۔ نسخہ نوشت و دوائے نوشیدنی ترتیب داد۔ ہنگامیکہ خواست برو من اشارہ نمود
باہم بیرون رفتیم۔

گفت۔ بہ مجوبہ و مادرش مگو۔ ایں درد اولی نیست۔ حال واقعا مرض شدید شدہ۔
متوجہ باشید۔ باز عصر تنگ می آیم۔ آثار بدہید۔ اورفت۔ منہم رقم داخل طاق۔

گفتم۔ حکیم میگوید در نزد بیمار گریہ کردن ممنوع است۔ مناسب حال بیمار نیست۔

و مضر صحت است و مست محبوبه فی الفور قطع گریه نمود - چشم هارا پاک کرد - و سه روز بروز حالت مرضی
بدر بیشتر تا چهار روز گذشت -

حالت محبوبه بطور است - احتیاج بتفسیر بیان ندارد - که چگونه مشغول نوحه گری و
مناسب سرانجام است - روز پنجم صالح آفندی تونسلط کرد و گفت :-

فردا سه چهار حکیم خواهیم آورد - همان شیخ یوسف آسید و دو کف و دو نفر اطباء دیگر
آمد نگاه کردند - و فردا فرد معاینه کرده رفتند طاق دیگری - درجه حرارت از چهل افرودست باستان
فرانسوی قدری گفتگو کردند - یکی از آن حکیمان که شناسائی نداشت - از بنده پرسید : شما
پدر مریض هستید ؟ صالح آفندی گفت : خیر - این محکم و بجایه پدر است - گفت : بگوئید عیب را -
صالح آفندی گفت - یوسف آقا - من روز اول گفتم - و اینها هم میگویند - در صدر نیست و تن
امید آمیزی دارد -

بسر زده گفتم - امان الله امان ! این مگر چه ناخوشی دارد - شیخ یوسف آسید گفت
ایران میران را نام بردن دیگر سوخته بخشد - آن وقت گفتم که - در دو مرض نداشت - و سه
امروز این موسیو با متفق و یک رائے هستند که دق و حمائے مرکبه و خوبیا - هر سه وجودش را
احاطه کرده اند - اگر درجه حرارت از چهل و یک بگذرد - معالجه پذیر نیست - و سه باز قطع امید
نتوان کرد - و مرض هر چند مخوف باشد قطع امید نشاید - مواظبت بسیار لازم است - مریضان
سخت تر از این صحت یافته اند - دوا بهمانست که صالح آفندی داده - چیزی به عمل آمده کرده رفتند تا
هشت روز بدر تر و پریشان تر میشد - خود را نمیدانست - صالح آفندی گفت - تخت را بر چیده رفت
خواب در روسے فرش پهن کردند - که راحت باشد - بفرموده او عمل نشد - محبوبه از نشانها که گفت -
حکیم از پاهای حاجی مسعود هم یاری کرده - بروئے رفت خوابش گذاشتند - مادر و یک طرف سینه
در جانب دیگر - محبوبه یک هفته است که نه خواب کرده و نه خوراک - مجسمه محض گشته -

غره محرم است و در این خانه آثار قیامت پیدا - روزگار به سیاه گشته شبها حکیم
رفت - درجه گذاشت - حرارت چهل و یک بهل است - از چهل و دوم گذشته - من اشاره کرد
بنوعی محبوبه را بیرون کنم - اگر وصیت دارد بگوید -

گفتم۔ محالست بیرون نمیرود۔ تو ہم نگو۔ ہنگامہ محشر ہوا است۔ صدائے شیون
 واویلا بہفت ہمایہ میرود۔ یکبار دیدم محبوبہ خود را ہر بالائے ابراہیم بیگ انداخت۔ چنان فریاد
 یا جیبی یا مولائی برآورد کہ در دیوار سالہ درآمد۔ با صدائے بلند روح روانم کجا میروی؟
 آرام جانم مرا بجے یا رونگسار میگذاهی؟ قربانت گردم۔ پس از تو من خواہم ماند؟ نہ واللہ!
 زندگی مرا حرام است! فحواہم زیست! اینہا گفتم سخت ابراہیم بیگ را مراد را غوش کشید۔

کہ دست از دامنت ہرگز ندارم تو گرداری تحمل من ندارم

نشستم ساہا در انتظارت کہ رونے تنگ گیرم در کنار

ترکشت ای جیبی عشق ایران ز عشق ز تو نیم کہ تریقیں داں

حاجی مسعود آمد۔ با تہ از گیسوان محبوبہ گرفتہ کشید۔ و گفت۔ بر خیز۔ مولیٰ مرا حفظ

کروی۔ محبوبہ فریاد برآورد۔ دُور شو اسے قاتل حمزہ۔ اسے جلا دُر و سیاہ۔ خیال اری روح را
 از جسم جدا سازی؟ باز خود را انداختہ اورا بر کشتیدہ اہیات ترکی را خواندن گرفت۔

ایں ہنگامہ تا طلوع صبح کشید۔ زمان ہمایہ بقاعدہ عرب صحیحہ کشیدہ و نوعی فحشا

ایں مجلس نمونہ روز محشر و ایں پردہ جگر سوز دلہائے آشنا و بیگانہ را آتش میزد۔

حاجیہ۔ ناکام او غول واسے۔ جوان بالام واسے۔ گویاں یک طرف۔ سکینہ

بجس در عالم غش زلفت کنان۔ سر بہ دیوار زناں۔ و ابرار گویاں۔ مرا یتیم می گذاری! از آن طرف

حاجی مسعود چنان مشت بر سر زد کہ انگشت عقین بر سرش فرود رفت۔ شکافتہ خون شرخ بر رخسار

سیاہش رواں گردیدہ۔ یا مولائے گویاں و اشک ریزاں۔ ایں بندہ یوسف سرگشادہ شد بہا

دریدہ و پیراہن نادہن چاک کردہ۔ بسر و سینہ کوباں۔ یک طرف حکیم ہر دو دست و بغل حیرا

سرگردان۔ ہمایہ گان نوحہ کنان۔ محبوبہ یا محبوبی! یا جیبی! یا مولائی گویاں.....

ابراہیم چسپیدہ۔

حاجی مسعود میگوید۔ حکیم باشی ایران کو؟ ایران! ایران! زیادہ از یک ریلج ساعت

د از محبوبہ آواز سے ونہ از ابراہیم بیگ نفسے بیرون آمد۔ حکیم پیش رفتہ۔ معاینہ کردہ و دوستی

بسرزدہ گفت۔ انا للہ وانا الیہ راجعون۔ ہر دو تمام شدہ اند۔

م م م م

بعد رنجوری سه سال اندر عذاب
 ز آستین دست محبت بر فراز
 در دوم پرده حکایت هائے عشق
 سر معشوقاں و آں عاشق کشتی
 آں سفر کردن بهر شهر و دیار
 قصه معشوق و بیماری اُو
 آں پئے چاره به پیش این و آں
 قصه آں خواب شخص محترم
 ناامیدی هائے امید جدید
 و در فراش ناامیدی ندر در رئے
 آں فرو بستن لب از گفتم و مقال
 ناله هائے مادر دل سوخته
 آں حکایت هائے مجوبه بنجیب
 سوختن چوں شمع اندر شام بهجر
 آں کشیدن ناله حق یا مدد
 آں بریدن چشم امید از همه
 آں نگاه حسرت آمیزش بیار
 خود طمع از وصل من امه بهر
 جاں سپردم در ره عشق وطن
 آں ثبات عاشق و لذاده اش
 گه بجاناں بود جانش متحد ق
 در عرقش گشت دیجاں اُفتاد
 رفتے بے نقش گر آید خواب
 اندک اندک پرده بالا رفت باز
 صحبت عشاق و عادت هائے عشق
 و آں خوشی عاشقاں با نا خوشی
 در پئے معشوق خود با حال زار
 ما چر هائے عشق و یاری اُو
 رفتن و خوردن قفا از ناکساں
 که کنوں آسوده در باغ ارم
 بار دیگر باز گشتن نا امید
 در فتادن که منم بهار اوسے
 و در فراش غم بسر بردن سه سال
 که بداما دلش دیده دوخته
 سوزشش در فرقت وصل جدید
 که شود روزی را گم نام بهجر
 که مگر شایسته بادادش رسد
 روز و شب از مرگ کردن زمزمه
 که بود در گور آغوش و کنار
 تا که در و صلح نباشد آنخو
 گر توئی اهل وفا پئے آئے من
 حال مجوبه ز پا اُفتاده اش
 ز نخماد خون اُو خون منجمد
 در نیای جسم جاناں جاں نهاد

گو حکایتہائے مجنوں تازہ کرد
 خواست چوں فساد تا فصدش کند
 گفت من از تو زخمِ رگِ ایمن
 گفت اندر دست من ایندست
 من کیم یلی دلیل کیست من
 چوں ز لیلی جاں رود جانم نمائند
 دفتر عشق کہن پیچیدہ وار
 عشق شاہ است وہمہ عشاق شاہ
 عاشق تو در تمنائے وصال
 در معشوق خود جاں باختہ
 از غم بیماری جانان خویش
 ایس چنین معشوق و ایس عاشق کردید
 عاشق ما عاشق خاک وطن
 او برید اُمید دست از جان شست
 او ہی پنداشت کہ جانش ود
 گر کسے گوید کہ یارش پوفاست
 گویش کایں یا رخلاقی کند
 گر بصورت گشتہ از عاشق جدا
 ہم ازین عاشق ما آرزو
 کہ کند جاں در رہ جانان فدا
 ایس چنین عاشق کجا کے مُردہ شد
 خاصہ عشقے کو نہ از رُسے ہواست
 عشق آں خشنہ خاک تا نہاک
 چہرہ عشق کہن را غارہ کرد
 او خود لرزید کہ قصدش کند
 گفت از لیلی زنی ہدیاں گو
 گفت چشم من بفکر بست تست
 چو یکے رویم اندر دو بدن
 من نمائے تاکہ جا نام نہاند
 کہ شگفتہ پیش آرد ایس نگاہ
 عاشق خود را ہدیاں بے اشتباہ
 داد جاں اندر سر فکر و خیال
 گاہ وصلش با جدائی ساختہ
 داد جاں در راہ عشق آں سینہ پیش
 تا مجتہد آفریں عشق آفرید
 قبلہ گاہش تربت پاک وطن
 بیک اپدوں گشت یارش تندرست
 خواست پیشاپیش جانانش ود
 ورنہ معشوقش ز عاشق چوں جداست
 ہر چہ مالک در دہش باقی کند
 در بعضی دست در دست وفا
 داشت گر بینی بدقت لے عمو
 تا فناے او دہد او را بقا
 مُردہ کے شد آنکہ نامش مردہ شد
 نے بشورخ رومی ترک خطا است
 کہ بود گل رنگ از خونہائے پاک

خواجگاہ آں نیا گاہ غیور
 عشق آں خاکے کہ من خود ازیم
 عاشقم بر خاک و ستقلال خاک
 عاشقم بر خاک و بر قانون خاک
 عاشقم بر خاک اما خاک خویش
 عاشقم بر موسی و طور و قس
 عاشقم اما بر آنکو عاشقم
 عاشقم من عاشق استم با یقین
 ہائے ہائے آں عاشق دل باخۃ
 رشتہ امید خود بگینختہ
 از طبیبان سیجا دم علاج
 تا مظفر شد طبیب دیں و ثار
 آستین بہر مداوا بر شکست
 گفت جستم در دہم درمان او
 در مداوایش سختیں گشت راست
 آب رفته مادر آوردی بخوسے
 اندک اندک تکیہ دادی بر عصا
 آں زمان خواہم تبصر آوم بفر
 عاشقا بر خیز کاہد رستخیز
 مژدہ صحت رسانید از عراق
 کہ ز انقاس سیجائے دوم
 یار بیمار ت بہر بستر گشت رست
 پس تو یا حق گوئی کہ آمد مدد
 کہ در او شیراں نکر نیست عبور
 در فراقش روز و شب بچوں نیم
 عاشقم بر حسن استقبال خاک
 عاشقم بر بیل و مجنون خاک
 سببہ دارم چاک اما چاک خویش
 عاشقم بر شخہ و دزد و عس
 عشق بازی را بلا من لایقم
 ہست بر مانم زبان آتشیں
 سر ز پا و پا ز سر نشاخۃ
 در علاجش چارہ با انگشتہ
 جستم در دفعش این سر و المراج
 مہرمان و واقف از اسرار یار
 پس بہ نبض او ز رحمت بردست
 من ز مردن میر مانم جان او
 کہ قدحواں کمانش گشت راست
 کہ گل رویش عیاں شد رنگ بخت
 میر دی گاسے با امید خدا
 بردہ ہم بر تیر آں عاشق خبر
 طوطیا بار دگر شکر بریز
 وز علائے خوش بحسن اتفاق
 طاؤس اقبال ما بگشود دم
 آمدش ز الطاف حق آزا کہ غم بہت
 خیر تا دستت بہر مانش برسد

ہم بالفاس دم جاں پر دیش	بوسہ زن ہر پاؤ پر دست و سرش
نیست اندر قول من ناستی	ایں طیب است آنکہ خود میخواستی
بہر آں دفترے از لونوشت	خیزے عاشق کہ دست سرنوشت
دارم امید قوی کا پدہ خواب	در سوں پرودہ دہد عاشق جواب
عشق ایں سال لازم است آموختہ	اے جہاں دارے دل افروختہ

خاتمہ

از آنجا یکہ ہر کتاب را خاتمہ ورکار است۔ لہذا درین کتاب مستطاب کہ راجع بہ وطن
میدباشد مناسب تر از خاتمہ جز بیان ترقیات دولت و ملت ژاپون ندیدم۔ در اس مقام چند مطلب
ملفوظہ است۔

اول۔ بعض خنمائے رضا خاں مازندرانی را کہ حکایت کردہ تصریح نمایم۔

دوم۔ ظاہر دارم کہ در قوہ و نہاد نبی آدم ہست۔ اگر بحد اقام در ہر کاسے نمایاں بخاتمہ پدر
و منطوقہ علی فرق میان پادشاہ ایران و امپراطور ژاپون است کہ ظاہر سازم۔ تا مریم سرو سامان
ژاپون را از امپراطور و پریشانی ایران را از شاہنشاہ ایران ندانند۔

باید دانست کہ ملت ژاپون در ظلمت جہل و خرافات و مہر غرق و گرفتار خوئے مہریت
مطلقہ و ابتدا از انسانیت واقف نبودند۔ و بیچ راہے بعالم علم و تمدن ندا شدند۔ ہیگی پیر و خرافات
و مہر ہوات اسلاف بے مغز و افسانہ و روغیں و داستانہائے باستانی بودند۔

پدید آمدن نوع خود را کہ اشرف مخلوقات است۔ از برائے قبول تمدن و خدمت بعالم
انسانیت و کشف حقایق و رموز مدینت و سیاست نمی پنداشتند۔

بلکہ چوں سائر امم جہالت پرست۔ خلقت خویش را برائے تن پروری و کامرانی میدانستند
ہمینکہ سلطنت بہ میکا ووی اعظم حالیہ رسید و شہادت بمعنی زائل گشت و در سن پانزودہ سالگی علیحضرت
بخت سلطنت برآمد۔ و اصلاحات لازمہ را کہ موافق اقتضائے آن زمان بود بموقع اجرا گذاشت
عقائد و افکار و دہزار سالہ اجداد خویش را یک دفعہ عقب انداختہ۔ در کمال سرعت حسن افکار و
ثمرات نیکو کاری خود را ظاہر ساخت۔ و بدوں ملاحظہ افعال و کردار ناشایست اجداد خود را در مجاہد
نقل محافل نمود۔ کہ اجداد من فیلسوف و دانادہ شاعر بودند۔ شعرائے ایشیاں را ہنگام ہج و ثنا
فیلسوف خواندہ بلکہ چہاں آرا و فرزند خدا ستودند۔ و در بارہ آمان مبالغہ را از حد گذرانند۔

ازین صبح را با شتاب انداختند تا رفته رفته محار را حقیقت پنداشتند چنانچه در وقت گفتگو با
مقربان درگاه و چاکران بارگاه روئے خود را نقاب پوشیدند و در ظرفی دود فیه طعام نخوردند
و جامه را دوباره پوشیدند.

اکنون نختین بشارت نیست بشنایید هم تا بدانید و آگاه باشید که از امروز نهم یک فرد
از افراد ملت نراپوس هستم و ازین تاریخ و بعد در میان من و شما غیر از برابری و برادری چیزی
باقی نخواهد بود.

ایں پادشاه جوان با عقل کهن دریافت که بر ملت که در مرتبه فرزندند کبر و غرور نخب
دادن از طریق انسانیت و تمدن دور است و درین دوران درخت کبر جد محبوبیت و خدایان
بار نهد اقتضائے جهان داری کشور ست نیست و آنهم ممکن نباشد الا بعلم و عمل و این نیز حاصل
نگردد مگر بفضل و مہر و کیا رہ اوقات خود را مصروف داشت که جنود جمل و خود بینی را از دستگاه
خویش براند و لشکر عقل و تمدن را در جاهے خود بنشاند.

در میان ملت خود قانون مساوات و مساوات گذارد و درخت نفاق و شقاق را
ممکنست بچ و بنیاد برد و چهره نهایت ترقی و تمدن را با بوج و با بوج جمل سدا دانی بسته
و مانع بزرگ گشته بود و کیا رہ بدستاری سکندر خرم سدے محکم بست و برائے انتشار تعلیم تربیت
و جنس و فنون معلمان ماهر و استادان چابک دست بیاورد و بدین وسیله سلطنت و حکمرانی
خود را بیاراست که تا مش سر لوطه تاریخ آیندگان گردد و بدشوت رساند که در قطعه آسیا اہم
قوانین مساوات بین الناس و آزادی ممکن الوقوع است نہ منتفع الوقوع بلکه زودتر از این
اصلاح پذیر و مستعد قبولند.

آنچه مرکز خاطر مہر مظاہرش بود در اندک زمان مجری نمود و تبدیل استبداد را
بمشروطیت کرد.

بدو خود را از درجہ خداوندی بمنزلہ بندگی تنزل داد تا خداوندگار سلاطین ہمسایہ
خود گردید و انگشت حکمرانان کرۂ ارض را در دندان حیرت گذاشت و این فقرہ را خاطر نشان عالمیان
نمود کہ قواعد حکمرانی از روئے عدل و انصاف منافی با سلطنت شخصی است یک حق اہم اگر چه

مجموعہ ہوش و دھماکہ و چکیدہ عقل و ذکاوت و ریختہ تمدن و انسانیت ہم باشد از خطا معاف نتواند بود۔ ناچار از عہدہ مہام امور چہرہ عاجز آید۔ و جمیع کہ اطراف او بند بجلب منافع خود خواہند کوشید و مظلون است کہ بدغنائے مضار ایجاد نمایند۔ و ہنگام استعمال تریاق سم مہلک بکار برند و در گاہ جنگ آشتی نمایند۔ و ہنگام بزم تہدید زم کنند۔

پس بقانون شرع و طبیعت چوں ہیئت مجموعہ انسان بایست کہ بطور تعاون متناصر کفایت حوائج خویش کنند۔ بہاں طریق ادارہ امور سلطنت نیز محتاج ہیئت کار دان و پاکفایت است۔ کہ برائے تدبیر و ترتیب امور ملکی و مہام دوستی عقل گرد آرند و ناہازی نکنند۔ تا توانند در ریاست شخص پادشاہ بعنوان مشر و طبیعت آزادی و اتفاق آراء و محال مشکلات امور مہمور گردند۔ زیرا کہ آراء جماعت از خطا و غلط دور۔ و از فنا و فقر اض مصئون و محفوظ است چہ یک تن اگر از میاں رود آنچہ از ذکاوت و دانائی دارد با خود برد۔ و بے جماعت ہیج وقت فنا پذیرد۔

یکے میرود و دیگر آید بجایش

ایں تصورات یکمانہ میکاؤ۔ نتیجہ چنین بخشید کہ یک مرتبہ حجاب کبر و جلال بینداخت و برقع از جمال برداشت۔ با صورت خنیاں و دلشادان بارعام در داد۔ و امرا بزرگان کشور لشکر عہ را بہ مجلس خود خواند۔ بر عایا و جمیع طبقات التفات فرمود۔ عموم را انگشت حیرت بندناں گذارد۔ زیرا کہے را تصور این نبود کہ ممکن باشد جمال خداوند خویش را بے پردہ ملاحظہ کنند۔ بعضے را خواب۔ و بر خے را خیال۔ دیگرے را یقین۔ آں یکے را شجبہ مجسم بود۔ چہا ہذا تصور این معنی را نمی کردند۔ کہ پادشاہ والا جاہ خود را بے پردہ و نقاب بر آناں نماید۔ و ایں ملت میاہ روزگار را با پر تو نور آزادی منور سازد۔ و ہنگام از بہ پیشگاہ سریر سلطنت بخواند۔ و ملک ملت ایشانرا بسعادت ابدی برساند۔ حریت و استقلال در مملکت و آراے رعیت مرحمت فرمودہ۔ از فیض شرکت در امور بر خوردار گرداند۔ بفریضہ مشر و عہ خود کہ فقط حفظ وطن و ایستائے وطن از دست اندازی بیگانہ است۔ با ہیئت شادانہ و حیرت ملوکانہ اقدام و رز و در پیغ ندارد۔ و راہ استقلال ہیئت اجتماعیہ تا آخرین قطرہ خون خویش نثار نماید۔ نہ بے سرے کہ در ایں راہ چوگان سعادت

گشتہ - خیمے خولنے کہ درایں کار مقدس بریزد۔

پادشاہ جواں بخت تراپوں مونسوھو تہو رعایا و امرائے خویش را ہمینکہ از شمول این
عاطفت در حال فرج و نشاط دید۔ و دانست کہ از نشہ کرام بادۂ فرج بخش سرخوش گشتہ اند۔ لب
بہر عطفۂ حسنہ و نصایح سودمند گشادہ۔ ہمگی را ببعالت و محبت و اتفاق کہ اس اساس سلطنت و
دولت و بقائے رعیت و ملت است انما از نمود۔ و احسان خود را در بارۂ عموم و احسان عموم را
در بارۂ ہماہنگ تو نصیب فرمود و خاطر نشان نمود۔ کہ فنائے دولت و ملت و دوست جنود نامسعود
جہل و لافاق است۔ و کذا بقائے دولت و ملت بالشکر ظفر اثر علم و اتفاق۔ امیدوارم بر خلافت
ماضی و اجداد و اسلاف خود کہ پیوستہ در جلب منافع شخصی و احترامات ذاتی یکو شیعہ نہ من و جلب
منافع نوعی بکوشم۔ و من بعدا بر ہاہرین علم و معرفت باہرین گیرد۔ جنود نامسعود جہل را نیست و نابود
سازد۔ و ہمگی منافع نوعی را براغراض شخصی اختیار و در سایۂ اتفاق۔ سعادت ہیئت اجتماعیہ را
بہنگ آریم۔

بشما باور و ن صاف قول و پیمان مینمایم۔ و ایم خیر ملت و دولت را اگر مقدم ندارم
در فنائے شیوہات شخصی خود کو شیعہ خواہم بود۔ منافع حفظ حقوق مملکت و ملت و دولت را جمع
بعزت و شوکت و سلطنت نیست۔ ہر گاہ در مراعات و احترامات فائقہ آں تکامل و تکامل و رزم
و جانب ادراہم گذارم۔ احترام و شخصی برائے من باقی نتواند ماند۔ زیرا دولت عبارت از
ہیئت اجتماعیہ ملت است۔ ہر یک از افراد ملت نمائندہ دولت تواند بود۔ و پادشاہ را شخصہ
نہیتوان دولت گفت۔ بلکہ لفظ دولت ہیئت اجتماعیہ اطلاق میشود۔ کارائے ملک و قتے بنظام
آید و مملکت زمانے متحدن شمرده شود کہ دولت و ملت را مغایر تے در میان نباشد۔ چوں
روح و جسد ہم در آمیزند و متحد و یک دل و یک جہت بائیت پاک و خیالے خالی از شوائب
اغراض و دست ہم داده با استحکام امور دولتی و ملی و دفاع دشمن و آبادانی و رونق وطن بکوشند
اگر چنانچہ ہیئت مجموعہ ملت پراگندہ شود۔ بالطبع شیرازہ اوراق دولت گیسختہ میشود و دولت
انقراض می یابد۔

پادشاہ بہ منصب عظمی و لقب مخصوص ممتاز است۔ و انہوں کہ اس منصب جلیل القاب

جیل از جانب ربّ جلیل در مآوّه من اعطا گشته - اگر در حمایت وطن در رعایت تمت تکامل
سکاسل و رزم - عند الله و عند الناس مسئول و شرمندہ خواهیم بود -

استبداد - آباء و اجداد ما مانع از اعمال باین وظیفه مقدسہ بود - و الحال که من
بر حسب وراثت قائم مقام آباء خود شده ام - بشکوائی این موہبت عظمی و عظمت کبری از ہر باب
چشم از دعاوی بیجا ئے اسلاف خود پوشیدہ - من بعد کارائے ملکی و ملتی را با شور و درائے تمت
در تحت نظارت گروہی از رجال کارآزمودہ قوم ثلثون محول و مجری خواہم ساخت - و بیج کار
راجع بملت اقدام نخواہم نمود - و انتہایز با حدی دادہ نخواہد شد - مگر اینکه دارالشورائے ملتی قرار
آورام مرتب نمودہ مجلس وزیران فرستد - و در مجلس وزیران اگر صلاح دولت و ملت دیدہ شد - ثبت
امضا شدہ برئیس کل کہ من ہستم بفرستند - تا صحہ گذارند و با جائے آں حکم نمایم -

چہ از قرآن خارجہ دریافتہ ام کہ اہالی مغرب زمین ما را آسودہ نخواہن گذارند -
و ندان طمع برائے ملک و مال ما نیز تیز کردہ اند - پس ما را لازم است کہ بیش از آنکہ ایشان
بدین خیال باطل افتند - و در روشن ما را بدل بشب تار کنند - سدّین بر رہزینان سیل غنائ
برماندازہ ہندیم - و خود را از شرّ آنها محافظہ نمایم - و ایں سدّین بستہ نمی شود مگر بونور سعادت
آزادی افکار و قلم - چرا کہ مسلم اولین و آخرین است - چہ بر نیک بختی و سعادت از علم حاصل میشود -
گذشتہ ہمیں - اولین پلّہ سلم ترقی عدالت است - بیج عمل کردہ را پر دہ نکشید -
در مجالس و محافل عیوب کار را بحث و در روز ناچات نہویسید - و از کسے نترسید و نہراسید
تا رفع مانع و عیوب را بنمایید - از مہر و خود بہر اسید - ناز متصدیان امور - اگر شخص عیب خود را
بداند و برآں آگاہ شود البته از آں اجتناب خواہد کرد -

بعد از این خطبہ مفصل امپراطوری کہ مجمل از آں در اینجا ثبت شد - بتقویت حالیہ
آزادی قوائے ضعیفہ ملت جمع در ہائے خود دور بین خواندہ اند - و بسرعت ہر چہ تا متر
بحر بان آوردہ - گویا ایں نطق امپراطور دمّی بود - کہ ہر دکان روح تازه بخشید - ملک و ملت
ثلثون را زندہ گردانید - مملکت فراتر از غرب و غرب الغرب جوانی از سر گرفت - مانند بار بار
اثرات خضر بخشید - نخستیں امرے کہ توام از ملت و دولت صادر شد ایں بود - کہ سنی نظرا از

وانایان و ارباب فطن و ذکا پائے تختہائے دول خارجیہ رسماً فرستادہ شوند۔ تا ترتیب جملہ کارہائے شکری و کشوری انہارا از بری و بحری دیدہ و دانستہ دستور العمل صحیحی برائے ترقیات ملک خود حاصل نمایند۔

برائے ہر بریت رئیس معین نمودند۔ سپس در تحصیل علم مملکت داری و دول خارجیہ عقائد و مشاہدات و ملاحظات خود را از تکذیب و تصدیق برآں افروودہ۔ مجلس شورائے ملی خود تقدیر نمودند۔ مجلس پس از رد و قبول و حج و تعدیل آنچه از قوانین دول منافی و مخالف با وضع آئین بود ترک و خودشان قانونی کہ جوہر قوانین متحدین امروزہ شناختہ شدہ ترتیب دادند۔

اول کارے کہ کردند۔ کارخانجات آدم سازی باز کردہ۔ مردان جنگی و وحشی خود روئے شہ آہن را در آں کارخانجات رستختہ۔ در اندک زمان چنان تربیت تعلیم دادند۔ کہ بہتر از امیر البحر آنگلیس و متاثر از توپچیای المان و قابل تر از استادان آمریکاء از ان کارخانہا بیرون آوردند۔ چہ غیر ذاتی و مذکورات جہلی آسیائی در خیرہ و نہاد ایشان شمعن بود۔ نہایت نا آں زمان تربیت کنند۔ در آستخدا۔ ہنگامیکہ آن خداوندان دہ اسباب تربیت را موجود دیدہ۔ فن و تکنیکہ جہت محافظت ملک تحصیل معاش۔ رفع امراض مضرۃ زراعت۔ خلاصت و تمدن ہیئت ملیہ کہ اکمال ہر یک از آن درار و پامتوقف بسال ہائے دراز بود۔ در اندک زمانے بوجہ احسن بالکمال مفاخرت آموختہ نتائج آں را بعرصہ شہود گذاردند۔

از نتیجہ ہمد و ہمد و ثمرہ غیرت و حمیت طبیعت۔ نقشہ مملکت را یکبارہ تبدیل دادہ۔ مفاہیے ملک را بدل بہا غمائے گوناگون نمود۔ اختر سعادت اہالی و خورشید اسباب ترقی بطورے از برائے این ملت فراہم آمد کہ تا کنون از برائے ہیچ دولت و ملت میسر نگشتہ کہ از ابتداء امر خود را از احتیاج بخارجہ آزاد شوند۔

و این ملت با غیرت ہر چہ آلات و ادوات جنگ و جدال از توپ و تفنگ۔ از بار و طوفانک۔ کشتیہا و راہہائے آہن و ہندس و استاد لازم داشتند۔ تمام را از ملت خود تدارک نمودند حتی عملجات از خودشان۔ آہن از خودشان۔ چوب و تختہ و میخ از خودشان۔ معلم و معمار مربی از خودشان۔ نان و نمک و پوشاک و ظروف از خودشان پیدا شد۔ ہر دوں اینکہ در ہیچ چیز

از قلیل و کثیر محتاج بخارج باشند و از ثروت مملکت کیسه رقیبان خود را پر کنند همه از خود
آماده و مهیا کرده اند که اینقدر خوش بختی و اقبال هیچ دولت را تا امروز قسمت نشده است -
انگلیس را لازم است تنگنه از خارج اقبال نمود و کشتی ساز و روس هم محتاج
گندم است از خارج آورده نان بخورد - فرانسه صد و پنجاه سالست که در عمل شعر بانی شهرت داشته
و محتاج ابریشم از خارج است - این ملت فیثرفواره آنقدر نمائنده که از جهت خوبی و ارزانی شعر
بانی فرانسه عقب نشان را بهم از ابریشم خود - اگر انسان در عمل اندک فکر کند مرا این خواهد دانست
در زمان قلیل چه قدر پیش رفت در سایه جد و جهد و اتحاد ملت و دولت ممکن تواند شد - آه چه
نیکی سرورده اند

بهر کارے که همت بسته گردد
اگر خایے بود گلدرسته گردد

اینهارا باید حمل بر کرامت نمود - چه خدائے قادر باین مشیت خاک تا درجه قابلیت
استعداد بخشیده که بتشریف شریف "ولقد کرمانی آدم" مباحی و سر فراز آمده است - فقبار که الله
احسن الخالقین را جهت آنا فرموده است -

فرمایش امپراطور فرانسه مطابق است با آنچه ذکر شد - از سخنان ناپلئون
که در تاریخ اوضبط است یکے آنکه لفظ محال را باید از کتب لغت خارج کرد - یعنی در دنیا امر و عمل
نشدنی نیست - همه امر موقوف بهمت نبی آدم - و اگر خواسته باشند میتوانند بوقع اجرا در آورده
و لفظ در هیچ موقع و مقام استعمال نکند - بکه نون نافی را باید بابت همت و غیرت شصت -
ملت تراپولن یک دفعه پرده از روی اقداماتی که در حفظ و مستورد داشته بودند
برابرانته - در جنگ چین چینیاں که آنها را عبد ذلیل خودی پنداشتند - مقرر شدند می خودشان
نموده و بهم بحالم ملک رقابی خود را واضح نمودند - هر چند پس از وصول بان مغفرت نامه اروپائیا
متحد الملح از حصول مقصود ایشان گردیدند - اینهم نکته بود پلینک و دپلماتی که تراپولن با کمال
مهارت در آن موقع تخرج داد - یعنی صرف نظر از حقوق ثابت خود نمود - و جدا و تدارک کوتاهی
دست این دراز دستان کوشید - این بود که چنان سعی و اقدام نمود که در قلیل زمان با کمال

قدرت بجائے باز گردید کہ جحتش دادہ بودند۔

شبہ نیست کہ لشکر او پاتمام ناذم و پشیمان در نہایت پریشانی از ممالک مجین
عودت خواہند نمود۔ و لو چند سالے دوسر گنج شایگان نشسته باشند۔

حالات شریک و تحقیق معانی این خطابہ را کہ امپراطور ژاپون نمود نہ ایم۔ کہ اینک میر
ہر صیفہ نامہ نگاراں و در نظام نامہ مجالس خاص و عام۔ حمدین عالم ترقی فوق العادہ کثرت است
ژاپون ثبت و ضرب انشل شدہ است۔

آیا خود پادشاہ بجز این خطابہ کار دیگر ہم کرد؟ یا تمامی امور دولت را بجان بجان در تحت
نظارت خود آورد؟ یا بدر سہائے ژاپون محلی نمود۔ و خودش قابریکما کثرت و شعربانی کرد؟ و عزت
فلاحت نمود؟ نہ واللہ! بیچ یک از اینہا را بنفسہ مباشرت نفرمود۔

بلکہ این نام نیک و شہرت بے پایاں را از آں حاصل کرد۔ مانع پیش رفت کسب
علوم و ترقیات ملت خود نگردید۔ از ہر طرف در شئونات خود صرف نظر نمود۔ خوبی پادشاہان ترقی
خواہ ہانگ و نام اینست کہ راضی شوند۔ امور دولتی و ملتی در مجلس شورائی حل و عقد شود۔ از
این زیادہ مرحمت و جانبداری در حق ملک و ملت از شخص شخصیں با دشاہ نشاید۔

این بود کہ در اول جلوس وارث تاج و تخت کیان۔ علیحضرت عدالت خواہ مظفر الدین
شاہ خلد اللہ ملکہ کہ بر آئینہ آں شاہنشاہ دل آگاہ دین و آئین شہتین خسروان میں نشان پیران
از راہ عدالت گستری و تحہ پروری کہ سرشت ذات ہمایون شہر یار بلند پای نگاہش بود۔ با کلام
نظام خود فرمودند۔

کار باخیلے پس اُفتادہ۔ اکنون ہنگام اصلاح و ترقی است۔ سعی کنید و کوشش
نمائید۔ بہر وجہ من الوجہ کہ سبب ترقی و پیش رفت امور دولتی و ملتی را دریا بہر در تقویت و
جانب داری و مراعات خود داری نخواہم فرمود۔ بزراعت تشویق و بہر لقی تجارت امر فرمود۔ چہ
امر چہ حکم؟ اگر بدقت ملاحظہ شود از وزراء خواہش و التماس فرمودند۔

در وضع فرمایشات این پادشاہ ترقی خواہ دل انسان کباب میشود۔ و رقت
فوق العادہ دست میدہد۔ اگر چنانچہ این فرمایشات بموقع اجرا گذارنشہ شدہ بود۔ حالاً لذت

ثمرۂ آزادیت می چشید۔ کتاب و صحیفہ سخن آں خطابہ ہمایوں آراستہ۔ و ہلباس و قافیہ و
سجج پیراستہ۔ تاریخ موزوں و متقا شدہ۔ شان و رتبہ فرمایشات شاہانہ ہر درجہ بالا تر از
خطابہ میکاد و امپراطور ژاپون شمرده میشد۔

افسوس وزرائے خود غرض کہ حقیقتاً شایستہ و مہر است در جرگہ جائین دولت ملت
بشمار آیند۔ اہمیت بایں فرامین ملوکانہ ندادہ۔ ”کان لم یکن“ انگاشتہ۔ بلکہ مانع شدند کہ بموقع
اجرائی وضع شود۔ اینست کہ ما ہم مختصر و بے ربط و بے ترتیب اشارہ ہاں خطابہ نموده کہ شاہ
چناں گفتہ بود۔

ما چہ قدر ملت بد بخت و نا انصاف بشمار خواہیم رفت۔ اگر شکر حق این نطق شاہانہ را
ادانہ نہائیم از پادشاہ ہمیں قدر ممنون و تشکر باید بود۔ کہ مانع اصلاحات نشود۔ و حال آنکہ آں
شاہ ہنشاہ میفرماید۔ در تسیل ہرگونہ اسباب ترقی پیش رفت کار را حاضر و با شما شریک ہر ہر ہم۔
و ہرگونہ جانب داری و تقویت حاضر و خود داری نتوانم نمود۔

لے بال انصاف مردم۔ و زراٹے شما ہم یک طبقہ از رعیت ایران ہستند۔ پس آنچہ
غفلت رفتہ از شماست۔ در ایں ہنگام کہ زمان مساعدت داد۔ و خداوند چناں پادشاہ رویٹ
مہربان بشما مرحمت فرمودہ۔ چہ کردید۔ یکے از آئینہا نشان بدید۔

گناہ و وبال ملت ہچلم گردن دزرا و علما دار باب نفوذ و اقتدار است کہ صاحبان
کہ در شدہ و داراٹے ہزار کرد فر۔ صاحب عمارات عالیہ کہ پراز مبلہاٹے گرا بہاٹے فرگشتان
است گردیدہ اند۔ درازاٹے ایں نعمت چہ خدمت بولی نعمت خود کردند؟ جز اینکہ در بہن ملٹ
دول و در تاریخ عالم اینخواری و بمقداری را بنام نامی ایں چنین پادشاہ حجاجہ۔ ترقی خواہ
عادل ثبت و ضبط خواہند نمود!

و در ضمن نام خود شاں را بہنل عطا و سخا شہرت میدہید۔ ہزاراں حق ملت انما یح
مینا یید و ثروت آناں را بطور نامشروع صاحب میشوید۔ ہمہ اینہا و وبال گردن شماست۔ اینکہ
ہزار یک از نعمائے خود را بشیادان و غیر مستحقان می بخشید۔ تا نام شما بسخاوت علم گردد۔ بہرہ
فضیلت شما نخواہد شد۔ ”ویک لا ترقی ولا تنصرتی“

آیا از وزیر بحال ملت سخاوت متحسن است یا درایت؟ آیا عدالت و امانت و حزم و احقاق حق و رائے صایب و نیکو کاری و عاقبت اندیشی و دُور بینی و حفظ حقوق و ناموس ملت که امروز در عوالم تمدن خود نمائی مینمایند ثمره سخاوت و ذرا هست؟

آخر سخاوت و ذرا که از خلفائے خود در ممالک اسلامیہ مانده چیزی آنکه نصف اعراب سائل بکف نمود۔ چه ثمر دیگر بخشید؟ آیا نتیجہ وراثت "بسمارک" آن نشد که تمام ملت آلمان را آگاه ساخت تا همگی سربازی اختیار نمودند۔ که هنگام هجوم دشمن وطن را دفاع نمایند۔ تا جبران معتبر صاحبان ثروت با سربازی فخریه و مہمات کردند۔ اعراب را برا مکتہ امثال آن شاعر و تنہل نمود و بدہیمہ گو کردند۔

لیکن در توبیخ اسم بسمارک باقی و نام برا مکتہ و امثال آن فانی گردید۔ بسمارک را تمام انائی دنیا پس از مرگ ہم می شناسد۔ و آنان را در عصر خودشان نیز جز چند نفر اعراب طماع۔ گدا۔ بمدح سخاوت و کارگذاری ایشان پرداختند۔ دیگرے نئی شناخت۔

امروز یک ربع ایران طلب و درویش و فقیر اند۔ کہ از ہر گونہ کسب و کار و پیشہ دست کشیدہ۔ چشم بدست مردم دوختہ اند۔

چرا نباید وزراء مانند ہر نمودہ و روشے اختیار نمایند کہ آحاد ملت را ہم مربوط نمودہ ہمہ در حفظ وطن مشترک سازند۔ تا عموم ملت در حفظ شریعت غرا شمشیر بر میان بہ بندند؟
چرا سادات ذوی الاحترام صحیح المزاج قوی البنیہ با ملت ہمراہی نمودہ در محافظت دین و بدوش تفنگ نگیرند؟

چرا از ایشان توبیخی اختیار نہ نمایند؟ مگر جدا ایشان ہزاران مخالفین را برائے حفظ شریعت غرا از پائے دریا وردہ مگر برائے حفظ ناموس ملت و وطن مقدس نیزہ بدست مبارک گرفت؟
و اولاد خود را بمقابل شمشیرائے بران نمے فرستاد؟ و حال آنکہ جدا ایشان می فرمود "انا سید الاولیاء والاخریاء وانا سید العرب و النجم"

مگر امیر المؤمنین علیہ السلام نوردیدگان خود را در ہر غزوہ بمقابل اعدائے دین نمی فرستاد؟
"رئیس القوم خادمہم" رئیس رالادم است کہ در حفظ جان و مال مؤمنین و زیر دستان خود را

نکند۔ نہ اینکه دارالسلم بے مستی باشد۔

در تنظیم و ترتیب یک پڑھتی ملت۔ وزیر صاحب راسے و صاحب تدبیر لازم است۔ کہ
بفہم و بدانند چگونه باید ملت را در حفظ وطن ہر اسے و ہمدست کرد۔

افسوس! کہ وزراء و اصلاح خود را در آں می بینند کہ اہالی را تنہا و گدانا بیند و خجالت
خود را بخرج آنہا دہند! آں ہم بے موقع و بے غیر مستحق۔ بیج مسلم بکفایت خمس و مال امام منکر تواند شدہ
آیا مستحق خمس کیست؟ و کہ باید پرسد: ہزاراں سادات ہفتاد سالہ باشند و بہشت نفر واداد
در گوشہ اسے ہر شہر ایران افتادہ و روئے سوال ندارند۔ و با کمال غیرت و پریشانی شب را بروند
می آورند۔ کسے اعتنا بہ نمانی کند۔ و سے سادات گردن کلفت بندہ گو سے و متواع سخترہ کہ بہر کار و
کسب توانا و قادر اند۔ باشیادی ہمہ جا میروند۔ و از بیج چیز مضائقہ ندارند۔ آنچه پیش آید خوش آید
گویانند۔ و جانی سے را مرکب دیگر و ند کہ انسان بحالت میکشد۔ آں را "آل رسول" گویند۔ در نزد
ہر کس و اکس عامل صد گونہ فسق و فجور شدہ۔ و ہزار سخن کہ بشان و مقام ایشان شایستہ نیست
گفتہ و شنود بہمت بیج توان۔

بخی اگر ایں سلسلہ مرئی و صاحب داشتہ باشند کہ مفت خواران را از زوال و
بہجاری منع نمایند۔ ہم زنگانی خود ایشان بہتر و شریفتر میشود۔ و ہم خدمت بہشت اجتماع بہر یکہ خدمت
بہ پیغمبر خدا شدہ است۔ کہ فرزندان آل رسول اکرم از ذل و سوال فارغ میگردد۔ و ایام زندگانی را
باعزت و شرف بپایان میبرند۔ و سے چہ فائدہ از تکبر و وزراء و ایران نہ کار خجالت لازم است
و نہ سرباز و نہ ہندس و نہ معارف۔ باید از یککاری و آوارگی نصف ملت سائل بکفت و در ویش و تریاکی
شدہ و سر کج قہوہ خانہ و گوشہ مساجد و گلخنہ اسے حمام۔ شب را بروند۔ و از حد قہوہ این بیکاری
ہر روز صد ہا عریفہ قربان حضور مبارکت گردیم۔ بحضور وزارت آب تقدیم شود۔ بے آں چنان مداخلہ
ایر نہیں محتاج لازم است۔ کہ دہندہ و گیرندہ ہر دو مشغول و موز و غضب خداوندی گردند۔

خلاصہ نہ لامست وزیر بحال ملت خسارہ و نہ سخاوت امیر بحال عموم منفعت رساند بہر نواہ

مال جمعہ میسر امید رہد سرشکب از خم پاک کردن چہ حاصل

علا بے بکن کردلم خون نیابد

وزیر و معاون و یاور و یار صادق پادشاه باید باشند۔ نام دولت را بلند کنند
و عزت ملت را بدست آرند۔ و آن افتخار و مبایات فرمایند
زنده جاوید کیست؟ هر که نگو نام ز نیست
کز عجبش ذکر خیر زنده کند نام را
قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرود که نام نگو گذاشت
اگرچه سخاوت از اولین مرتبه اوصاف حسنہ و در نزد خداوند اعتبارش پیش و اجرش
بسیار است۔ لکن باید دانست چگونه و از کجا باید دست آورد۔ و آنچه طور بخشش نمود؟
ایں را ہم باید دانست که کار و ذرا عا از عدل و داد بالا گیرد۔ یک ساعت عدل
از شصت سال عبادت و ملیہ نہا سخاوت برائے آنها نیکوتر است۔ چه با عدل سلطنت برقرار آید
رعیت را ثروت میفرماید۔ عموم مردم از دولت و برکت عدل مقتدر رنجی شوند۔ چه مسلم است
درآمد مردم را بخشندہ دارد

وے بسا شدہ کہ اہل ثروت سخاوت پیشہ کردہ فقیر شدہ۔ و از برائے گیرندہ ہم
چیزے بجا نماندہ است۔ اعدوا صوا قرب التقویٰ
ہزار افسوس کہ در ایران یک نفر از بزرگان مقتدر و دیدہ نمی شود۔ کہ دنیا و مافیہا را
پشت پا زردہ طالب نام نیک گرد۔ و نام نایش و صفحہ روزگار از روئے عقل و صحت باقی ماند۔
یعنی چنان عمل و کار خیرے برائے انہائے وطن باقی گذاشتہ باشد کہ ہاں واسطہ ہمارہ نامش
نیکو میسرودہ شود۔

اے طالب خلود و بقاء و وام عمر باقی بذکر خیر بود نام آدمی
ہیچ است حکم سلطنت و ملک و جا چون عاقبت ناست سر انجام آدمی
چندانکہ فکر کردم و اندیشہ راہ برد نام نگو بہت حاصل فرجام آدمی
اگر محاذ قائل نیستیم۔ اقلًا خوب بود از مرگ می ہراسیدیم۔ و بخاطری آوردیم کہ مرگ را
یقیناً در پیش داریم۔

اگر قائلے ایراد نماید کہ برائے العین می بینم کہ وقت موعود و غیر معلوم است میگوئیم اگر راست بعد از لمحہ یا بیست سال مرگ مارا فرا خواهد گرفت پس چہ را با وجود این آنا فنا در تدارک و زرو و بال و جمع ذخائر و جلب لعن و طن ملت برائے خودستیم۔ و طالب آن نمی باشیم کہ پس از بدرو و در دن دنیائے فانی با ولاد ما قلاً احترام نمایند و بگویند۔

”خدا بپا مرزد پدر را در کہ در ناہ ملت و وطن پسے رحمت کشیدہ باقیات صالحات از خیرات و مہر ات عمومی در آسایش و ترقی ابنائے وطن بہ یادگار گذاشتہ۔ قواعد تحسنہ بنا بنادہ۔ کہ فوائد آن بجموع ہیئت اجتماعیہ عاید است۔“

در تواریخ مسطور است کہ دانشمندے را در حضور پادشاہ سے دل آگاہ بسیار ستود۔ بحدے کہ پادشاہ طالب لغائے آن گردیدہ۔ احضارش فرمود۔ عالم فیض زیارت پادشاہ دریافت۔ در مقام دعا و ثنا گفت۔

”ہزار سال عمر پادشاہ را بقا باد“ پادشاہ ازیں محال گوئی عالم مکر شد۔ فرمود تہا بے توصیف و تعریف شنیدہ بودم۔ وے در اول مقامات سخن محال را ندی۔ کہ دور از روش اہل علم و معرفت است۔

عالم جواب داد۔ اے پادشاہ دعائے من در حق تو نہ برائے عمر طبعی بود۔ چہ ہر قدر انسان جاہل و نادان باشد میدانند کہ ہزار سال زیست ابناء بشر محال است۔ وے دعائے من در بقائے نام نیک پادشاہ است کہ با عدل و داد از آثار حسنہ بہت فائدہ جمہور ملت بردارند و نماید کہ تا ہزار سال آن آثار باقی و عموم مردم نام نیک پادشاہ داد خواہ را بوجود آں آثار حسنہ ذکر و یاد نمایند۔

پادشاہ ازیں جواب فخرم سرور گشتہ۔ با عواطف خسرانہ و عطایائے ملوکانہ آں را نبواخت سر بلند و سرفراز فرمود۔

داد و پیداد از خیالاتے کہ در دل ایں وزرائے پادشاہ پرست مرکوز است کہ ملت ایران را مانند جوہ مرغی میدانند کہ از پستان مادر شیر نخورد۔ و خواہد خورد۔ ایں است کہ عامد و ظن خوانان ازیں صاحبان القاب و اسمای بے مسمی بلکہ غیر متقی لقب و منصب از دولت خود نا امید

شدہ اند۔

خداوند بحق خاصان و نیکان در گاہ خودش اسباب سعادت و نیک بختی برائے ایں
پادشاہ رعوت بے یاور فراہم آورده۔ خودش یا درعی اورا فرمایاد۔ و آرزو ہائے مقدس ہمایوں
اقدسش را از الطاف خفیہ خود بروقت مرام و آرزوئے حضرتش موفق فرماید۔ کہ عمدہ آرزوئے
خسروانی و اہم مقاصد شاہنشاہی آبادی مملکت و راضی رعیت۔ و حفظ شریعت است۔

الغرض منتظر بحمایت خود غرضان و امیدوار بہ ہمراہی دشمنان ناگی نہا پید شد۔ آنہارا
گو یا خدا آفریدہ کہ در شرق دخل کنند۔ و در غرب خرج نمایند۔ والا کاسے دیگر از ایشان بجز خزان
نہاید۔ امید بر خے وطن پرستان فقط بالطف خداوندی و عنایت شاہنشاہی است۔

اے شاہنشاہ بلند اختر خدا را، ہمتی

تا بہ موسم پہچو گردوں خاک ایوان شما

در حالتیکہ مشغول ترتیب اوراق تنظیم غرہ اے سرانجام کار ابراہیم بیگ نتیجہ تعصب
ادب و دم۔ یکے از دوستان صادق و متجان موافق از در دخل گشتہ۔ حالت مراد یہ و دانست کہ
بچہ کار مشغول۔ بدوں تا مل گفت۔ باز ایں اوراق پریشان و تحریرات سرگردان کہ در روئے منیر
راختہ و پاشیدہ چہ چیز است؟ و دیگر خیالات چیست؟

گفتم۔ چیزیکہ عیان است چہ بہ بیان۔

گفت۔ براہر جان۔ تعجب از ادراک تو دارم کہ ہر قدر سن و سالت بالا میرود حق
میشوی۔ بجائے اینکہ در پاداش چنیں زحمات شاقہ کہ در راہ دولت و ملت بر خود ہموار کردہ
از استراحت و آسائش کشیدہ بتور حجت خوانند۔ و تحریرات ترا تمجید نمایند۔ گوش خود شنیدم کہ جمعی
لحنت خوانند و بخان ترا از جملہ مخرافات و لا طائلات جلوہ میدہند۔ مگر ترا شغل و کسب نیست؟
ازین مشقت بچا مرامت چیست؟

گفتم۔ کاسبم و بے شغل و کار نیستم۔

گفت۔ پس خود را در سراسر مطالب بیفائدہ کہ مشمیر شیخ شرعے نیست معطل کردن چرا؟
آیا ایں کار خردمندان با تمیز است؟

گرچه مرغوب تر از خوش گوئی
 هست خوانوش سالم از آفات
 بیجی در حصول نعمت نیست
 نفعی بهتر از سلامت نیست

و این فقرات بے معنی را لا شستن ثمرش دشمن از بر لبه خود و اولاد خویش تراشید نیست.
 زیرا رشوه خواری - رعیت تازی - تعارف گیری - پیشکش طلبی و داخل جوئی - خوسه بزرگان ایرانست
 با شیر اندول شده اجناس بدرود

بقول مدیر پرورش - اینها اخلاف همه جانورانند که قادر آید شورانند البته - و باید از
 منافع ملک را بدولت و بدین زور و گرفتار دست دادند -

اخلاف همان جنابانند که بایک همیا ہوئے و تشریفات را تسلیم کرده و فائز حق
 حاکمیت ما را از افغانستان بهقله وزارت قبول کردند -

اخلاف آنانند که یک اردوئے معظم را تسلیم سه هزار ترکمان و حتی کردند -

اخلاف آنانند که بیسی هزار تومان رشوه اختیار سی کرد و قبا کورا دادند و گردن آویختند

که از جو صلا انسان بیرون است - اگر شرح داده شود - ع

مشنوی همقامن کاغذ شود

مرحوم میرزا تقی خان امیر نظام خواست و سلطت در رشوه خواری را از دست نگاه

دولت موقوف بدارد - دیدی چگونه سوادش را داده در حمام کا شانش غسل تو به از زندگانی دادند

تو وزیر را دعوت میکنی با اقدام در امور یکدمانه میرزا تقی خان از زندگانی رشوه شانش نمائی یقین

بدان در ایران امروز آنگاه دست اندر کارند - یک نفر نمی شناسم که درین افکار باشد و شریک باشد

اگر اجناس و زیر بهم اقدام باینگونه کار نمایند فوراً بمع و رعایا و اجتماع نموده و خطای

شرعی و عرفی با خط و مهر همان شخص وطن پرست جعل نموده - سر بیگانهش را آویخته گوش سار و بزرگوار

خواهند نموده تا دیگران حق خود و مقام خویش را بشناسند

چو این قدر بر لبه افتخار ایران و ایرانیاں در سر هر غلظت ز پادشاهان کباب و پیش

و او یان سخن رائد ملت و دولت را برقرار و در ایشاں دعوت میکنی ؟ چه معنی دارد که ملت ایران را منع می نمائی که مثل ملت یونان بر استخوان هزار ساله آباء خود بالیدن تسکین قلب حاصل نمایند -

و میسرتی که گذشتگان گذشته و آیندگان نیامده - دم از حاضر بپای در گذشت آنکه عجم طعنه بر عالم میزد - و عرب تفاخر بر عجم میکرد - روزنامه روز زبان این زمانست سه گرم پدر تو بود فاضل از علم پدر ترا چه حاصل چون فضله ایست که میزاید از غنائی لطیف باصل و نسل تفاخر بود بے هنری

در اینکه اصول مدینت از فیلسوفان یونان و حکمداران ایران در جهان و جهانیاں منتشر گشته هیچ محل گفت و شنود نیست - و لے چه مدینت - در کدام عصر و زمان ؟ و در مقابل که ایس ابنائے جنس ؟ در آن زمان که برتر و چین و افریقا و اروپا و در او دیهائے وحشت مانند حیوانات بر زمینت کردند - علم از جهل - عدل از ظلم - نیک از بد - تاز از شیرین - خوب از زشت تشخیص داده نمی شد - همه در نظر یکساں بود -

اکنون ما راست که بر مدینت آن حیوانات لا علم نظر کرده رشک بریم - نه اینکه از زینت بیست عصر پیش آباء خود دم زنیم -

اگر ما را انصاف و عقل و خرد بودے در مقابل سطوت و قدرت دولت انگلیس نباید از پادشاهان کیان بیاد آریم - پیش عدالت تراپون از عدل نیشیروان سخن را نیم - در مقابل مملکت داری امریکا از کج خلقی و دم زنیم - اینها را که نام بر دیم وحشی ترین مردم رشتے زمین بودیم و گنام ترین جنس در پاء خصوص دولت تراپول که نه اسم داشت و نه رسم - در پیج تاریخ رسم او نه کرده نیست - حتی در جام جم که درین عصر آفرین ترتیب شده نامے از دولت تراپون نیامورده - و اکنون از دول محظّمه وینا بشمار راست - و از اشراف دول محسوبست - این دول گنام را صاحب شهرت عظمی در راء و امر اچ در بار ز کرده اند - بلکه در عموم ملل روستے زمین طلب نفع شخصی جعلی بوده - آنها هم با مشبه خود را بے و مخرب دولت و ملت - و دامنآور پے اند و خلق ثروت و بر انداختن

ملت ہووے اند۔ مانند وزیرائے ایران۔

ایں دہل کہ حال ترتیب یافتہ و صاحب قدرت و شوکت گشتہ۔ اساس اینہارا نہ صدر اعظم و نہ امراءے اکرم گذارده۔ بلکہ از دشت پیروں نہوہ کہ ایں ملل بعبادت ابدی و نیک سختی سرمدی رسیده۔ و ظلم را بعدل و ظلمت را بنور مہدل کردہ اند۔

یکے اینکہ ملت تاب تحمل ظلم و جور نیا ورده و طاقت ایشان طاق گشتہ۔ دست از جان شستہ برائہائی عملا و حکماء یکبارہ بر دولت شہر یدہ۔ و طوق ذلت را از گردن برداشتہ۔ و عبودیت را مہدل بر حریت ساختہ۔ مثل ملت فرانسه و اسپانیا وغیرہ۔

دوم اینکہ پادشاهان خوش عقیدہ و نیک طینت در میان شان پیدا شدہ کہ من جانب اللہ شجرہ عدل و انصاف در سرشت او بارور ہووہ۔ دامن ہمت پر کمر زدہ۔ با عزم راسخ درخت کهن سال و حشمت و ہاربری را از بیخ دین کندہ۔ خود سران را کہ دیوان ہادیہ گراہی و غولان بیشہ جہالت ہووند سر پریدہ۔ و در زمین و حشمت تخم مدیریت کاشتہ۔ با ابر عدل و احسان آبیاری نمودہ۔ مانند بطر کبیر و میکا و و و سلطان محمود وغیرہ۔

فقط درین دو صورت مذکورہ اصلاح دولت و ملت شدہ شجرہ مدیریت بارور گر و پودہ است و بس۔

و اکنون ملاحظہ باید نمود کہ بدست یاری کہرام سعی و کوشش میتوان دست درازد تا از حقوق دولت در ایران کوتاہ نمود۔

طریق اول یعنی شورش رعایا بر شخص سلطنت اگرچہ اقرب بمقصود است۔ ولی از راہ شاہ پرستی بندہ عین خطا و خطائے عین پندارم۔ ہر آنکس کہ در ایں افکار و خیال باشد پندش نمی نمایم۔ امر دہ برائے ایران بیج تہلکہ مانند شورش داخلہ مضربست کہ دعوت کنندہ عموم بلیات آفات برائے ملت و دولت است۔ زیرا دشمنان سر جانب محض عثمانی چشم انتظار بایں وسیلہ دختہ۔ منتظر فرصت پیداشند۔ پولما خرج کردہ در کین نشستہ اند۔ گوششان باواز و باکمال حرص از متر صد چیں صداست۔

دوئی و محبت وطن مقتضی آنست کہ کیف ماشاء حصین و سد رزیں بروئے

شورش داخلی بستہ نگذاریم آوازے از کے برخلاف شخص پادشاہ برآید۔ و مانع پیش رفت افکار دشمن جانہ
بر انداز گردد۔ زیادہ ازین شرح و بسط لازم نیست۔ معنی این را ہر سقیہ جاہل و طفل تا کامل می داند۔
کہ اگر ملت ایران خود ازین بلائے مہرم محفوظ دارد۔ مقتضائے زمان و بحکم طبیعت جغرافیہ عالم حاضر۔
مملکت را بہر پنج وجہ اندیشہ باقی نیست۔ اس نکتہ را ہم باید دانست۔ کہ مخالفت ملت با وزراء و رجال
دولت غیر از مخالفت با شخص پادشاہ است۔ ملت باید بہر دست پادشاہ و وزراء را قرار دادہ پادشاہ
خود محور و پیشود۔

اصلاح ہرج و مرج عالیہ و چارۂ یغماگران خارجیہ و داخلیہ بستہ بخیالات عالیہ پادشاہ
قدر قدرت۔ قوی شوکت۔ و صاحب تخت و تاج و نشاقتن ملت حقوق خود راست۔ باید بہر قسم
ممکن است شاہ را فہمائید کہ رواندیدہ و راضی نبودہ باشد مظلمہ یغماگران بنام نامی ہمایونش
در اوراق تاریخ ثبت و ضبط شود۔ چون در لڑک قلم و سر زبان خود سے و یگانہ دولفت جاری قج
حسن۔ و نیکو و بد ایران و پادشاہ ایران۔ والا از غلام و یغماگران کہ دورۂ دوران خود را گذرانیدہ
در جائے و مقر خود قرار دارند۔ نہ از ایشان نامے باقی و نہ نشانے و یاد گاہے خواهد ماند۔

چنانچہ تاحال از وزراء و امراء و حکام ایران در کتب تاریخ و بیج نام نماندہ جز این کہ
امین الملک و امین السلطان و فلان الدولہ و بہمان السلطنہ و فلان و فلان۔ بہمان خیانت
بملک و ملت خود نمود۔ اگر بعد از صد سال ہم ذکر آنہا آید بگویند اعتماد السلطنہ و یا فلان دولہ
نائبت را بملک و ملت کرد۔

بدیہی است کہ از پس لقب و فور یافتہ۔ ہم صلی خائنین از میان رفتہ۔ ہذا شخصاً
کے شناختہ نمیشود۔ ازین او یکے از فرنگیاں میگویند۔ و ایران لقب بدنام است۔ چہ شخص با اسم
شناختہ میشود۔ و لے اسمائی رجال ایران در تحت لقب قرار گرفتہ بکہفہ گم شدہ است۔

اگر لقب نبود و اسم مشہور بودے مورخین مینوشتند کہ رحیم خاں پسر کریم خاں یا میرزا
علی صفر خاں پسر ابراہیم آبدارچینس و چنان کرد۔ و آثار لعنت و رحمت در اسم او باقی مینماید۔
نہ در لقب۔ حالانکہ چارہ میگویند کہ امین السلطان خیانت کرد۔ و بر فرض محال یک امین السلطان
بسیار کہ خیانت ہم کنند از نحوست لقب بدنام تاریخ است۔

از ابتدائی پیمانہ تا بیحد حکمدارے شل پادشاهان ایران در حق رعایا و وزراء صاحب حکم و مقتدر نبوده که عزل و نصب و حیات و ممات ایشان بسته باشا ره ابرشے سلطان باشد مثلاً و خارجہ اگر وزیرے خیانتش ثابت - و تصحیرش واضح شود - باز چند و نئے طویل کشند کہ پس از استنطاق منضوب و یا معزول شود - چه اول با تحقیق خیانت او بشود و در ثانی باید بجائے او یک نفر صاحب علم و معرفت و عدل و انصاف پیدا نمود تا بجایش مقرر شود - و لے در ایران وہ نفر را میتوان عزل کرد و بجائے آناں ہماں آں بہتری را گذاشت - چرا کہ عقل کتاب پیش خدائے ایران از وزراء کمترنی باشد - و آناں از ہمیں با مقرر شدہ اند -

بلا شک در این عمدہ اسباب ملک داری و ملت پروری و توسیع حدود و فتوحات انسان منوط بر حسن قواعد و قوانین سالم است - نہ بکثرت اسباب قتل و غارت و سطوت و صلابت - امروز قانون و حکم قدس ہمایوں مثل مرگ و قضاے مہرم بہر دفعہ و شریف - غریب و بومی - اعلیٰ و ادنیٰ مجری و یکساں جاری است - حتیٰ بشاہزادگان و عظام و برونے این غیب بزرگ متعلقین بیک مصرع سرپوش میگذازند - ع -

ہر عیب کہ سلطان بہ پند دہتر است

و حال آنکہ نزد ہر قوم در وقت ہر ملت عیب - عیب است - حسن - زیرا کہ فریبندہ انس و جان عیب را عیب خواندہ و نہ پسندیدہ - خواہ از سلطان و خواہ از گدا سرزند - و چہ بین سلطان سلطان آفرین رائے سلیم عقل و قیوم و درایت عظیم بخشیدہ کہ در دے زمین ظل را فست و رحمت خود را بسط دہد - البتہ بمقتضائے فطرت علوی عیب را منفور دارد - تا مانع عیوب عموم گردد - لہذا اشتباہ عمدہ را از سر عموم چاکران در بار فلک مدار بیرون کردن کہ مقصود از ارتقائے ایشان بہ ارج عالیہ از شئون و منصب و لقب نہ بکثرت توسیع مداخل و مدد معاش آناست بلکہ بکثرت کاروانی و قابلیت و درستکاری آناں است -

نہ اینکه بجلے آں اعتماد و لی نعمت خود را بسبب افتخار و سرفرازی دانند - ناموریت خود را وسیلہ مداخل و انتہ - چشم از حقوق و ل نعمت خویش بہر پوشند - نہ از کم اتناح کنند نہ از زیادت فرصت را غنیمت دانند نہ از خلق شرم نمایند نہ از خالق ہراس - خود را حمالہ الخطیب ساختہ با فضال

ناشایست و که دارنا درست خود بهالند۔ بر حال فقر و ضحفاء رحمت نیاورند۔
 اگر ایشان را در رائے اوصائب خود آزاد گذارند۔ بجز عیب از آنان دیده نخواهد
 شد۔ چنانچه تا حال کار ایران از سوء نیت و بازشت تدبیر ایشان قتل و پیرایشان مانده۔ بسے
 خیانت کاران را معتدا اعتماد خود بخارج داده۔ بسا خدمات را پایمال کار کرده و کارگذاری بنظر
 در آورده۔ بسیار و امر و نواہی شاهنشاهی زمین مانده۔ بسے در دما از دولت و ملت پیدرمان مانده۔
 و از بیج دولت احکام بقدر دولت ایران و در باب آسایش و رفاه حال ملت صادر نمیشود۔ و بیج
 یک ہم بقدر ایران از مجری ساقطی مانده۔ و مانع پیشوند از رسیدن درست مظلومان و بیچارگان
 بدار من عدالت شاهنشاهی۔ نہ آہ مظلومان بگوش مبارک علیحضرت ہمایونی میرسد۔ و نہ آن علیحضرت
 از حال تنیدہرگان واقف میگردد۔ دولت و ملت و ققے از یک دیگر کامیاب توانند شد۔ کہ
 اصول کاستی تیروشن در میان واسطہ باشد۔ و حکم پادشاہ مجلس صادر گردد۔ والا این قافله تا بہتر
 رنگ است۔

صرفہ و در رائے نا انصافیت و رائیست کہ دولت را در این حالت بدارند۔ و ہر گاہ اصلاح
 سخن بیان آید بگویند۔ قربان۔ علماء مانع میشوند۔ و اگر از کتب گفتگو شود بگویند۔ این کتاب
 سبب شورش میشود۔ و یا عرض نمایند۔ بہتر اینست کہ کم کم اطفال را بر رائے تحصیل بخارجہ فرستیم۔
 ما را اسباب جہانیت۔

من ہرگز گمان نمی برم کہ وزراء در این باب ہمو نمایند بلکہ دانش و فہمیدہ این اعمال را
 روا دارند۔ کہ اطفال نو آموز را در آداب ملت و از قصص قومیت محروم و از امر و نواہی شریعت
 غافل سازند۔

این مسلم است کہ کودک وہ سال کہ ہنوز زبان ملی را نیاموختہ و از آداب اجدادی خود

ببخیرد۔

نخواند از دفتر دین الہی

شرف قوی نخواندہ۔ صرف و نحو زبان ندیدہ و فارسی نیاموختہ۔ اسلام را از کہ تمیز و
 تشخیص دادن نمی تواند۔ و ققے ہر گشتان برود آداب و خوشے و زبان و عادات و شریعت

فرنگیان کا نقش فی الحجر در صفحہ خواطر او کہ مرآت خالی از ہر نقش و کد راست نقش می بندد۔ و بعد از مراجعت بوطن چہ انتظار خیر نیکی از آں میتوان داشت۔ غیر از اینکہ ہمت و ادب بشیوہ و خود را و خواب و کسوت و آداب پدر و مادر و ہموطنان خود کنند۔ و سلوک و رفتار قوم و ملت خود را و نظر منقور و ناپسند دارد۔ جزو تیرگی در میان قوم انداختن و بہ لاندہی و بیدہی خود افتخار نمود۔ از وجود ایشان چہ نمر بر نہ خواہد نمود۔ معلوم است ایگورہ اشخاص بیچ خدمت بدولت و ملت نتواند نمود۔ و از مصارف و خسارتیکہ ہمت او کشیدہ شدہ الاندامت حاصل نہ بدست نخواہد آمد۔ چنانکہ نمونہ آنان در ہر شہر موجود۔ و محل شبہ و انکار بر اسے احدے باقی نیست۔

بالغ برسی سال است کہ ہمہ سالہ جمعی از اولاد وطن را بخارجہ فرستادہ اند۔ بہ ہنم چہ تحصیل کردہ؟ و چہ اندوختہ اند؟ و از وجودشان چہ خیر ہلک و دولت و ملت رسیدہ؟ چہ نفع رساندہ ناصر الملک و مشیر الملک و ممتاز السلطنہ و مجد السلطنہ فرزند ارجمند علماء السلطنہ کہ ایشان ہم از ایران با سرمایہ دانش بفرگشتان سفر نمودند۔ پیدا کردید کہ اگر بگذارد علم خودشان را پس از تجربہ بکار برند و امور را تحت قانون بیاورند ممکن باشند و وجود ایشان خدمتے بہکست ملت بشہود آید۔ و اگر کسی را نشان دارید از وزرا و زادگان و امراء و زادگان و تجارت پیشہ گان کہ تحصیل کردہ و میکنند۔ و وجودشان قابل خدمت بہ ملت و دولت است نشان دہید۔

و در عرض اینقدر مخارج و مصارف کہ الحان میشس از دولت نفرد فرگشتان روستیہ و ممالک عثمانیہ مشغول تحصیل اند و روستے ہم رفتہ ہر نفر سے ششصد و ہفتصد تومان خرج دارند کہ سالانہ بالغ بر سہ کروڑ تومان میشود۔ ازین سہ کروڑ پنج شش باب مکتب مختبر در خود طہران و محلات خوش آب و ہوا سے ایران بنا ناوہ کہ نخست اسباب جمعیت ہیئت اجتماعیہ باشد و در ہر یک اسباب آسائش و راحت چہار صد نفر آقا بتوانند مشغول تحصیل بشوند و اس قدر نقدینہ نیز در داخلہ بماند۔ ہم طفا با اعتقادات صحیحہ و آداب ملی و اجدادی خود تحصیل علم فرگی را کردہ ہند بہب و مشوار خود خلل نرسانند و تعصب ملی را ضایع نکنند البتہ اولی و انسب است۔

ازین وجہ ممکن است ہم مکتب بسازند ہم کتاب ترتیب دادہ معلم از خارج بیاورند۔ چنانچہ در امور دیگر از فرنگ آدم کہ کردہ دریں باب ہم معلم از اروپا جلب نمایند۔

جائے شبہ نیست۔ وزیرائے ماہنی بریک غرض مخصوصیکہ در خاطر خود مخمر کرده بودند۔ دانستہ و فہمیدہ باینکارما اقدام و بایں مضر تہائے احق بتلا گشتہ۔ سرموئے از تحصیل اشیائے ملت فایده حاصل نہ کردہ و بدولت و مملکت فائدہ نہ رسانیدہ اند۔

این تعلیمات سی سالہ بجز علم جنگ بود۔ بچہ سبب تا کنوں پول کنکٹ نیامد؟ و اگر درآمد پول کنکٹ خارجہ چہ لزدوم دارد بگذارند؟ اگر درس ریاضی خواندہ اند۔ چہ ایک نفر نیست کہ از عمدہ محاسبات گمرک رسوبات مالیہ برآید؟

اگر علم حقوق آموختہ اند۔ چہ اور محکمہ عدلیہ ایران ہولاندی بزبان فرنگ قضاوت نماید؟ و حال آنکہ حکم را از روئے قانون خود شان میداد۔

اگر ہندس شدہ اند۔ بچہ سبب با سمن بستن سدا ہواز و غیرہ فلاں مبلغ گزاف دادہ از خارجہ بخرند پس دعوت میشود؟

بجان حاجی خان قسم کہ برائے بیج یک ازینہا نیست و فوہ و فخواہ بود۔ بجز اینکہ در اغوا کردہ و کار بار اورا پس حال بے نظمی نگاہ داشتہ معنی دیگر ندارد۔

بدبختی ما پچارگاں را ہیں کہ تا حال تمام اختیار در دست عربی دانان چشتی چہنم و بہشت ما ہم بستہ برائے مبارک شان بود۔ و بہر کس میخواستند میدادند۔ حال فرنگی دانان ہم مطاع ما واقع شدہ۔ و حال آنکہ جز دانستن زبان فرنگی ہنرے ندارند کہ با چشم خفارت اینگونه زبان استہرا بچہالت ما بکشایند۔ از ہر دو فرقہ سوال باید کرد۔ آقا یان! عمل ایں علوم شما کجاست؟ تا بحال عوام را چہ نمز نشیدہ؟ در تحصیل فرنگستان برائے امائی ایران چہ فایده شدہ و خواہ شدہ؟ شنیدہ اید آماں کہ با بعالم تمدن نہادہ اول از اولاد وطن بخارجہ فرستادند۔ مثل

ثرا توں وغیرہ۔ و سنے نہ اطفال وہ سالہ را بلکہ جوانان با استعداد را۔ آنہم پس از تکمیل علوم داخلہ از عقاید و صرف و نحو زبان ملی خود در بیست و پنج سالگی جہت تکمیل علوم و فنون بخارجہ میفرستند۔ دریں سن و سال نہ از عقیدہ ملی بر میگردد و نہ آداب فرنگ در ایشان اثر نمی بخشد۔ کودک وہ سالہ کہ قوۃ ادراک نیک و بد و میرۃ کفر و اسلام را ندارد پس از آنکہ

در کتب خارجہ بطلان دین و مذہب خود دلائل و ثبوت دیدہ چوں برحاکم مقتدر نیست در لوح
سینہ اش نقش می بندد۔ کہ بدست یاری تیشہ تیج فرماوے کنند آن میسر نشود۔ و آداب اطوار
خود و خوراک و گفتار و رفتار ملت خود در نظر آن متبحرین آمدہ استہزا و تسخر بنمایند۔

نخستین خدمتے کہ بوطن خویش نمایند۔ انگندن نفاق بیان خالوادہ خود شاہنشاہ
بود۔ و در اطاق جدا گانہ منزل نخواہند نمود۔ و اختلاط با ابرین را مکروه خواہند نمود۔ و از صحبت ایشان
نفرت نخواہد کرد۔ این از مسلمات است کہ از طفولیت محض آب کا غذا استعمال نموده۔ و این عمل
طبیعت ثانوی برائے او گشتہ ترک آن برائے او محال خواہند شد۔ و از آداب اسلامیست دور
ہجور نخواہد کرد۔ چنان شخص بچہ را از محبت وطن و دم خواہد زد؟ و در یکسہ حب وطن نباشد چگونہ
خدمت بدولت و وطن خواہد نمود؟ ملت دوستی و باو شاہ پرستی را بچہ عقیدہ تواند جلوه داد؟
محقق است ہمینکہ بیکے از ارکان طاری شد دیگر ملت چہ۔ دولت چہ۔ سلطنت چہ۔
ہمہ را آب جہل و بیخبری بشوید۔ چنانچہ از این پیغمبر تاں ہر روز می بینیم کہ پس از بگشتن از تحصیل
اول بہر کس نتوانند شخص و تفرعن می فروشند۔ دست کش را بدست چپ تمام و بدست راست
نصفہ کشیدہ۔ تعلیمی میگیرند۔ دیدار ملت را مکروه میشمارند۔ آنانکہ در ماموریت ہستند۔ ناچار کلاہ
ایرانی بسنگ گذارند۔ ہر گاہ بیک کاسب و تاجر و راہ و یا در بارغ راست آیند۔ بخواہند کلاہ از سر
برداشتہ و جیب گذارند۔ کہ میادای ایرانی براو سلام دہد۔ و در پیشش مادام بر شان او بر نور و اگر
درست ملاحظہ شود۔ روئے مصنوعی۔ نگاہ مصنوعی۔ تکلم باشیوہ فرنگ مصنوعی۔ سیل ہائے
المافی بالارفتہ۔ چند موسے در زیر لب گذارند۔ مانند اہل فرنگ و تاوانستہ خود را بجمہ فرنگی
درست کردہ۔ تمام تقلید اعمال ظاہریہ آنهاست۔ ۸۔

لئے وحدت ہائیں تقلید یاد

و حال آنکہ از علوم و آداب فرنگ جز تحصیل زبان چیز دیگر در او دیدہ نمی شود۔ یا ہا
خیال پیچکس متوجہ علوم و فنون فرنگیاں نیست۔
از علم ایشان آنچه بوطن یادگار آوردہ اند شارلاتانی را جمع کردہ بر رویہا شے خود
افزودہ می آورند۔

چون فرنگی مآب است نه فرنگی - نیم ساعت در اطاق برینست خود مشغول چندین
 باینکه نگاه کرده تا بوزکش تمام شود - بار دیگر نگاه نمود و نور را پسندیده و میگوید :-
 "خوشحال عاشقی که دلش من استم خیال میکند با سر بالا تا بیدن سبیل و یا چند سبیل
 زیر رخ گذاردن و ایستاده شاشیدن و مقعد را با کاغذ پاکس کردن - آدم آلمان و با فرانسوی شد
 جمیع افتخارات آنها را حاصل میتوان نمود - غافل از اینکه اولین محاسن علم و سیر قوم و ملت مهربانی با ملت
 خود - و خدمت بعالم انسانیت است - نه اینکه با دانستن چند کلمه فرانسوی و آکتساب اهل صفات
 آنها چشم بختیارت هم چنان خود را نظر نماید - بچاره باید بداند که شرف در دانستن زبان اروپائی
 نیست - و نه جاشوایست بوشهر که به غالب زبانهاست خارج شکم اند بر آنها شرف دارند - افتخار
 در دانستن علوم و فزین ایشانست آلمان شدن تنها سبیل بالا تا بیدن نیست - و آلمانها این
 افتخارات را توپ سازی و تیراندازی حاصل کرده و از فتح پاریس شرف اندوخته اند - و فرانسوی
 بودن در علوم صنعت و دلمانی و غیرت ملیه و قومیه ایشانست - که در یک روز پنج مایار فرنگ پول
 شمرده دشمن را از خاک خود بیرون نمود - نه چند سوسه در چانه گذاشتن - اگر چه در این سخنان قد رسه
 تند رفتیم و بدیهی است که در مذاق بعض فرنگی ما این سخنان بچو شهم طعم خطی و دیر بوی با کمال
 عجز و فروتنی عرض میکنم که غرض شخصی با احدی ندارم مخصوصاً با هموطنان بخترم خود جز بواسطه دوست
 منطوقه نیست - و عزت واقعی ایشان را طالبیم ع -

از خدا خواهم توفیق عمل

و لولایشان را تحصیل زبان حاصل شده و لے مارا تجربه و پیرینه در کار است - قول
 علوم و ادب این است و نیز و عقلایست هر ملت و در محضر سلطین و در اجرائیست وظیفه و امور است که بیک
 دین و آئینه ولایت و امور است خود و منافع دولت و ملت خویش را منظور دارد - و در تعصب هر ملت
 محکم باشد - که پاترس و بوطی نامند - بر آئینه هزار مرتبه عزیزتر و محبوبتر است - از کسیکه این
 مراتب را مری نداند و لا الهی زندگی کند -

و بنا بر عزم ملل نیست و ضبط است که عثمان پاشا سرور لشکر عثمانی بدو جهاد
 در قلمه داری پونا کرد و پیشاپیش مار قشون روس را و بر قلمه کشته و زخم دار خود پس از آن که سیر

و شمن گردید. آوردنش بکنور امپراطور اسکندر دوم. و ریح اُنوز شات فوق الساده فرموده
 و فی الفور شمشیر سردار امپراطور را بادت خود برکش بسته مورد اُنوز شات امپراطورانه نموده بدو فرمود:-
 سر کرده که این غیرت و حمیت و صداقت در راه دولت مبعوضه خود خدمت جهانفشان
 نماینده دُور از مرزوت و انصاف است که کمر اُوبه شمشیر شده و حال آنکه عثمان پاشا چند روز پیش از
 اشارت خود در یک روز بیست هزار لشکر و سیه را بدین گلوله آتشین توپ و تفنگ ساخته
 ماور نشان را بعز انشانده بود. شرف نیست که هم دشمن تحجی کند و هم دوست دولت خواهی اُورا
 به پسندد. و این شرف حاصل نمیشود مگر از اجراء وظیفه راجعه بخود.

شاه شهید انا را الله منجوه در فرنگستان خطاب بابل ایران که بزرگ شای حاجی محمد رحیم
 آقای اصفهانی بود فرموده و فرمودند: البته لباس و آداب اعلیٰ خود را را لحظه نماند و تغییر ندهید.
 خصوصاً کلاه را که نشانه ملی و شرف شماست و بیخ وقت تغییر ندهید.

بجست مکان شاه عباس صفوی ماضی و قتی که بهر بی بیگ پوز باشی را برسم سلمات
 پیاسے تخت اسپانیا فرستاد. پس از مراجعت پیاسے تخت امر فرمود فی الفور طرابلس انداختند چند
 فقره گناه که از او شمرده شده عمده آن بود که سیف موصوف در فرنگستان تغییر لباس نموده ایرانی را تعزیه
 زن پادشاه اسپانیا بول کنده لباس فرنگی پوشیده بود. مأمور نباید از چیزی بپزیش و از کسی
 بترسد. باید آداب ملی خود را اجری دارد. و لباس دولت خود را پوشد. در اظهار ملی چنان استوار
 ماند که بر شبات و صلابت و سطوت دولت خود افزاید.

غرض از بیان این حکایات لصیحت است و الا باجماعان فرنگی مآب علاقه و سروکاسے
 ندارد، امیدوارم که اگر در میان ایشان منصفی پیدا شود و تفکر و تعقل نماید صوت مطلب برای العین
 مشاهده کرده اذعائے غیر بادم فرماید

پر روض است تا و تنیکه این سخنان را موحضت پذیرد و عیوض دعا و شایم نخواهند داد.
 و لے هانگه غرض گوینده را طفت نشدند. خواه بخواد بدعاسے غیرم پادش نوبندند و خدا بهر را
 هدایت کند. نیک و بد هر کس بخوش راجع است. الناس فی یزبون باعالم ان غیر فیروزان
 شر افتر

اگر عمر ہا مردم پر سر شرت شود ہدم حوریان بہشت
در آن محفل پُر صفار و ز شرب زہ جبریل خواندہ فنون ادب
بر آن اعتقاد م کہ انجام کار نگر دواز و جز ہدی آشکار

”نصیحت سودمند“

از جوانان ایرانی تربیت شدہ فرگستان چنان ذکر شان بہقت یافت۔ باوجود آنکہ تربیت تحصیل آنہا برائے وطن و اہل وطن ثمرے بخشیدہ و غیر از تکلم فرانسوی و غیرہ در ایشان بہرہ و چیزے از علوم نافعہ مشاہدہ نگشتہ۔ بلکہ از اثر قوانین نیک فرنگ ہم محروم و بے بہرہ اند۔ بیا دیدہ برخیا کہ در ہنگام ملاقات بزرگ و کوچک بنوش و رگفتہ دست محبت بسوئے ایشان فراز کردہ قاعدہ شانہم اینست کہ اگر رعایت آداب نسبت آنہا نشود آدم را خارج از تربیت شمارند۔

اولاً بیچکس حق ندارد با بیگانہ کہ سنت آشنائی ندارد باب مصاحبت و خصوصیت کشاید۔ مگر واسطہ در میان باشد کہ معرفی کند۔ یا در مسافرت راہ آہن و کشتی و غیرہ ضرورت پیش آید چیزے را بہانہ سازد۔

ثانیاً۔ کسے را شایستہ نیست دست بسوئے کسے کہ بحسب ماموریت و یا شیوہ خستہ از آں زیاد تر باشد و را نکند۔ چہ بدو باید از جانب بزرگتر تمایل و احترام در حق کوچکتر بنماید۔ و لے سلام را کوچک باید بدہ و ایں ملاحظہ در بارہ امانت واجب است۔ اگر بزرگتر پیش از آنکہ دوست و را نکند دست بدہی در حق او حقارت کردہ۔

ثالثاً۔ اگر عمداً یا سہواً در راہ بیکیہ بر خور می و بد آن شانہ زنی فوراً باید معذرت خواہی را بجا۔ بدول اذن و اجازہ با اشیاء کسے دست نباید زد۔ اگر چہ پارچہ کاغذ یا روزنامہ بمصرفے باشد۔ آں چیز ہر قدر بمصرف و بے قدر ہم باشد راجع بصاحب اوست۔

رابعاً۔ در نزد ناں سینگار کشیدن جائز نیست مگر اذن طلب شود۔
سادساً۔ در نزد بیچ زن لالہ بازی و بتقدیر نشستن جائز نیست۔ یعنی دو کہ بازو چاک پیراہن کشادہ نباشد۔ و در نزد بیچ زن پوتول در آوردن و با بھو را بہ انداز جائز نیست۔

در هر موقع و مکان خواه آشنا و خواه بیگانه خدمت و احترام زن را از تربیت شمارند.
مثلاً در راه و یا منزل چیزهای از دست زن افتادنی القوی باید ختم شده بر داشته بزن داد
و سلب اکمال و قار و تکلیف. نه اینکه این خدمت را وسیله مصاحبت خواهد. مگر اینکه از طرف زن
میل بمصاحبت او شود. و اگر زن تشکر نماید در جواب اکتفا به یک کلمه قابل تشکر نیست باید نمود.
در هر موقع و مجلس نباید پیش از زن دست بچیز زد. در هر جا و هر مجلس صدرت
از شئون زن شناخته شده. در دخول و خروج باید زن تقدم کند. اگر در مواقع عمومی پیش خدمت
چیز آورد. لازم است اشاره شود اول بزن دهد. اگر در نزد زن بچه باشد. نوازش و مهربانی
توان کرد. و سلب بمادرش نباید نگاه کرده بچه را بوسید. در پیش مادر جائز نیست بوسیدن طفل
مگر در مقام محبت و دوستی دست او را بوسه دهد. خیازه کشیدن. و دهن دره کردن و با انگشت پیش
پاک نمودن. و با خلل بن و دمان پاک کردن. از سینه بلغم پیرون آوردن. بر زمین تفت کردن.
آتش نمودن. در مجالس عمومی و خصوصی پیش زن و مرد ممنوع است.

بچه کس تو؟ نتوان گفت خصوصاً بزن. و هم زن را نتوان آورد. مگر لقب بابا هم پدر
فلال بن فلال. و یا فلال بن فلال. اینها همه آداب عین خصوصیت است. در هنگام طعام خوردن
بسیار ملاحظه لازم است مثل بعض کس که چون در کشتی وجه خوراک را داده از این جهت هر قدر
ممن است. بسیار صرف میکنند که مقبول نباشد. اگر چه چیزهای کمی گویند و سلب معائب این بجوم
ملت راجع و عاید میگردد.

بسیار دیده شده که جوانان بهر کس رسند دست دراز کرده توقع مصافحه دارند. و حال
آنکه سوغا داب در قواعده فرنگ است. و در هر صورت بعضی خصوصیات ملی و مذہبی خود را اگر رعایت
نمایند نزد عقلا و هر قوم و مذہب معقول و پسندیده است.

حکایت

روزی در راه آهن در موقع اول نشسته بقدره و بیست نفر از زنان محترمه مردان
مجلسهم بودند. از هر مرتبه صحبت در میان بود. ناگهان از برای سخن گفتن شاه شام را دیدیم. آدم عالم

تربیت شدہ نیا فتنہ، حقیر کہتم، از کجا بشما بیعتی علی حضرت پادشاہ معلوم شد، گفت: با فلاں
امپراطور بواسطہ ترجمان صحبت میکردند، فی الفور کہتم: معلوم میشود کہ امپراطور ہم آدم عالم با اثر
نبودہ۔ کہ لسان آسیائی نمخواندہ و تربیت نشدہ بود کہ همان عرب خود بلا واسطہ مکالمہ را مقتدر باشد۔
چرا زبان او را ندانست؟ تمام خانہا و ہمہ امائی و اقوان را بیکبار خندہ دست داد۔ حق حق۔ احسنت
احسنت۔ پراو۔ پراو۔ گفتند: نزول موصوف را از تجلیت و شرمندگی ایس سوال و جواب بحال
نشستن نمادہ۔ با کمال الفعال برنماستہ و گریخت۔ و از سرزنش ایس عقلائے منصف خلاص شد۔
پس از دو ماہ صورت مجلس و مکالمہ حقیر را با نزول در روزنامہ خواندم۔ گوید و اقوان
مخبر اخبار سے حاضر بودہ۔ از حاضر جوانی و ذکاوت اہل ایران تحسین و تمجید کردہ بودند۔
بائے غرض ما رعایت قواعد بود۔ کہ نزد عقلا و حکماء و بزرگان ہر ملت و مذہب تحسین
است۔

ہر قدر کہ در میان با بقواعد و امور خصوصی اہمیت دادہ و رعایت نمیکند۔ بخلاف اہل
فرنگستان اہمیت دادہ و ترک آنرا خلاف ادب و مخایر انسانیت میدانند۔

مثلاً ما امرست کہ بزرگ بکو چاک۔ عالم بجابل۔ فنی بفقیر۔ راہ گذر بہ شستہ۔ سوار
بہ پیادہ۔ اسب سوار با دلاغ سوار سلام دہد۔ ماتمانی اینہا را برعکس قرار دادہ ایم۔ مراعات اعتبار
در ہر موقع و مکان در پول بے پیرسیہ روزگار است و لا غیر۔

سہل است کہ نسبت بہ بر خے بزرگان اگر کسی اچاناً تغافل و زریہ دیدہ و یا ملتفت
ببزرگ اقدام اینکار و محکوس نیامد از برائے او موجب حقارت و مایہ بے عداوت میگردد۔ در این غفلت
از صاحبین و واعظین و رؤسائے قوم آنقدر رسوم قبیحہ و مذمومہ و آداب مداخل و تحت قانون
رسوم عادہ در آمدہ و آنقدر امور محدودہ متروک و از تحت قاعدہ بیرون شدہ کہ خوب را با چشم
حقارت میگیریم۔ و زشت را حسن میدانیم۔

ترک ایس عادات برائے ما محال شدہ "العادة کالطبیعة ثانیہ" مسلم است۔ بار بار
از عادات زشت طبیعت ثانوی گشتہ۔ اگر از ایس قسم ترک اولی ما شرح دادہ شود کہ بے جداگانہ
باید نوشتہ آید۔ خداوند ہمہ ما را بصراط مستقیم ہدایت و راہنمائی فرمایاد۔

غرض از نگارش این سطور این بود کہ با کمال تأسف ما ہر قدر بقانون و قاعدہ ملی
نہواعتنائے کنیم۔ اہل فرنگستان ہمہ قدر رعایت از عادات و رسوم ملیہ خود دارند۔ و معتبر ہستند
و محترم میگیرند۔ اگر مردے صاحب یک ملیون لیرا باشد و ازین بقایے ہم مجلس شود۔ باز لازم
است زن بالا بنشیند۔ و مرد با و سلام دہد۔ و پائین تر از وہ بنشیند۔ مثل مشہور راست کہ این جوانان
تربیہ شدہ ما۔ ہم روزہ مسلمان را بخورند و ہم پیر از منی را۔ نہ مراعات بایں دارند۔ نہ اعتبار
باں میگذارند۔

از خدا خواہیم توفیق ادب

بے ادب محروم ماند از فیض ادب

بے ادب تنها خود را داشت بد

بلکہ تشس بر ہمہ آفاق زد

مطلب از دست نہ رود۔ یک نفر در جواب این پہلو انہائے پیہ یعنی وزیر اسے خود غرض
نیگہ بدست آقایان و وزراء اس کے علماء مانع اصلاحات امور دولتی شدہ اند کہ کسے شہا قانون سازات
در حکمہ عدلیہ با جراگذاشتند کہ ایشان مانع آمدند۔

بجلال الہی سو گند۔ آنکہ عالم ربانی و فاضل صہابی و امروزیہ امر و نہی شاہ برائت
ناجیہ و اجبت۔ مانند حج اسلامیہ حاجی میرزا حسین۔ حاجی میرزا خلیل و آخوند ملا محمد کاظم
خراسانی و امثال ایشان مظلالم۔ ابداً مانعت بہ اجراءے امرے کہ رفاه حال و اصلاح احوال
عموم ملت و از ویادشان و قدرت و دولت باشد نہ نموده و بیچگاہ نخواہند نمود۔ اگر دولت اقدام
نماید۔ ویدہ خواہد شد کہ این بزرگواران اول مؤید دولت خواہند بود۔ کسے دولت با علماے اعلام
این فقرہ را استشارہ نموده و لزوم اصلاح مملکت و ملت را بعلماے خاطر نشان کردہ و خواہش کرد
کہ باید با تشنایے زمان و محل دوران با اصولے چنین و چنان حفظ فرمایس شریعت و حقوق ملت
قانون مساوات را اجرا داشت۔ کہ علماء گفتند این منافی با شریعت است۔ بلکہ علماے حقہ ہما
فرمودہ اند کہ قانون مساوات حقیقت شریعت غرائے اسلام است۔

از انجائیکہ اعیان و حکام مانند حجاج بطلم و قعدی مایند۔ تا کیف ماشاء۔ مالیات

بگیرند۔ ویک نفر قاطرہی فلاں خان در چار سو و بازار ریش یک تا جہر با آہر و را بگیرد و کلاہ
بسرش شست برود۔ و کسے مانع نشود۔ بہادہ ممانعت علماء را بمیدان می آرند۔ و حال آنکہ علماء
اگر موقع بیند بیش از سائر طبقات در صلاح بکوشند۔ و پنج ظلم و تعدی را از بین مسلمین بکنند۔
و در جائے آل شجرہ شنیعہ ظلم و طغیان نہال عدل و انصاف کہ عبارت از قانون مقدس و است
نشانند۔

بیخ جائے شنیعہ نیست کہ ملت از قبول قانون مساوات گردن نہ پیچد۔ و عجب تر اینکہ
می گویند مکتب لازم نداریم۔ ایوائے۔ چہ قدر کذب آشکار و قول باطل است۔ در این صورت
باید یا مکر تمدن و ترقیات اروپا شویم۔ و از قدرت و سطوت و ثروت و صنایع عالم بفرہ باشیم۔
و خلاف فرمودہ مخبر صادق را التزام نماییم کہ فرمودہ:

اطلب العلم من المهد الى الممات العلم علما لا بدان و علما لا بدان

و یاد دیکشیر مکتب ہما ہر شویم۔ اگر از عالمان بے عمل و بے معرفت این سخن نشنیماید۔
بر مقتضائے منافع شخصیہ کہ رفیق و زود و شریک قافلتہ بندند۔ گاہت با حاکم شریک و گاہت با رعیت
سہیم۔ مدعی و مدعی علیہ را بر یکدیگر را نگھنہ۔ و اما در فکر فساد و طالب انتقاش میباشند۔
بعید نیست۔

آیا ترقی اروپا را از دولت علم ایشان نمیدانید؟ و یا میگویند تراپون این ملت
و اقتدار و سطوت سلطنت را از اجداد خود بارش گرفتند؟

نمیدانیم بکدام یک ازین دو فقرہ اعتقاد باید کرد؟ اگر بارش ثائل باشیم۔ می بینیم
سئال قبل از تراپون نہ اسے و نہ رے و نہ تمام کتب تواریخ دیدہ می شد و کلاسیا نیاساز و جمیع
دنیا بود۔ و حال آنکہ امروز در سطوت و دولت و اسم و رسم در سلاطین روسے زمین در جہ اولی را
احراز کردہ۔

اگر ثائل بہ مکاتب صناعی و ریاضی شوند۔ چرا خود کنارہ جوئی نمودہ از فیض پیشرفت
محروم ہستند۔

ہرگز نمیتوان گفتہ پادشاہ رؤف و مہربان ما را انحال و اعمال و نیت امرائے وزراء

بیخبر است۔ بلکہ باید گفت رافت و مرحمت و حیاء و خسروانہ غالب بدیگر اوصاف ملوکا زاست۔
 حال آنکہ در سلاطین عظام مہر و قہر توأم باید۔ و معنی عدل ہمیں است کہ در جائے لطیف و لطیف
 و در جائے قہر قہر بکار آید۔ سلوک بر عکس آن خلافت عدالت است۔ زیرا کہ سلطان حقیقی خداوند عالم
 ہم رحمن و رحیم است۔ و ہم بخار و قہار۔ ہم بہشت آفریدہ و ہم دوزخ۔ انظام عالم بے سیاست
 سلطان میسر نگشتہ۔ و صورت نہ بند۔ مراد از سیاست بہتران و گردن کشان عالم را بر بقہ اطاعت
 فرمان و آوہ نیست۔ تا از راستی نگذرند و پائے از کلیم خود پیروں نہ برند۔

”بحکم کلکد سلع و کلکد مسئول عن عہدۃ“ و میفرمایند ”لولا السلطان لا کلنا س
 بعضهم بعضاً“ و از سخنان پادشا نیست۔ ”لا صلاک الا بالرجال۔ ولا جرای الا بالمال۔
 ولا مال الا بالعالم۔ ولا عالم الا بالعدل والسیاسة“۔

خوش آن شہر یابی کہ از روئے دانش

تامل کند و کتاب سیاست

بر تیغ اُد گلشن سلطنت را

ترو تازہ وارد باب سیاست

در ہر صورت من تو میگویم عہد اوقات عزیز خود را ضایع مگردان۔ از این نہجرات
 نگارشات جو خسران چیزے عاید نمیشود۔ و از تسوہات این اوراق پریشان معلوم نیست کہ خود
 بہرہ مند گردی و مباح پریشانی از ملت شود۔ و شاید خود را بہکامہ اندازی۔

اگر تو دیدہ و شنیدہ کہ در اہل مغرب ازین گونا و اوراق منتشر کردہ۔ ملت و دولت
 وطن و بانہائے وطن از اذیت ہر وہ واکتساب ثروت کردہ و در بیان ملت یادگار گذاشتہ اند و بہت
 است۔ و لے ایران غیر از اردو پاست۔ تو قلید کردہ از فرنگیان و لے غافل از آنکہ بہتر ازین
 گفت و شنود بر مود کتاب و صراحہ و بطور حکایت و تمثیل۔ کتب۔ تاریخ۔ اشعار۔ رباعیات نوشتہ
 و اوقات صرف کردہ اند۔ کہ از حد بیان خارج است۔ بہ عقیدہ من عوض این جملہ یک جملہ نویسی کہ
 اگر ترا از روئے اصلاح مملکت ایران است قانون مساوات۔ قانون مساوات۔ قانون مساوات
 تا آخر قانون مساوات۔ بہر قدر زیاد گوئی مفادش ہمیں یک جملہ است و پس۔

روزے در پطر پورغ و ریخا بان بنوا سکی با یک از دستان و حرکت بوده۔ دیدم
 یک نفر جوان بلند قامت تنگنا ہفتہ پایی۔ سالہ در بالا پوش سادات کہ رؤسما "مشینل" گویند
 کہ از انترین منسوجات روسیہ از جنس ماہوت است و رنگ خاکی داشت۔ بالکمال ادب
 و پاسے خود را بہم وصل کردہ ایستادہ دست راست را تا بنا گوش بلند نمودہ بیک نفر صاحب
 منصب کہ موافق مناصب عسکری ایران درجہ سلطانی داشت سلام داد۔ و آن سلطان چنانکہ
 قاعدہ است۔ دست بالا کردہ گویا جواب دادہ و با کمال بے اعتنائی گذشتہ بادرست اشارہ کرد
 یعنی محضی۔ جوان بعد از ردہ و بیست ثانیہ ایستادہ براہ افتادہ و رفت۔ فیقیم از من پرسید۔
 "اس جواں را کہ در بہ بالا پوش سادات دیدی شناختی؟" گفتم۔ نہ
 گفت ایس پسر امپراطور و کیلی قنار شاہزادہ اسکندر و بیچ پسر روم امپراطور
 است۔ و آن سلطان پسر یک بقال ماقسمون است۔ اگر پسر امپراطور باو سلام نماید و درین
 عبور عامہ حق مواخذہ داشت۔ کہ چرا اسلام نہ ایستادی۔ از رعایت نظام کار باہنجاریست۔
 اگر تامل و فکرنمائی تعجب نخواہی کرد۔ زیرا پدر این جوان مجسمہ قانون است۔ این احترام
 بہ پدر خود میکنند۔ اینما بعلا مت سر دوشی نگاہ میکنند کہ کدام یک مقدم است۔ و الا در مقام رسمی
 این شہزادہ است باہماں احترامات ہا دشاہی و رعیتی در میانہ ایشان مرعی است۔

حال این را دانستی بیا بہ ایران بدوخت مہجہ کہ عربزادہ سلطان لقب دارد۔ چہ کار
 کیست؟ چہ کردہ؟ معلوم نیست۔ این قدر می بینم، بچہ دوازده سالہ لباس نظامی بہیر تو مانی
 می پوشد۔ بہر وزیر و امیر و سرتیب عالم و فاضل ہر کس باشد۔ بدو استغناء از رجال و شہ
 شاہزادگان غیور سلسلہ جلیلہ قاجاریہ در نزد خاص و عام صدگونہ فحش نامربوط میگوید۔ از
 نمی ہراسد۔ این قاعدہ نظامی شہاست۔

باین حال شما توقع دارید کہ چرا کار ہا درست نشد؟ البتہ نمی شود و نخواہد شد۔ زیرا
 قانون ندارید۔ بے قانونی بے ترتیبی است۔

اگر چنانچہ ما بگوئیم اسکندر روم قانون ترتیب دادہ۔ یہونودہ ایم۔ نمی بینم کہ ہزار
 سی صد سال و اندی قبل حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجانب اسد اللہ الخالب

علی ابن ابی طالب علیہ السلام دست بخت داد و فرمود:-

”لے مردم بدانید و آگاه باشید من فرزندان خود من حسین را بیک نفر غلام نمی
بریده برتری نمی‌دهم - در نزد من در امور شریعت غلام حبشی و سید قرشی و فرزندان من یکسان
در حقوق مساوی اند“

عمر فاروق در میدان عام بر پسر خود حذر د

پس معلوم می‌شود که قانون مساوات را امپراطور روم یا ناپلئون اعظم و غیره از شریعت
غرای اسلام فرار گرفته که بدان مقامات عالیہ رسیدند-

و لے جهت ماقانون از چنگیز یادگار مانده - تا اطاعت بقانون شریعت نکنیم -
کارهای ماخل و پریشان خواهد بود - اگر چه بعضی درین باب ایراد گرفته می‌گویند معاذ الله خواست
خدا چنین است - می‌اسم نوشت ما بهیں - این سخن در نزد هیچ عاقل پسندیده و مقبول نیست - عقلاً

و نقلاً چنین است ”من کفر فعلیه کفره“ ”من علی صالحاً فلا نفسه“ ”ان الله سخر لکم فی العرض جمیعاً“
پس معلوم می‌شود خداوند عالم که قادر مطلق است هر چیزی را با سبب آفریده ابا الله

ان کجری الامور الا باسبابها“ و با عظمت و قدرت بدون اسباب هیچ چیز نیافریده دنیا فرسند
مگر اینکه من باب اعجاز حضرت شعی آب میفرماید

ادخلوا البیوت من ابوابها و طلبوا لکم منها قوت من اسبابها

پس هر خدا ائمت خود را از کسالت و بطالت و تبلی نمی فرموده - اسباب اقامت دولت و
دوام سلطنت و رفاه حال هر ملت را بسته بوجود عدل و داد قرار داده -

بلے عدل بیچ چیز دوام و ثبات ندارد و غفلت کردن از حال مملکت - پیغمبر بودن از
حال ملت باعث بیست مفاسد است - عدل داد که عبارت از بیداری و هشیاری و درنگ
ملک و ملت بودن - و اسباب متفانه و جنگ و جهاد را برائے حفظ شریعت و رعیت - و تمییز کردن
کار و انان پیگردن کار و امور دینی و ملی را بدست آئنا - و اقتدار و زور عاقل و دانا و این فرمودند
و از خائن احترام کردن گفته اند با مراعات مساوات - هر آئینه ملک و ملت با تدبیر
عنایب عادلان باقی ماند - و مملکت رونق یابد - شوکت سلطنت افزونی گیرد - ملک خضارت

پذیرد۔ ارزانی و فراوانی رخ نماید۔ بلائے مہرم و ناخوشی و با و طائن منہم گردد۔ نیکی و نشر
عدالت سلطان بہتہ ذرات از مخلوقات ساری و طاری گردد۔ جشی و جوش و طہور و حیوانات ہری
بحری را مانوس و آرام دارد۔

عکس آں ظلم و غفلت۔ ریشہ گیاه را در زمین بچشکاند۔ بنیاد ہستی ہر قوم را از بنجہ زمین
برکنند۔ سبب زوال دولت و ملت شود۔

چنانچہ در تواریخ و آثار پیشینیاں دیدہ و شنیدہ شدہ۔ ہر گاہ تراجم حال گذشتگان را
بخوانیم معلوم تواند شدہ کہ در ہر عصر و زمان بلائے مہرم را اقوام و ملل با دست خود بدستہ خود
کشیدہ اند۔ یعنی کار ہائے بزرگ را بکوچکاں و کار ہائے کوچک را بہزرگان سپردہ کہ ہر دو
از عمل خود بے بہرہ گشتہ اند۔

البتہ حالات ضحاک و سلطنت یاقین فریدوں را خوانداید۔ اگر باقی اختصا صاست
نادری مانند شجاعت و پشت کار او بود۔ دولت و سہ ہرگز زوال نیافتہ و سلطنت از خاندان او
ہرگز ہسری نشدہ۔

ہر گاہ وظیفہ ہر کس بقدر اقتدار و بپا قش معین بود و انکوں حدود ایران را ہر کم
خود میدانست کہ از کجا تا کجا بود۔

بعد از آن زحمات مرحوم آقا محمد خاں در جہاں گشتائی بہتر بخشید۔ کہ علاوہ ہر خصم
بیرونی دشمن اندوختنی بہ تحصیل نمود۔ تمام این بلا یا زنبودن قانون مساوی است کہ جان
ملک و عورت و آبرو و سہ یک ملت را بہر باد وادہ است ۔

فریدوں فرخ فرشتہ بود ز مشک و ز غیر فرشتہ نہ بود
بداد و دہش یافت آں نیکوئی تو ہم داد میدہد فریاد ز توئی

ہر صنعت از اصناف را اسباب و آلات برائے ترقی و تہجد و تہذیب خود لازم است۔
چنانچہ خیاط را مقراض و سوزن۔ خراط را تیشہ و تارہ۔ سہاں تسم و نمکت داری و شکر آرائی را
امروزہ ہر شہ فقون متداولہ عالیہ و قانون مساوات و نظام و عدل و نظام لازم است۔ ہر کس
بایں اصول رفتار کرد کہ سہ مراد برد۔ و ہر کہ نکرد در بیابان ناکامی بہر مرد و خواہ مسلم خواہ کافر

خواہ صنم پرست و خواہ صمد پرست۔ ملک و ملت بے عدل مدام دقوام ندارد چنانکہ امر و دول
مخلفہ تماماً با جہد و جہد پیروی انیس اصیل دارند من طلب شیء وجد و حد۔ ومن تراء با
و لک و لک

پدیی است ہر کس بچوید پیدا بد۔ و ہر کس درے با جہد و جہد کو بدالبتہ می کشاید موقوف
بمعن نیت امر است کہ تمامی امور را در موقع شورے بمذاکرہ گذارند۔ ہر چیز کہ نفعش عام است مجری
بدارند۔ و منافع خصوصی شخصی۔ اگر چنانکہ در یک فقرہ ہمہی جہت اصلاح عموم بنظر کہتہ چیز۔ چلو نما۔
سائر اجزاء ہیئت را با آن شخص و لو عدوت باطنی ہم باشد نباید بمداخلہ و شمنی قول اُدار و نمایشد۔
و چہل و زویدہ سخن صلح اُوراپنہدیرند۔ ورنہ سریعاً جو اسے علی خود را در بار بند۔ و بکہ اولاد شال
ہم سرایت کردہ "خسر الدنیا و الآخرہ" شوند۔ ہرگز در دنیا و آخرت نیکی نہ بینند۔ ہزار ہا عاقبت
چنین اشخاص را دیدہ و شنیدہ ایم۔

گیرم از خلق نہاں کردہ آن امر شفیق

کے تو اں کرد ز خالق کہ بصیرت و سمیع

جنت و نائے کہ اں موعود تست	گر بدانی جملہ گی مشہود تست
آنچہ فردا از کم و بیشت بود	بیش و کم امروز در بیشت بود
آئینہ یا تست و ایم ردہد	عیب تو با تو نماید موعود
قول و فعلتہ یک یا بدست سپر	جملہ اخلاق تو باشت سر بسر
راست و بیکے کذا قبول تست	جملہ اقوال از افعال تست
چوں شود خلقت بخلق حق یکے	خوش مراد خویش یا بی بیشکے

گفتہ۔ فرمایش شما تماماً صحیح چہتین است و خالی از غرض و سبب باہمہ این مراتب نباید
و بایں ش۔ عیب کار و لہس اُفادون ما۔ ہمیں علمہ بیشوہ بتوجہ و بمن پیدہ است۔ اسباب غیرت
چہتست نباید این سخن را بر زبان آرند۔ افضل الانمال کلمہ حق عند جائز کلمہ حق را بایہ گفتن و از خدا
مکافات اُورائوہتین۔

تو نیکی کن دور و جله انداز

کریزد در بیا بامت دهد باز
گرت چو نورج بنی صبر هست زغم طوقاں
بنا بگرد و کام ہزار سالہ بر آید

یا ایہا الذین آمنوا اصبروا و صابروا و استعینوا باللہ لعلکم تفلحون " من امید

قوی دارم کہ در عہد این پادشاہ آیہ عدل را بخوانم و باب ترقی را بر روی ملت بازینم
ہذا میں بندہ بعقیدہ خود عمل فرمایم۔ مانتہ منافع شخصی ندارم۔ اس تحریکات کے لیے
از نسل بندہ جسے علم مایہ شہرت نام نوا ہر گز دید۔ و چنان منطوق سے ہم نہ داشتہ و ندارم سخنان خالی از
غرض کہ ہمارا از اغراق و مبالغہ است میگویم۔ و از کسی غیر از خالق و اہمہ و ترس ندارم۔ و اگر چنانچہ
از مخلوق صدقہ دارد و آید بسبب افتخار است نہ انکسار۔ نیز از راہ اسلامیت و انسانیت و خوبطن
آنچہ پیش آید۔ خوش آید۔

ترک مال ترک جان ترک سر در رہ معشوق اقل منزل است

و این سخن را با آواز بلند عرض میکنم ہر کس بندہ را شناختہ میداند۔ و برائے کسانی کہ نمی
شناسند معرفی خود را بنمایم۔ نگارندہ از طبقہ عوام محض و محض عوام یک تن بے سواد از اینائے وطن
است تحصیل نکرده۔ مدرسہ نرفته۔ دود چای غخورہ۔ گوشمال استاد ندیدہ۔ و از سرچشمہ حادوت
بخشائے علم چاشنی نہ چشیدہ۔ در مباحثہ بکرو خالد نبودہ۔ نہ بریز زردہ و نہ از عمر و کتک خوردہ۔
دین و آئینم را ہم از نگارشات این کتاب استنباط توان نمود۔ چہ بزرگان گفتہ اند " الکلام صفۃ الشکلم"
پس از پریش بزدان۔ ہما نا قانون دین ہمیں اسلام شیوہ ام پریش وطن و
حب دوست۔ ورتو لاد تہرے او ثابت قدم۔ با دشمن او دشمن۔ و با دوستش دوست۔ نہ با کسی
غرض دارم و نہ با کسی مریض

بصدق قلم خدا گواہ است چہ با کم از رو خلق و تصدیق

عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چہ کار
منفس عورم مرا با شتم و سلطان چہ کار

قبلہ و محراب من ابریسے دلہ راست و پس
 این دل شوریدہ را با آن چہ با این چہ کار
 در ہر صورت ہر آنچہ ہستم ہستم من دایم و دوست آنچہ ہستم ہستم
 استاد عازقارین محترم آنکہ بہ نگارندہ و بے ربطی تحریرات این بندہ منکرینہ صوت ہیں
 نباشند بصدق سخن نظر کردہ۔ یعنی پسے بزد۔ کلیۃً نظر الی ماقال ولا تنظر الی من قال
 از دست ندہند

شرف قائل و خسارت او نمکند در کلام بیخ اثر
 تو سخن را نگار کہ حاش چہیت برگذار ندہ سخن منکر
 اگر در سخن بالذہ یا کذب یا بندستی طعن و لعن شمرند۔ اگر چنانچہ صدق و سادگی اورا اثر آ
 فرمایند آنچہ انصاف ہو طنائست و ختم ہماں را امیدوارم سے
 مگر صاحب دے رونے بر رحمت
 کند در حق این مسکین دُعائے

بازگو از نجد و از ایران نجد

در قلمتہ جلد اول این سیاحت نامہ بنا بقول یکساز و دانشمند ان وطن مقالہ بعنوان
 پولتیک ایران چہیت بہ کشتی دولت، کجا میرود، و خیالات دہمسایہ کہ عبارت از پانگ
 صحرانہنگ و ریاستہند چہ ہیراست؟ و در آخر و لب پولتیک ایران در چہ نقطہ است؟
 پتہنہیل چہ شش یافتہ۔

آنکوں لازم آید کہ بہت توضیح مقال تغیر خیالات ایشان را کہ دیر او آخر زماں صورت
 یافتہ شمرند و در قلمتہ این جلد شش دادہ شود۔

چنانکہ ذکر شد معشوقہ ہندوستان بین این دو دولت صاحب اقتدار چہ بلا

ہر جہانیاں عموماً و ایران و ایرانیان خصوصاً آوردہ - اینہم قتل و غارت و جنگ آشوب
 فتنہ کہ در ایں دورہ حادث گشتہ از حملہ ہندوستان و یا باسم دفاع از آں بودہ است -
 چنانکہ سابقاً انگلیسیاں بمصر آمدہ و تاپیون ایشان را بیرون کرد - و انکوں بجز
 تسلط یافتہ اند برائے کشادن دروازہ ہندوستان و یا سد آں - بحارہ سواستاپول و جنگ
 قفقاز بہ و چند بار خسارہ بدولت عثمانی پہنچ سبب دیگر نداشت مگر حملہ و یا دفاع ہندوستان
 بموجب وجہیت پطر کبیر کہ بروہما نمودہ - بہر وجہ من الوجوہ باشند تا ہندوستان
 مسخر باید نمود - و ایں خیالے است کہ ہرگز از سر و رہما بدر نخواہد رفت - و لو عالم زیر و بالا شود -
 از طرف دیگر ملت انگلیس بر فرد فرد خود فرض عین دانستہ کہ از پہنچ گونہ جانفشانی
 در طریق ابقائے ہند کہ شرف و سیادت انگلیسیاں را دو عالم باعث شدہ مضائقہ نمائند -
 و در حفظ ہندوستان بکوشند - و ہمارہ نقشہ پطر کبیر را در یو دیش بجانب ہند نمودہ در ابطال
 آں بخروشند و سامان و طریق عبور و مرور او را ہمارہ متذکرہ بودہ باشند - ایں مسئلہ را ہر کس
 خواندہ و یا شنیدہ موضوع آں را نیکو میداند -

البتہ دریں اواخر انگلشد را بہر طور روس نقشہ پطر کبیر را در حال خود گذارشتہ
 نقشہ و طرح جدیدے کشیدہ - کہ از پیراہہ یورش بہند برد - اگرچہ ایں راہ غیر معمولی و صعب المراد
 و متوقف بخراج گزاف بود - لکن در تحمل ایں زحمت و مصارف امپراطور امنعت ملحوظ و منظور
 آمد - یکے ایں ممالک وسیع و محترائے بے پایاں سیبریا آباد و محل سکنی گردد و دیگر از ایں ملچے
 بہ قصد برد - و ایں نقشہ را کشیدہ امر ساختن راہ آہن سیبریا نمود - چوں در ایں اقدام ثروت
 بسیار بزرگے لازم بود با فرانسی عقد اتفاق بست - و وجوہ کلیہ از فرانسیہ استقراض نمود - و
 صرف ساختن راہ آہن سیبریا کرد - راہ آہن کہ بہ نصف رسیدہ - انگلیس ہا کہ بدواً گمان نیکو نہ
 تدارک ایں مبلغ گزاف بروہما میسر میشود و از عہدہ چنین کار بزرگ برآیند - بخود آمدہ - و قف
 معلوم کردند کہ آنچہ را محال پنداشتہ بودند قریب با تمام و انجام است - و اینہا غفلت داشتہ
 لذا فوراً در صد و تمہید برآمدہ کہ در اروپا جنگ بزرگے بلکہ جنگ عمومی برپا نمایند - و ضمناً
 روس را از ایں تشبث بازداشتہ و اقدامات او را نامتمام گذارند -

اولین اسباب اختلاف ارامنه را قرار دادند۔ و آن سبک مغزوں را بدلت تمبھ
خود کہ عثمانی باشد شورانیدند۔ رؤسہا مطلب را دریافتہ اعتناء نمودند۔ چندین ہزار نفوس
ارامنه مفت قربان تمہد پلتیکا و انگلیس گمہ دید۔

ازیں اقدام چوں مقصود حاصل نشدہ کار از پیش رفت۔ یونان را تحریک کردہ
جنگ ترک و گریک را برپا کردند۔ باز رؤسہا ملتفت نگتہ شدہ اعتناء نکردہ در راہ خویشاوندی
یونان را نصیحت کردند۔ و تدابیر صائبہ قطع محاربہ را نمودند۔

باز مرام انگلیس حاصل نگردیدہ مسئلہ کہید را پیش کشید۔ از آنہم انگلیسہا بہ آرزو
موفق نگشتند۔ اگرچہ در مسئلہ کہید بیک درجہ موفقیت برائے آنہا حاصل شدہ۔ پہ انگلیس
دیر یازان جزیرہ کہید دل نگراں بود۔ کہ مبادا بدست رؤسہا افتد۔ چنانچہ چند سال پیش نقشہ
یافت کہ دولت عثمانی کہید را بواسطہ شا کہر پاشا سفیر پطرز پوسخ روسہا در مقابل
صدیلیون منات و یک ولایت قفقاز بہ مبادلہ کردہ ویا میکند۔ پس از تحقیق انگلیسہا قدم
سعی پیش نہادہ۔ باہر وسیلہ و تدبیر بود محاملہ را ہم زدند۔ چوں روسہا را دژ محرفید
پناہ گاہے برائے آرامش کشتی و انہا زغال لازم بود۔ کہ دسترس بدریائے ہند و بحر اصفہر
ژاپون باشد۔ در ہنگام ضرورت بحر بالطنی بہ مقصد او دور بود۔ ایں شد کہ کہید را از
خریطہ عثمانی مریضہ کردہ خواست با دارہ خود شامل نماید۔

پس از ایامی از تدابیر خود کہ دولت انگلیس را حاصل آمد۔ چارہ برائے او نمادہ۔
مگر انیکہ دست توسل بدامان میکاد و امپراطور ژاپون فراز کردہ خواہش اتفاق نمود۔ و عہد نامہ
بست کہ دفع رؤسہا را از راہ ماچجوری و ثبت بسمت ہندوستان بدستیاری او نہاید۔ اگرچہ ناچہ
دولت ژاپون را سد میں ہندوستان قرار دہد۔ در ایں صورت رؤسہا باز خواہند گردید۔
بہ نقشہ پطر کہید و حملہ بہ ہندوستان۔

مقصد اصلی نیست کہ رجال دولت ایران را لازم گردیدہ کہ از امر و زایں نگتہ اہم
از مد نظر دور نفرمایند۔ البتہ ہستند کسانیکہ در حل ایں مسئلہ صاحب فکر سلیم اند۔ اما گمان نمیرود
شخص رئیس اول رجال دولت خود را محتاج بقول و فکر دیگران دانند و از کسے سخن صدق را نہائی

باشند۔ کہ نفع شخصی او در آن نباشد و دولت او را بسیار مفید گردند
 من چه گویم در ہمدہ زندہ کو سوے آب زندگی پویندہ کو
 مایہ خواہیم فقط شرح دہیم کہ مسئلہ ہند خانم یعنی معشوقیت ہندوستان و رقابت این
 عاشق ببقرار چہ بلا ما بسر جہانیاں می آورد۔

باینکہ در ایران یک فرسخ راہ نیست۔ یک باب دارالعلم نیست۔ تجارت خانہ
 صحیح از روئے فن نیست۔ یک فابریک نیست۔ قانون نیست۔ بیج نیست۔ نیست۔ نیست۔
 معذاکب باید دید شوئے کہ مسئلہ ہندوستان بچہان انداختہ و مے اندازد تا حال
 بایران چہ کردہ است ؟

آدن سمرجان ملکم بایران بہت ہند بود۔ کہ باسخان شیریں و مواعید و رفین کار
 ایران را صد سال عقب انداخت۔ حمایہ محمدہ و رفتن ہرات۔ و دلاکفتن بلوچستان۔ مسقط۔
 تمام بریمان و سیستان ہم در مسئلہ ہندوستان بودہ و بہت۔

حالا غرض از تفصیل تا یک درجہ معلوم گردید کہ در آخر از طح اقل یعنی نقشہ پطری
 کہ از خاک پاک ماست و وسما و نظر خواہند گرفت مقصود اینست کہ از روئے پالیٹیک برائے
 آئندہ ما این مسئلہ خیلے لازم بہ تشریح و بحث است۔ افسوس کسے دریں فکر نیست۔ و اگر اچانا
 در دل بعضی ہم خطور کند و موقع بحث و مذاکرہ گذارند۔ در فکر چارہ نمی باشند۔ و ابداً تفکر
 در این معنی نمی کنند۔ کہ علاج واقعہ را پیش از وقوع کردہ باشند۔ اگر چہ این فقرہ در زبان بزرگ
 کو چپک جاری است۔ و لے بیج کس از ما علاج واقعہ را پیش از وقوع نکردہ و پس از وقوع
 ہم کار از کار گذشتہ و علاجش متعسر بکہ محال خواہد بود۔

بدیہی است علاج این نوع امور ہمہ عیسو و یک دولت بخیال و افکار یک نفر و بفر
 صورت انجام پذیرد۔ در امور عمدہ دولتی و سیاستی مجلس شورای بزرگ با قانون درست صحیح باید۔
 کہ فعلاً او را ندریم۔ و اگر مجلس قرار دہند۔ ہمیں ہا کہ دم از تمدن میزنند و از مدینت سخن میگویند۔
 یعنی ہمیں حریفان و دست نما مانع شوند۔ چنانکہ یک از موثقین مینویسد :-

بچارہ میزناتقی خان امیر نظام را دامن محروم راز و ہوا خواہ بودم۔ خصوصاً روز ہائے

اضطرار و پریشانی۔ دستخط ہائے ہمایونی را کہ غالباً اعتبار انگیز بود میں نشان می داد۔ وزارت
میکردم۔ وی گفتم اگر صدیک اینہا صدق باشد جائے بیج اندیشہ نیست کہ شہادارید۔
گفت۔ راست میگوئی وے صرف اینجا است کہ ذات اقدس ہمایون شاہنشاہی
جو یک تن کہ پیش نیست۔ ہر قدر لطف و رحمت و بارہ چاکرش فرماید و مقابل انہمہ خندہ گراں
در و مندان و حووان باز سپر خواہند انداخت۔ لابد بہمت آسودگی ذات اقدس خود مرا قربان
خواہند فرمود۔

گفتم۔ چرا علل مخربین را پیش از وقت نکر دی؟

گفت۔ بحالم ندانند کہ ملت را مستعد قبول بعضی اصلاحات نمایم۔ والا من را دہہ قایم
نمودن کا نستی تیوٹون داتم۔ مانع بزرگ روستہا بودند۔ انگلیسہا آن زمان کمال ہماری را ظاہر
داشتہ در باطن وعدہ میدادند۔ و چنان می نمودند کہ منتظر موقع اند۔ این ممانعت خارجی برائے
ما یکی خاک پاک وطن ما مہمید موانع داخلی شدہ۔ آنچه نباید شود۔ شد۔ نتیجہ مذاہر این دور قریب
آن گردید کہ چند نوکر شیخ بہادر در دولت گفتند۔ اگر مجلس شوری تشکیل یابد با خنجر شکم خود را پارہ
میکنیم۔ امریکہ بہادر شاہ ولی نعمت ما استقلال او کسر وارد بیاورد و او را غیرت ما قبول نمی کند
کہ بگذاریم اجرا شود۔ این گوئہ دشمنی صریح را محض غرض در ولی نعمت نمود و دوشی بخرج دادند۔
پس ازین تفصیلات و تمثیلات مع التماس تصدیق میکنیم سخنان گچانہ گوہر دانش
پرنس ملکم خاں را بیج دولت مثل ایران در خطر نیست۔ با وصف این اولیائے دولت ہوئے آسودہ
نشستہ و در امور دیوان چنان بفتن مشغول جمع آوری اسباب و ثقلات عمارت و پارک ہستند کہ ہر کس
از خارج حالت آنہا را ملاحظہ کند۔ خیال خواہد کرد کہ ایشان در تبارک ہمایان معزز و محترم ہستند کہ
بحرہ وی شاہ دعوت کردہ اند۔

مورخین ایران یک وقت تاسف و گریہ خواہند کرد کہ وزیرائے این ملک در میان
چنین غلظت بودگ در حالت نزع چہ املت ایران را تعلیم و تہ ترکیب دولت شروع نکردند۔ تکمیل
وزارت را موقوف بقیدایام بارباری و مزخرفات میدانستند۔
ہمزاجیف۔ و صد ہزار افسوس ہر قدر بگویم خواہم توانست کہ اولیائے خود رائے را

بر عظمت خطرات ایران ملتفت سازم۔ گیرم در این حالت بے لطمی و بے قانونی خطرات خارج ہیں۔
زمان ہم مہلت با پیشاں دہد۔

وے از بیہ واخلہ بیچ وزیر ایں نباید باشد۔ کہ اوراہ بہترین عقوبت دست جلا دی
بہارند۔ ویا بارذالت وزشتی تمام معزول می نمایند۔

چنانکہ آتابک اعظم میرزا تقی خان امیر نظام غسل توبہ و حرام کاشان کرد کہ دیگر
درد دولت و مملکت بی قانون و نظام وزارت و صدارت کند۔ و کذا در یاد آوری حال حاجی میرزا
آقاسی کسی نیست کہ سحر خیز را یاد آورد۔ و باو اعت نکند و داغ ہرات کہ بسینہ کشید برائے
بادگاری نام میرزا آقاخان نوری تا قیامت کافی است۔ ہنہ اینہا از عدم مجلس شوری و پارلمنت
است کہ فلاں وزیر بطریق می فرماید کہ اگر مجلس تشکیل شود شکم اعضائے شوری را پارہ کند۔

پس ایں بیانات می گویم زہے خیال باطل و افکار جاہل۔ دیگر نتوان شرح و بسط دینم
شرایں گودہ خیالات و دراز عقل و انصاف داد۔ و ایں را با کمال عجز و انکسار عرض نمودہ سخن را
خانمہ میدہد۔

چاکران صادق پادشاہ باید دریں دوران آزادی را پیش مناد خاطر خود ساختہ و
فرصت را غنیمت دانستہ ابداً فوت وقت باطل نکنند۔ و ہنہ تن در فتنہ یہودی و دلاوائے وطن
بیمار و مریض خود بودہ۔ در علاجش بکوشند۔ و جنبش فرزانہ مردانہ نمایند۔ شاید بہستیار می سخی
غیرت و زراٹے وطن دوست و پادشاہ پرست ایں مرض مزمن وطن و ملت شفا پذیرد۔ و باشد
التوفیق و علیہ التکوان، گفتہ آنچہ لازمہ سخی و غیرت است بعمل آرند۔ و حق بگویند و حق بشنوند
کہ عاقبت کلام حق اثر خود را می بخشد۔

انوں کہ بہت اختیار است

ہنگام تمیز و فکر کار است

باشاہ علم و حلم بنشین

دامن ز شتاب جل برچیں

اے صاحب عقل چشم عبرت بکشا
اے صاحب ہوش قدراں نسخہ ہلا
اے آنکہ ترا دیدہ عبرت بین است
بر حال دل گم شدگان نوحہ بخواں

پند نامہ یک از ادباء کہ در خود ایں مقال بود دریں مقام مقام مناسب دیدہ نقل از جبل المتین نمود

دلیر آمدی سعدیا در سخن	چو تیخت بدست فتنے بکن
بگو آنچه دانی کہ حق گفتہ بہ	سخن و پند در است و در سفتہ بہ
نہاں را بہ پند و بہ حکمت بپوشے	طبع بگل ہر چہ خواہی بگوئے
اگر دشمنان معارف کہیں	چہ دزدان کنند از بسیار دہیں
چہ پوئی رہ راستی بالیقین	بہرند تارت ز جبل المتین
شنیدم کہ فرماندہ دادگر	قبلاشتے ہر دور و آستر
سیکے گفتش اے خسرو نیک	زویاے عینی قبائے بدوز
بگفت اینقدر ستر آسایش است	وزیں بگذری زیر بارایش است
نہ از بہر آن می ستانم خراج	کہ زینت دہم بخود ایں تخت و تاج
اگر چوں زناں حلہ بر تن کنم	بمردی چساں دفع دشمن کنم
مرا گر چہ صد گونہ آئند ہواست	و لیکن خزانہ نہ تنہا مراست
خزانہ بلا سہم نہ سکر بود	نہ از بہر آن کہین وز یلود بود
سپاہیہ کہ خوش تر از نہاں زشا	ندارد حدود و ولایت نگاہ
چہ دشمن خرد و ستائی برد	ملک باج دہ یک چہ لاری برد

مخالف خورش بر دوسلطان خراج
چہ اقبال انداز آں تخت و تاج
سروت نباشد بر آفتادہ زور
برو مگر فلک و انداز پیش مور
رعیت درخت است اگر پروری
بکام دل اید و لشر بر خوری
بہ بے رحمتش پنج و بن بر مکن
کہ باشد زنی تیشہ بر خوشن
کساں بر خورند از جوانی و نخت
کہ بر زبردستاں نگیند سخت
شنیدی ز فرمانچہ دادگر
تو پندے کہ باید نوشتن پرور
بیان کرد معنی باج و خراج
تکالیف ہر صاحب تخت و تاج
کہ باج از پے سازشکر بود
کہ لشکر نگہبان کشور بود

کنون اند کے بشنوا ز حال ما

وز شتی اقوال و افعال ما

ز بعد اتا یک امید کبیر
کہ حقش بعقی شود و سنگیر
پے خل آیراں ز خرجش زیاد
بیاد ز تابیخ خاش بیاد
چہ شاہ شہید از گوند عددو
شدے سوئے جنت پچہر نکو
بہ پنجاہ سال آہنہ شد جمع مال
سہ پنچش ربودند ز ران حال
ندام بجارفت آں گنج ہا
کہ شد جمع با آں ہمہ پنج ہا
ہماں بہ کہ گویم خزانہ نبود
و گزود و زوش چساں ز رہو
نگشتند قانع بدیں کار باز
تو سائیں واں شد بد رہا باز
ہواے ہتان فرنگی نژاد
دگر باوشاں در بر و افتاد
بوضعیکہ خو کردہ ما سا مزاج
بجز کامیابی نہا شد علاج
بفکر آمدندے چہ چارہ کنند
چساں خراج رہ را دارہ کنند

وے قصد شاں بود امر دگر

کہ در محدودت کنند بے ہنر

وزیرے کہ در محدودت بے
تعب ہا کشد در رہا کے

که دشمن بدین آیین ماست	بظاہر محبت شما لیلین ماست
بیاراست مجلس خاصان خویش	سخن انداز جمله یاران خویش
پے مصلحت مجلس آراستند	نشستند و گفتند برخاستند
شدایں سہ باید بشر عرض کرد	ز ہمسایگان میلنے قرض کرد
و گر بہن خواہند بخشیم زود	عوض دخل گرک باصل و بسود
شہ روس باشاہ ایراں نہیں	دم از دوستی نیز نہر بالیقین
ازد آنچه خواہیم ساز و عطا	کند حق دیر بہتہ ما عطا
یکے گفت ملت نگر و دشمنش	و گر گفت کو خلق را چشم و گوش
یکے گفت این اصعب است و بیچ	و گر گفت عاشق نرسد ز بیچ

خلاصہ بعنوان سیر فرنگ

بشد ملت و ملک زریوننگ

بجستند دیر بہتہ دلال را	کشیدند در دام جلال را
رضاشاہ خدا خاک دلشش	ہر بیج وطن تفسہ بر آن بنیشش
دنی زادہ آمد سفیر عجم	سیہ خاک شد بر سر ہر عجم
ز بد اصل ہرگز مدارید امید	بشہ پیش ازین خدمت آرد پدید
بدادند در بیع قطعی بروس	ہنہ ملک ایراں و جملہ نفوس
چہاں شرط منحوس گشتے قبول	دراں پس سخن آئے رے پول
فردوں گشت شوت ز مقدار قرض	کہ بد حق خدمت برو سیہ فرض
بایرانیاں آنچه می خواستند	نمودند و ماتم بیا راستند
خوابکشند دست شاں را کہ چوں	نمودند مارا اسیر ز بوں
خدایش بر اندازد از اقتدار	ہر آنکو سبب شد بدین سنگ عا
بہر حال بانگ و با عار چند	نمودند مارا بزنجیر و بند
گر گفتند چوں مشت پرستہ ہنگ	بہر بغائے او جائے گردند تنگ

دولتش بتاراج آن رهزناں شد و گشت تقسیم اندر میاں
 باسم سفر رفت ثلث دگر
 برقتند چونانکه خاکم بسر

رسیدند آنجا که مطلوب بود پسر از دلربایان محبوب بود
 دوست همه دل ربودند و بس چه دل شد شدی بین و نیاز بس
 خود را شرافت آنقدر رنگ که از ذال افزای گشتند رنگ
 وطن را فرد و سختند آبروئی گذشتند یکسر ز نام نگوئی
 فکندند مارا پچنگ پلنگ ثمر زین سیاحت نشد غیر رنگ
 همه کارشان راحت جان و تن نیاز و کس یاد حال وطن
 ز توپ تفنگ و نظم و نظام نه ز آذوقه نه از مہات نام
 بوضع مکاتب یکے از رجال نکردے توجہ بہر دے سوال
 انان مفت خواران بے آبرو نکرد از تجارت یکے گفتگو
 همه کارشان بود و ہو و لعب شب روز اندر نشاط و طرب

خبر بیشتر زین تو خواهی اگر

باخبار فیکار و فرما نظر

الاے شہنشاہ فرخ نژاد بیاور ز تارنج پیشین بیاور
 چه قرض آوری ملک آداساں حدودش نگہدار و شکر نواز
 پسر مد کے شہر اقرض کرد چه داند زمان قرض را قرض کرد
 نالہ کس از این کہ میوں شدیم ویا در سر سود و جیوں شدیم
 وے خرج آورا ہمہ بنگرند بہر ج و بہر جنس زباں بفشردند

اگر قرض در خرج بیجا شود

فغان از شری تا شریا شود

ز ملت ستان و بملت ہدہ نہ در جیب بیگانگان شش بنہ

رعیت بهر نکته آگاه هست	بهر خرج و مهر و فلج به راه هست
اگر قرض ملیاں بود	ادایش بدانش بس آسان بود
بجا بر ملک قرض کردن و راست	ندانند اگر دخل او از کجاست
شهر یکند شاه و رعیت بهم	بنفع و ضرر یکسر از پیش و کم
ولی نعمت ایرآن خدا دادگر	ابر ملک بیگانگان یک نظر
بفرما و باب عدالت گشا	رعیت نواز و ترحم نما
از اول چراغ معارف فروز	تن جل را پائے تا سر بسوز
عنان را با کن ز فکر و تسلیم	تمتد ازین در جهان شد علم
رعیت بهر عدالت نواز	مساوات را در جهان پیشه ساز
همه کار دولت بقانون سپار	ز قانون بود مملکت پائدار
بقانون اگر تو بگیرد خراج	همه کار دولت بگیرد رواج
بقانون اگر آبیاری شود	ببگند اندور کشت کاری شود
دو صد دام روید ز هر سبیل	ز شوره زمین سر بر آرد گل
بعد از شوی همچو نو شیرین	ز شوکت اگر بگذری از کبان
چه قانون نداری نداری تو بیج	ببازی ابراهیل معنی پیج

بقانون بگردول بسایند سر

شهبانیکه دارند تاج و کمر

شها اگر ترا خواهش شوکت است	بدل میل آسایش ملت است
رعایائے خود را تو فرزند خوان	حقوق رعیت مساوی بدان
چنین گردی از نیک بختی ترا	تو جسمی رعیت ترا درست و پا
تن و عضو چون هر دو شد استوا	نه پیر اسد از خصم در گیر و دار
ازیر سال که ما را بود پیش کا	بدشمن شود ملک و ملت و چا
کنون در زمانه ز نوع بشر	نمانده کس از ماسیه روز تر

نظر کن ابر حال ہمسائیگان ہمہ خوش دل خرم شادمان

نشینند با ہم فقیر و امیر

رعیت نوازند شاہ و وزیر

تو نیز ملے ملک خلق را شاد دا

سر خود با لین غفلت منہ

فرد مایگان را ز خود دور کن

کہ ایں دیو زادان کج اعتقاد

دہی چوں ہر دہنر مند کار

چہ خوش گفت فردوسی پاک بین

”ز بد کیش چشم ہی داشتن

”بود خاک در دیدہ اپناشتن

شہا بہر حق آخر انصاف دہ

ز کہ دار ایں فرقتہ بر بری

چہ گویم کہ نا گفتن بہتر است

ہمہ کار گرد و بگیتی تباہ

رسد ساعتے بعد غفلت ترا

چہ اینجا رسیدم رسیدم زو

بگفت از نصیحت کہ لے در مند

تو خود را بگفتار ضایع کن

ز حُب وطن می زنی گر تو دم

بگہ جس کہ طرد گشت از وطن

برو صبر کن تا جہاں داد گر

کناں رنگ حق آشکارا بود

بدیں کج رواں یک صاف دہ

ندام ز دولت چساں بر بری

کہ پس گو شہاد پس ایں دست

از آں روز بایک شید آہ آہ

کہ نہ ہر یکے لمحہ مہلت ترا

مہیں دو سکتے عافے باخبر

چرا می نویسی تو دستور و پند

پرستی وطن گر چہ شایع کن

نیامد یکے زیں ہمہ سود مند

مکانات دیدی ہزاراں بہن

و ہر کار را بلکہ رنگ دگر

ہر آں کو گنہگار رسوا شود

مغن را درین نکته دادم ختام تو گر کار بندی شوی نیک نام
اسباب فرصت جوانی مشایخ حجت و بهانه خوانان در علیه امین السلطان شمران
شیات اعمال و سوء افعال او را در ماموریت سی و یک ساله صدارت در اوراق منتشره طهران
و دیگران یکجا آنجا که درن بر اجم طو کانه پادشاه رؤف مهربان پریشان شدن حال درباریان و
سوء خاتمه کار ایشان ع

تا پریشان نشود کار بسامان نرسد

مجمله از مفصل

جلد دوم سیاحت نامه جوان نامراد چه غیرت و چکیده وطن خواهی ابراهیم بیگ
با فاتحه روزگار زنگانی او انجام رسیده با کمال تاسف در مرآت تصویر خود مشاهده نمایم که دشمنان
ایس نامه که درختین در صحرای طبرستان و غرض و مرض نگارش یافته پیش از تجان و هلاکات
او خواهد بود چنانچه در جلد نخستین از اعمال و افعال هر طبقه و صنف هند و ذکر شده بود در این
جلد نیز شمه از حال و ذراعه سفراء کارپردازان - ملانایان - شعرا - سادات - طبیب - منجم - فقیه
تجار - بانک دار - انبار دار - مرثیه خوان - درویش - رمال - تریاک - لوطی - بابی و غیره بطور کمالیه
یا صراحت نگارش یافته

لذا مسلم است بطبع آفایان که اندک با غرض شخصی مبتلای باشند و هیچ سخن حقی تسلیم
نمی نمایند گراں خواهد آمد و محض شنیدن نام کتاب نادیده و ناخوانده در علیه مولف او بر خواهند
خواست و نامزد اسے چند خواهند گفت -

از این است که آنچه در مقدمه جلد اول نگاشته در اینجا تکرار نموده از درگاه قادر متعال
بر اسے ایشاں خیر و صلاح را مسئلت نمایم و در خواسته از حضور ایشان تالیم مگر اندک تامل
در مندرجات کتاب و ذره انصاف چنانچه سر موئے و آنچه نوشته شده افترا و دروغ و باطله شاهد
نمایند هر شستلی که درباره نگارنده روا دیده بگویند - برایشان حلال می نمایم -

بهمه گفتگوی های عیبه و تالیفات و اثبات لواقص از یک چیز نشان نموده که آن عبارت است

از عدم قانون مساوات که الحق منبع جمیع حییات میباشد۔

عدم قانون و فقدان اصول مساوات - عدم دانش و آگاهی - سد طریق معارف - عدم موجودی سکاتیب - منتظم و مجبوری افکار و اقلام را دعوت مینماید - با آنکه باید پنجاه سال قبل مابت ما قدم در شاہراہ ترقی گذارده باشد - و از اکثر ملل کسب تفوق و برتری نموده استبداد و افکار متجاوزانہ و کلائے امور ملت را در وحشت سراسے ظلمانی جیل مجوس دانسته و نمی گذارد احدی بر وضع خود و از احوال عالم آگاهی حاصل نماید۔

پس از آنکہ اختر سعادت از مشرق امید و مید - و ذات اقدس علیحضرت ظل الهی ارواح فداہ - زینت بخش تخت و گاہ شش ہزار سالہ شد و در صد ترقی ملت برآمد - بارہمہ موانع کہ از سوء افکار و درباریان خائن تولید یافت - حسن نیت علیحضرت شہریاری اثر خود را بخشیدہ - ایک در چرخ بایستاد گردید - و در ملت یک آرزوئے ترقی بر وز نمود - کہ در ہمدان نشستہ با چشم حس کو چہائے پاریس را دیدہ و در کشکش قزوین چشم داشت تجارت انگلیس را دارند - و از حکمہ ظلم علی مراغہ و اضلاع عدالت خاندہ پهلون را متوقعند - و از سربار ما ز ندرانی نظم مشکہ المانی آرزو میکنند۔

و۔ و۔ و۔ و۔ و۔

این است کہ ہزارا از غیر تمدان وطن مانند این جوان غیور یعنی ابراہیم بیگ نشید آرزوئے ترقی وطن گردیدہ - و آتاں ہم کہ رشتہ حیات شان نگستہ - بادل فکار و تن رنج و خاطر پریشان زبان حال شان مترنم بہ این مقالست ع۔

کین قافلہ تا بحشر ننگ است

چہ مانع را موجود مقتضی را مفقود می بینند - چہ میداند تعالی و ترقی جمیع ملل و رسائی علم و دانش است - و نگاہ تعلیم و تعلم را باید آراستہ از جانب دولت چہد تشیید مبنای آن رشتہ بشود - و ہر ملت شود - نور علم است کہ روشی ترین انانی کرہ ارض را دانستہ بہرگز نہ خوار و اعتبار نموده - ما ایرانیان با آنکہ چندین ہزار سال قبل کہ نام مدنیست را اقوام ارہ پانچوش ہم نشین ہر اند - و از اسسہ مدنیستہ کاظم فوقی العادہ بودہ ایم - افسوس کہ علم و معارف را از زوادیہ رشتہ چہرانی نمائیم - پوشش علم شدہ - و بفرمودہ مؤید الاسلام ع۔

نیم وحشی در زبان انجمن شد نام ما

چگونه مدقّق نشده غصه مرگ نشویم۔ با وجود آنکہ فرزندان داناترین اقوام و جنس بشر بوده ایم۔ چرا باید در این درجه تدنیات ناموس شکنانہ و چار شویم؟ در این خصوص تصور برکم در کجا می باشد؟ اگر با محاکمہ و جہانی انصاف دادہ شود۔ بجمع این صنوف کہ اسناد قصور دادہ مورد ملامت داشته ایم ہمگی معافند۔ زیرا کہ میتوانیم بگردن آمان از روسے حقانی قصورے ثابت کنیم۔ و نہ ایشان قبول تقصیر خواهند کرد۔ سبب ہمہ این بدخیتیہا بلکہ قاتل جوان ناکام غیور ابرائیم سگ معلوم است۔ بشرط آنکہ از در انصاف در آئیم۔ کہ نخستین اوصاف حمیدہ انسانی است۔ بزرگان فرمودہ اند۔ علیک بالانصاف ولو بالاثلاث ۵

گزرتوانصاف آید در وجود پسر عمرے در قعود و در سجود

با اینکه خود میدانیم منصف در این زماں بسیار کم یافت میشود۔ باز ہم خواستگار انصافیم۔ در محکمے کہ قانون است۔ در محکمہ عدلیہ اگر شخص متهم حاضر و معذور نہ باشد محکمہ حق داور در غیاب مدعا علیہ حکم و ہزار روسے قانون۔ خواہ بر علیہ ولہ باشد۔ ولے حکومت از طرف خود وکیل جہت مدفعہ آں شخص معین مینماید کہ تواند از راه قانون متهم را از یا سائے قانون خلاص نماید۔ از طرف حکومت مدعی عمومی کہ در زبان اروپا بزرگ و در گویند۔ این کلمہ هنوز بایران دخل نشدہ بلکہ در عصر نو شیر وال ہم نموده است۔ در نہایت سختی ایستادہ جد و جدی نماید کہ تقصیر متهم را ثابت کردہ جزائے جس یا طرد و یا جریمہ برد۔ ہرے می شود وکیل یا مدعی عمومی در سراسر مسئلہ کار را از انداکرہ بجا دلہ میرساند۔ اگر مدعی عمومی ماموریت بزرگ و مقام عالی دارد۔ وکیل قانونی ناظر پادشاہ است۔ وکیل قاتل و یا زرد و یا خائن دولتست۔ با وجود این مدعی عمومی حق ندارد خارج از قانون در محکمہ با و تہر و یا حدت نماید۔

بعد از استماع شہود و دلائل محکمہ اکثریت آرا قرار میدہد کہ معصوم است یا مجرم۔ صکذا اگر متهم بے چیز و قدرت وکیل گرفتار نہ باشد۔ باز حکومت از خود حق وکیل را دادہ برائے مدافعہ مقصر تعیین می نماید۔ شاید بعضے این قول را قبول نکنند کہ چہ طور میشود مدعی را کہ حکومت خود گرفته و جس کردہ باز جہت آنادئی او وکیل را حق دادہ مقرر نماید۔ بلے چنین ہست

که عرض کردیم: "ایں ہم یکلزار اسرار قانون مساوات و عدالت است که ما الهائی ایران بسوق
 بدان نمیتوانیم شد۔ چنانچہ کیفیت رنگ سبز و سبز را پیچ بیافانے بکوره مادر زاد نمیتوان فهمانید۔
 بارے۔ متهمے کہ حضور ندارد و یا فقیر است۔ نمیتواند خود وکیل مقرر دارد و محض آنکار از روی
 قانون اورا بخالتے حاصل آید۔ حکومت وکیل از طرف او قراردادہ تا قاضی و ناظرین با وجدان
 خودشان فواد ہند کہ معصوم است یا مجرم۔ خوب است ما ہم نزد خود محاکمہ تشکیل و جدان خویش را
 قاضی قرار دادہ و برائے مقصود غائب ہم وکیل مدافع برقرار داشتہ تا از روی انصاف محاکمہ
 شود۔"

محاکمہ وجدان

وکیل وجدان۔ سبب اینہمہ قیل و قال داد و فریاد عدم قانون و فقدان اسباب
 تربیت از سد کتاب و ضعف معارف است۔ ایران ضعیف شد از وقتی کہ دست قوی تسلیم
 ارباب بصیرت را شکستند۔ و از روی خیالات فاسدہ دانشندان را محو و طریق داد خواہی را سد
 نمودند۔ و۔ و۔ و۔ و۔

ایں بدبختیہانہ از خدا و نواز طبیعت۔ و نہ از فلک کج رفتار و نہ از بے درایتی ملت و
 نہ کو ناہمی اساطین دین۔ و نہ از ذات اقدس شہر یا راست۔ بلکہ ہمہ ایں ذلت و خواری را سبب
 میرزا علی اصغر خان شخص اقل دربار میباشد کہ با عدم اطلاع سی سال کامل کہ موقع ہمہ گونه ترقی
 برائے ایران بود امور جمہور را بے کفایت خود گرفتہ۔ قول پیچ ناصح را پندیرفت۔ عموم و کلانے بدایت
 و کیا است را از سر کار دور و فرمایگان و جہال را دور خود جمع نمود۔ سد آہنیں در پیش رفت محارف
 کشید۔ ملل دیگر دارائے صدا و آواز العلم گردیدہ۔ و صاحب ہزاراں ہزار روزنامہ سیاسی آزاد
 و رسالہ ہائے علمی و فنی و ادبی گشتہ۔ و بقوت علم دارائے ثروت ہائے فوق العادہ گشتہ۔ و صاحب
 ثروتان آناں دم از میلیون و ملیار میبرند۔ در جمیع بسیط خاک کہ امروز بنور علم و ہنر منور گردیدہ
 است ایران در حالت یک نقطہ سیاہ بسیار ظلمانی نگاہ داشت۔ و مردمان از ہر گونه سعادت محروم
 گذاشت۔ کہ غیوران ملت با چشم بہ ترقیات دیگران دوختہ۔ آہ سرد از دل پُر در کشیدہ۔ با خاطر

مخزون و جگر پر خون و دیدہ گریاں و دو وطن گریاں - سر پر تیرہ تراب کشند - آیا اس نشان
محل انکار و ملاحظہ تواند بود؟

مدعی - علی العموم - بے ہست -
وکیل و جہان - ہر مائید -

مدعی - تخت ہمتہ اس اساس ترقی و سعادت و اسباب پیش رفت امور دول کہ شما
می بینید بترتیب دائرہ معارف - و احداث مکاتب بستہ بوجد و پلست - کہ در ایران حکم کیما را دار
و دم تقدیر سلطان کہ تا حال بوقوع نہ پیوستہ - اگر وزیر بے عمل نیکی اقدام نماید
سبب عزل او میشود چچکس عزل خود را طالب نیست - و ہمہ کس خواہان ریاست و شایق داخل
است -

وکیل و جہان قیل از آنکہ ایس پانچ را بر مید میدانتہ چہ خواہید گفت - و بے مقصود
من ہمیں بود کہ خود تاں ایس قدر ناپسند غیر مقبول را بیاورید مانند دفعات دیگر شما کہ ہر کس سخا
اصلاح گوید فوراً با جواب مید مید کہ علیحضرت شہر یاری مانعت - و یا عدم وجہ را ہمانہ - و
انکار علمائے اعلام را دست آویز خود نموده و بر خے اوقات ہم کہ دست چارہ خود را از یں سر
رشتہ کوتاہ و دیدہ دول ہم جو را مانع قرار مید مید -

اول - معاذ اللہ از چنین تہمت کہ بذات اقدس شہر یاری زدہ میشود - بذاہت ان عظیم
بیج عقل سلیم ایں مدافعہ بامقبول نخواہد شد - خصوصاً در داوۃ ایں شہر بار عدالت پرورد خستہ و گستر
و پادشاہ معارف دوست - ترقی خواہ - یعنی علیحضرت اقدس مظفر الدین شاہ روحنا فداہ کہ محار
پروری و عدالت گستری و رعیت دوستی و ترقی جوئے ایں پادشاہ و بنادر بر ہم مگاہ - کالشمس
فی وسط السماء واضح و ہویداست - از روز جلوس حقانی تخت موروثہ - آئے و دقیقہ از یں کات
فکر شاہانہ فارغ نموده و نیستند کہ در سعادت اول دولت قوی شوکت را بپایہ دہیل محظیہ اتقا و بندہ
اگر از یں بندہ سوال شود کہ در یں صورت چرا ما جرئے ایں مقصود مقدس صرف بہت
شاہانہ را در بیخ میدارند؟ در پاسخ با کمال آزادی خواہم گفت نمیگذارند - اگر معترضے گوید پراہدنی
مانع اقدام نمی فرمایند؟ با کمال حجاب عرض خواہم نمود - نمیتوانند - زیرا متجاوزان و متعلبان عموم

کار ہائے دولت و ملت را آنگنان در تحت تصرف متقلبانہ خود و اعوان خویش آورده و صاحب اختیار کل شدہ اند کہ عزل یک نفر عزل ہزار نفر را لازم می آرد۔ و مقام و وظیفہ چنین آدمی هیچ عاقل با غیرت قبول نتواند کرد۔ چہ اصلاح این مفاسد بطور انفراد از قوہ یک حکیم با خرد خارج است۔ مگر قبول کنندہ در این خیال باشد

دور مجنون گذشت ثبوت ماست

ہر کسے پنجرہ نوبت اوست

معنی این سخن در نزد ہر کس واضح است۔ زیرا این مرض کسب عمومیت نموده چنانچہ بعضی از تجار یہ ہمیں در دہکتا میباشند۔ مثلاً تاجر جمیع اختیار و امور تجارتی خود را بیک مدیر و کاتب می سپارد۔ و جمیع وفات و دخل و خرج خویش را تسلیم ادینماید۔ و او را بر تمامی خطایائے امور خود و افسوسہا و بیگناہی گمانتہ تاجر دانست کہ تجارت را برایش را رونق بخانمانہ و کلاہ کلاہ بازی است بنائے انواع بد رفتاری را گذارده بار باب خود تعرضات بجا بینماید۔ و دلی نعمت خود را باینش زبانی آزارد۔ و در غایت یہاکی از مال ارباب برداشتنہ بمصارف پیہودہ و مخارج فوق العادہ پیہوراند۔ تاجر بہ چارہ خواہ مخواہ متحمل مشت ہائے فوق العادہ او گردیدہ شب روز در گاہ قاضی الحاجات رونقے از برائے تجارت خود درخواست۔ و پیوستہ در حق و فکر خیال یک آدم درست کاسے پیاشد۔ بعد از بدست آوردن بہجت سعادت آتی خود فی الفور در او جاپلاہ میگوید جہنم شو۔ حال بعینہ کار دولت ہم در ہمیں مرکز قرار گرفتہ و موکل جناب شما این مطالب را خوب دریافتہ روز بروز بیشتر دہ پریشان کاری می کوشد۔ ہمہ روزہ احتیاج دولت را بہ پول می افزاید۔ و ہر ساعت اسباب چینی نمودہ در پائے تخت و اطراف آشوب برپائی نماید۔ گاہے بنام گرانی و بانی و بانی و حاکم رانی و ضدیت بین علما و حاکم و تجاوز ہمسایگان۔ از این مشلہ فراغت حاصل نشدہ مشلہ دیگر احوال بینماید۔

بجاء آخری بتازی میگوید بگیر۔ بخروش میگوید بگیر۔ و در خواہ و در ظاہر دادنی زندہ

بگیر دہاں بگیر۔ در این صورت پریشانی آیا عزل او ممکن است؟ گذشت آنوقت کہ نیزنگ فریب دہرہ بود۔ حال شاہ و گدا۔ عالم و جاہل۔ این نیزنگ ہا را فہمیدہ اند۔ اگر چنین نیست و بقول شما

حضرت شہر یاری مانع است۔ پس بر وزیر صداقت پیشہ و درست اندیشہ واجب لازم بود۔
 بخاکپائے ہایونی عرض نماید۔ این موضع صحیح نیست۔ و ملت ہمہ زشتیہا را از من میدانند۔ یا تغییر
 وضع را فرمان دهید۔ و یا مازون محض فرمائید رفتہ در یکا از رویائے مقدسہ بدعائے ذات
 اقدس شہر یاری اشتغال ورزم۔ استعفا ئے خویش را داده و خود را از ہرج و مرج کنا پیکشید۔
 نہ اینکہ اسباب عزل چندین نفر امرائے غیور شاہ پرست۔ وطن دوست۔ درست کار عاقل باہمت
 مانند حاجی میرزا حسین خان شیر الدولہ۔ و جائے میرزا علی خان امین الدولہ را بہت حفظ مقام
 خود فراموش نماید۔ آزانچہ عرض نمود گواہی بہتر نمی شود۔

و اما اینکہ عدم درہم و دینار را بہانہ می آورید۔ ابداً از شما پذیرفتہ نیست۔ فرض نمائیم
 امروز دولت بہت اصلاح محتاج بہت کرد و پول پیدا شد۔ ہویدا است۔ موکل شما از سایہ
 دولت و ملت چند مسادی بہت کرد و را خود دارا شد۔ کہ ہمہ را بہانگ ہائے خارجہ سپرد۔
 از محل خراب خانہ اقل بہت کرد و تومان منافع سہمیہ او شد۔ بے ملت و مخطوب و امنائے
 خانہ خراب از زیور غیرت عاری میداشتند۔ آیا میتواں رہ فراری برائے بے پول بہت۔ کہ
 سکہ دولت معروف بقران امین السلطانی ملت و دولت پانصد کرد و متضرر شوند۔ و این پول
 دوسہ نفر تقسیم شود۔ و ہماں اشخاص ہم برائے اصلاحات فریاد از بے پولی بزنند۔

کاش کشودہ نبود چشم من و گوش من

کافت جان من است عقل من و ہوش من

آیا کیسے میتواند منکر این معنی بشود کہ موکل شما در محل خراب خانہ و تباہی ملت و دولت
 با حاجی محمد حسن کپانی امین الضرب کہنہ اصفہانی شرکت نمائے؟ و منافع را با المناصفہ قسمت
 نموده اند؟ چندین سال عشرالیات آفر با بیجان را کہ بزبان کتر از یک کرد سوائے مگر گ
 را ہدای تہریز۔ اردوئی۔ خومی۔ مراغہ۔ اردبیل۔ محال خلخال۔ قرہ داغ۔ طالش و غیر تمام
 خانہائے جولا۔ حلاج۔ قصاب۔ کلاہ دوز کفش دوز۔ فلاں و فلاں کہ از جفت کفش دہزاری
 صد دینار پول میگرفتند۔ کہ ہمہ خبر ہمیں مالیات بود۔ کرد را از برائے خود و غیرہ جمع نمودند؟ اگر
 ایران پول ندارد پس وابستگان و متعلقان صدات عظمی از کجا این دولت را گرد آورده اند۔ کہ ہر یک

آنان دارائے وہ و میست قریہ شدہ اندر موکل شما اگر مردہ املاک ظاہر خود را بفروشد تاج و شمشیر و وصول
نی نمایند. باینجه شمشیر است یعنی و مصارف بے مصرف این ذخیرہ ظاہری اوست غیر از کردار ما که در بانگ جانب
بسود گذارده که بعد از مردن من میماند و در تفریق جنگ او فساد همه ظاہر خواهد گردید.

باین منافعیکه از ملت و دولت برده وی بر دیکر فتنه بخیاالش منظور نموده که جهت ترقی ملت و دولت
قدم بردارد. و اساسی بر پانماید هم یادگار پسندیده از خود بگذارد. و هم دولت و ملت از بهر منند شوند.
دری سال ریاست مطلقه که مقتدر بر همه چیز بود کدام راه صحب المرد بود نمود؟ کدام سنگ را
از پیش پائے دولت و ملت برداشت؟ کدام بنائے خیر از مسجد و مکتب و مدرسه بنیاد نمود؟ بجائے اینکه خود ترقی
ملت بنیاد بیمار خانہ و یتیم خانہ نماید و ایام و ایام فخر ملت را در آن فائز جمع نموده از مکتبی منافع
و مرگ استغیر موقع را می دهد. صبح که از خانہ سوار کاسک شده ببارتشریف میسروده توان پنا باند بپس
ریخته جهت سیر و تماشا و خود نمائی جلوفقرائیکه در رگزار ایشان افتاده می باشند و عموم مردم را بتکدی عورت
میکنند.

میزان افتخار آنکس که روانش شاد وادی سال پیش صدارت نمود. تکدی را در ایران از
میان بر داشت منافع را چه قدر ترقی داد. و از برائے دفع احتیاجات چه کوششها که نمود. تسلط اجانب
را بکل از مملکت دفع داد. اختیارات هر طبقه را محدود داشت. چه قدر بر اہمیت عساکر افزود. و وزارت
مالیه و جنگ که روح مملکت و دولت است تاج و درجه اصلاح کرد.

موکل شما اقل اگر یک بیمار خانہ بنیاد کرده بود شما بتوانستید. در حق او مدافعت نمایند. غیر از
آنکه مالیه مملکت را محو. خزائن ملت را برباد فنا داد. قولے حربیہ دولت را تحلیل برد. همه گوند خمار در
ترقی دولت و ملت پاشید. تسلط اجانب را در ایران بدرجہ رسانید که امانی و دوست لوکران ماسویہ را بجا
که از رعایائے ایران و بزاران خود شانند. کالمیت بین یدی الغسال شدند. هزار گونه امتیازات
خانہ بر انداز که یکے از آنها جهت تحریک دولت و ملت کافی است. اکمال بے پروائی با جانب داد و صبح بستم
هم از خراب کار بپشت او جملہ می نمایند. گویا وطن و وطن آن نمی باشد. کس حقوق دشمن خود را را نمی
نمی شود تا این درجه پائمال شود. که این مردم حقوق دولت بتسویه خویش را پائمال و نداشتند. اغراض
نفسانی خود می نمایند.

دری سال کدام و در نخست را جهت ترقیات و احفظ ملت و حیانت رستم بگذارد. و که بتوان
بگویند و مقابل اینهمه ظلم و ستم و بے اعتدالی این بنا را هم استوار نموده است. کدام یک از بزرگان

او بیک گونه عمل خیر سے اقدام نموده اند؟

اگر قدرے خود از در انصاف در آید۔ و از جہل و خود غرضی بگذرد۔ یک گام پانچ بایں اعتراضات پیدا نخواهد کرد۔ ترقیات ملل متحدہ بسبب یہیں نکتہ است کہ در انتخاب صدر اعظم رئیس شورش بلدیہ حکومت یک ایالت و ولایت رئیس یک شرکت از بانک غیرہ ملاحظہ علم و اطلاع و شخصیت میشود۔ در ایران بیچ امخصوصاً در صدارت و سایر عہدہ ہائے دولتی این ملاحظات اہم در پیش نیست۔

بالجملہ۔ آنچه گفتیم ادلہ و براہین آہنہ در دست است۔ و حاجت بگفتگو و بحث نیست با وجود این تفصیل شما از جانب موکل خود قانوناً و کتباً با وجود انہما برائے ماضیہ سخنی باقی دارید؟ آیا بایں اجوبہ قانع خواهید شد یا خیر؟

بلے۔ ہمہ این تیرہ روز کاری و بدستی را عدم قانون و مصارف و دعوت میکن۔ و مانع قانون جز یک نفر رئیس و رہبر کہ موکل شما باشند در این دورہ ایران کسی دیگر نموده در ظرف سی سال ریاست این ملک ملت را محالئے انداختہ کہ اینک خودش از ثبات و بقا و استقلال خویش مایوس شدہ۔ و مانند ہوسفیانی کہ بہ نبی امیہ وصیت می نمود او نیز بمتعلقان خود توصیه می نماید کہ وقت را غنیمت بشمرند۔

غافل از آنکہ باطن وطن و تقابلیت این خاک پاک ہزار ہا این گونه غائبین خودی و بیگانہ را بجا کہ مذلت نشانیدہ و افکار و فطرت کارائہ آنان را باطل گذارده و بحال نداده کہ بجز از کشتہ بدروند۔ اگر موکل شما بتاریخ رجوع نماید و احوال غائبین بدیں خاک پاک را بدقت نگرد۔ شاید عبرت گرفتہ از کردار ہائے خویش نہ امت حاصل نماید۔

خبرت وطن مقدس ما مؤید استقلال دائمی اوست۔ گنہام نمودن این چنین دولت محترم محض ترقیبی از قدرت دول و ملل خارج بل مخالف تاریخ عالمہ است۔ شاید صادق آنکہ ارکان مجلس شورئہ جمیع دول معظم ملکت ممالک این امر خیر و سوء نتیجہ این قصد ہم ہستند کہ درآمدن میان یک ملت واحدہ امر سے سہل و آسان نیست۔ و لے بدستمانہ و کلائے خود ایران ابد از قولے معنوی خویش خسر ندارند۔ عقلائے جمیع ملل میدانند کہ تہمت تسخیر و آرام نمودن۔ و پس از آن با آدوی پرداختن مملکت ایران کہ آیا عاقبت نتوانند یا نتوانند از او بہرہ بردارند۔ ہزار ہا بیون زر نقد و چند ملیون قشون لازم و در کار دارد۔ ہم اقل بقدر نصف و یا ثلث مالی ایران از ملت خودشان باید بایں خاک پاک نقل و ہند۔ و بایں کار را چنگیز خون ریز کرد۔ و لے بایں تا پیر ہم ایرانیان چنگیز بایں را قلب در خود نمودند۔ و ابد از دیرایت آنال انقلابے حاصل نشد۔ و دولت بخود نشان انتقال نمود۔ اینہا ہمہ

در نقشه و خطه تاریخی ایران ثبت است - طرف این اراده هرگز در شورائی هیچ ملت دولت نائل به کثرت آراء نتواند شد -

رویه اینک صد سالست صوبه قفقاز را با آنکه در او مسلمان و عیسوی مخلوطند گرفته - ساله چندین ملیون از خزانه پترز پورغ به قفقاز فرستاده مصرف آنجا می نمود - تا آنکه معدنهای نفت سیاه ماهیه بسے روسیه می آمد - و از دولت معدنها گزینان دولت از مصارف فوق العاده ربائی یافت -

ملک و ملت ایران - هندوستان و هندوهای عیاش چنان کم درک نیست - که هزاران سال است به بندگی و عبودیت دیگران نوگر گردیده مانند عبودیت و موروثه عیش و زنج تصور آزادی تا چه رسد - جلیل القدر آقا میرزا محمود صدر المحمدين میتواند بگوید که ایران را که یک نفس و یک آئینند بشور آورده و از وظیفه "حُب الوطن من الایمان" بیگانه اند - تا جمیع افراد هیئت اجتماعی به ترس و ترسالت ترسوال جهت حفظ وطن و امن غیرت بر کمر استوار نمایند - غلبه بر نیم ملیون ترانسوالی علاوه بر جاهل که انگلیس را راه شکار کرد که بقول جراند انگلیسی نبود خانه در انگلستان که شیون از او بلند نبود و به اتم نمیشسته بود با صفر یکصد و هشتاد ملیون برهم او را میسر نیامد - استیلا بر هیئت ملیون ملت واحد شجاع متدین غیر ایرانیان کار سهل و آسانی نیست - این دم شیر است بهاری نمیتوان گرفت - صاحب اینج و بیدان نیست رضا فتوی نمی دهد با قدام چنین از خطیر - چهره کم منفعت - حرف در با غیرت و حیثیت مانند االی است که آنهم متوسط بخیرت امناسی دولت و علمای ملت و تبدیل و تغییر سبک منابر است -

من از بیگانگان هرگز نینالم که با من هر چه کرد آن آتشا کرد
که حسن ملت ایرانیان را کشند و غیرت را از آنها سلب نموده - لحنه الله علی القوم الظالمین
هر دولت و ملت پرست - وطن دوست را لازم است در کارهای مهمه ملکینه محکمه و جهان تراست
و در حضور قاضی و جهان محاکمه نموده و بسجده و بفهم - و آن که مارا خاک ندلت نشانند استیلا را و در تاریخ به لعنت یاد نماید - و از هیچ چیز وایمه و هر اس نماید - خصوصاً در این دوره که در سایه علیحضرت ظل الهی بساط عدل گسترده و باب معارف باز و فراز است - تمام معائب و سنگا قبل را ذات اقدس بجا یونی از بهر بهتر می دانند - و خدمت و خیانت هر کس در حضور اقدس بجا یونی واضح و پیور است - غ -

که فواجه خود در دشمن بنده پروری داند

امید داریم این نالهها به اثر ننماید - و زود در بکلی دفع سد طریق اصلاحات را مفرمانند
ما خبر یاد آوری و دعای از دیاد عمر و شوکت و عظمت دولت ابدایت بر نیاید - و بقدر مقدر در دیاد آوری

مضالیقہ مذکورہ ایم نہ لیس لانا انسان الا ماسی ۵

وامن مقصود گر آید بکف از غم و اندوہ گردم بے طرف
ور نشد از جہد کار من بکام من در آں معذور باشم والسلام

ایں قدر بہت اگر در ایں جو نگارشات کہ خیر عامہ ملحوظ است۔ بے غرضانہ قلمانی شود۔
عاقبت تاثیر خود را خواہد بخشید۔ ایں ترشحات از قلم ہر کس و ایں سخنان از زبان ہر شخص کہ میخواہد تراوش
نمایند۔ دیر یا زود نتیجہ اش بظہور می پیوندد۔ اگر از حد کلمہ یک کلمہ موثر و کارگر آید از برائے ہیئت
اجتماعیہ ہزاراں خیر و بر دارد۔ چنانچہ معروفست کہ حکیم سنائی میفرمود:-

مرا ارشاد نکرد و مگر دو کلمہ سخن دیوانہ۔ چہ روزیکہ سلطان ابراہیم عازم تسخیر ہندوستان بود
قصیدہ در حق او سرودہ میسرودم در حضور سلطان بنجام۔ قضا را گذارم بر در حمای افتادہ۔ آوائے از
گلشن بگوش رسیدہ۔ گوش فرا دادہ دیدم دیوانہ کہ لائے خور می نامیدند و دمام مست و غراب و ہمار
سخنان مستانہ می سرود گفت: "چون کن قدسے بکوری چشم سلطان۔" تامل شدہ از خیال ایں آں
برہیم۔ ساقی پاسخ داد سلطان مر دیست غازی۔ و عزم غزائے با کفار دارد۔ لائے خور گفت۔ پس
مرد حریص بے مدرک نامعوضہ است۔ زیرا بلکہ کہ دارد تحت انتظام نیا وردہ۔ ادارہ مسلمانان
بہا ملان تمام کار خود سر بہرہ۔ و کار اسلام را پریشان رہا نمودہ۔ ہندوستان از پلے گرد نمودن زمین
نہ رواج دین۔ نوبتے دیگر گفت: "چون کن قدسے بکوری چشم سنائیک شاعر" سنائی گفت: "سنائی
حکیم است فاضل و ادیب است قابل۔ مرے است بلند پایہ۔ و شاعرے است پر پایہ" لائے خور گفت:-
اگر مرد ہندو پایہ بود بشکے اقدام نمیکرد کہ بکار او نیاید۔ فردا اگر او را بہ معرض سوال در آوردہ۔ و از او
پرسش نمایند در دنیا بہر آخرت خود چہ اندوختہ خواہد گفت۔ بارش محض و طاف و گزاف مدح
سلطان ابراہیم سرودہ و ذخیرہ نمودہ ام۔ ہنوز فاضل است کما و را بہر چہ آفریدہ اند۔

۵ چوں من ایں سخنان بلند و اندرز ہائے خرد پسند و دانشندانہ از لائے خور دیوانہ شنیدہ
لرزہ بر اندام افتادہ۔ مو ہائے بدنم از جامہ سر بر آوردہ متنبہ شدم۔ کہ عمر خود را بہ یہودہ ضایع نمودہ ام۔
از مستی غفلت بہوش آمدہ ترک یادہ سرائی گفتہ و از مداحی بندگان بہ پرستش آمدگار جہاں پرداختم۔

و پس از آں از پلے ارشاد نمود سرودہ ۵

ہر کہ چوں کر گس بردارے فردا آوردہ
رایت بہت ز ساق عرش بر باید تراشت
بچو طوطی کے تواند طعم شکر داشتن
تا تو اں افلاک زیر سایہ پر داشتن

تا دل عیسیٰ مریم باشد اندر بند تو کے روا باشد دل اندر بند ہر خود شستن
یوسف مصری نشسته با تو اندر انجن زشت باشد چشم را بر نقش آذر آشتن
او مدینہ علم را در جوئے پس درے خوام تاکے آخر خویش را چوں حلقہ در آشتن
چوں ہے دانی کہ شہر علم اچھ در است خوب بود غیر حیدر میر و بہتر داشتن

خداوند عالم بحرمت مقربان در گاہ ربوبیتش دل مارا از محبت این بزرگوار و آل طاہرین
اُمملو فرماید تا با اعتقاد پاک در حفظ و حراست وطن و ناموس شریعت برائیم۔ ہر چند مناسب نیست کہ این مطالب
در خاتمہ این جلد بنگاریم۔ زیر ازیں قبیل حکایات بسیار است کہ انشاء اللہ در موقع خود ذکر خواہ شد۔ جسے بعد
۸ سینہ می گوید کہ من تنگ آمدم فریاد کن

خود داری نتوانست ہذا کہ ای چند کلمہ الکفایہ نماید مشروط آنکہ قارئین بوجہ محترم لیت طریق
انصاف پیش گرفتہ منصفانہ در محکمہ بر وجدان سبب و سبب را بخندہ۔ پس از آن در علیہ ولہ عار تصدیق
یا تکذیب نمایند۔

در عصر شاہ شہید خزانہ دولت علیہ ایران تمام جہاں را در شک گمان انداختہ و بلکہ ہمگی
ایقان حاصل نمودہ بودند بر اینکہ در دنیا اول خزینه ایست کہ بدوں دیوان خارجی و داخلی مملو و مجوس است۔
بعد از واقعہ بابکہ خاقان شہید از عدم تدبیر برخیزے از و کلائے بی غیرت تمیز پردہ ازیں کا
بر افتاد۔ و ہم بے سستی بودن خزینه ایران ظاہر گردید۔ معلوم شد از کلمہ خزانہ حرف آتش را کہ رخ باشد
بجائدارہ اند۔ العہدہ علی الراوی۔

آہنجہ بود و نبود تا در و دوارش تاج و تخت بہ مرکز سلطنت عظمیٰ زندان عراقی بتاراج بردند۔ چو
ترکان خوان یغمارا "و در خزینه یک صد و ہفت سالہ قاچاریہ یک صد و ہفت شرفی فتح علی شاہی
و با محمد شاہی و ناصر الدین شاہی بجائے نگذا رہ بودند۔ علاوہ بر آن مبالغہ قروض و نمود کردند۔ ہر چند
از چگونگی کما ہو حقہ آگاہی نداریم و محمدس و گمان سخن میرانیم۔ و حکم قطعی نتوانیم کردہ کہ در خزانہ چہرے موجود
بود یا نبود۔

و بے پس از مصالحہ روس فرمایند کہ فتح علی شاہ مغفور بنائب السلطنہ مرحوم با خط جنت
مکان قایم مقام صادر فرمودہ خطاب بولایت عہد میفرمایند۔ اگر آں فرزند را رسیدگی سال پیش خزانہ
عامرہ ذخیرہ خاطر است کہ ہشتاد کر در می بودی خزانہ بود۔ نباید مصارف لشکر کشی وغیرہ را ہم از نظر
دور بردارید۔

و در اینکه در عصر خاقان شهید ہم ہمہ سالہ و ہجعت خزانہ داخل میشدہ ہستہ نیست و کم
وزیادش سخن ہی رانم۔ ولے با قبضیت خاقان شهید چگونہ خرید و کتہہ بیخ میتواند باور نماید کہ در خزانہ بیخ
نبود۔ و از طرف دیگر خود این السلطان و مقلدان آں از برادر و برادرزادہ و خواہر زادہ و عمو زادہ کسان
صدارت پناہی و حاجی عمومی شریک سرق ہستہ ایشان یعنی حاجی محمد حسن امین الغریب انہما ہستہ
کہ باسم و رسم ہمہ رای شناسید۔ و دارائے آنا را تا یک درجہ میدانید۔ کہ ہر یک شاں اینک صاحب
پہوہا از نقد و جنس و الاک و جواہرات کہ بیش از نقدینہ یک خزائے ہمہ در نظر است پیا شدہ۔ این
بسیخ ہنگفت رابعہ از سی سال با آن محتاج ہستہ بے معنی و ہراہمائے لاطائل ہنوز موجود دارند۔
ولے در خزانہ دولت بیخ نباشد عقل ہر خرومن در کشف این معما تجر است سہ

لمحد گر سنہ و خانہ خالی و طعام
عقل باد نکند کہ رمضان اندیشد

مناسب است این مثل غیر مناسب را بہت عبرت بحرض ہیئت اجتماعیہ برسانیم۔
مشہور است قمار بازاں کہ در یک جا گرد می آیند و مشغول قمار می شوند۔ بعد از دومہ روز
یعنی انجام کار بہت و نیست عموم در کیسہ کوزہ مدخر کردہ دیگرود۔ علاوہ بر آن ترئیات آنان را نیز از
انگشت و ساعت وغیرہ ہمہ بہاد قمار رفتہ۔ بالآخر صبحہ بادیہ گان خواب آلود و رنگ پرآمردہ بانہایت
کسالت از قمار خانہ خارج میشوند۔ مانند دولت و ہیئت اجتماعیہ ما کہ ہمہ چیز را باختہ ایم و این کوزہ
و ازاں ہمہ را برپودہ اند۔

اما در قمار خانہ بین قمار بازاں یک قرار نیک ہم ہست کہ ہر کس بردہ کم یا بیش مرحمتاً
چیزے بکسانیکہ باختہ اند اکرام می نمایند۔ و بخدام مانند پیش خیرت۔ دربان۔ غلیان فروش۔ چائے
فروش انعام میدہند۔ انصاف ایں گروہ کج اندیش و وجدان آنان را در اینہمہ بردہ باخت راغب
ہاں نکرد کہ ترجہاً از ہستہ تربیہ و تعلیم ایام ملت دومہ مکتب از ہستہ غریبا و مساکین و دو باب بہا خانہ
درست نمایند۔ و یا یک راہ صعب المرور را ہموار و یا در روئے یک رود خانہ پلے استوار کنند۔ مسجد و
درسہ مانند مروج غلہ آشپاں حاجی میرزا محمد حسین خان سپہ سالار بنانمایند۔ ایں قدر غیرت نمودند کہ
انلا و رنگ روئے ہم گذاردہ در مقابل چشم ملت از خود یک مختصر یادگاہے بہا نمایند۔ و با آنکہ
بہطوہات و محاربت ملت خدشہ کردہ باشند سہل است دیگران را نیز مانع آمدند۔ و در احدی
جرئت نگذازدند کہ دم از مطہوعات و محاربت زنند۔

نمیدانم این ملت خوش غیرت در تشییع جنازه این گونه اشخاص با چه حالت حاضر خواهند شد
بر سر ران که این نامردان ماربخاک سیاه نشاند و پاپائے کوبان که بجهاد شرشان رویت اجتماعی
دفعه شد ۵

یاد داری که وقت آمدنت همه خندان بدید تو گریان
آپنجان فوی که وقت رفتن تو همه گریان ثنونه تو خندان
مسلم است که ملت غیور ایران بخلاف مفاد این شعر شما را تشییع خواهند نمود - و همگی شاد
و خندان خواهند بود - بداحال شما که گریان خواهید رفت -

مسلم است عدالت خسرو عادل - این طبیعت شوم و وضع مذموم شما و خرابی ایران را اصلاح
خواهند نمود - آنوقت هنگام تنبیه تذکره بیعت اجتماعی خواهد رسید - و خواهند دانست که این گروه تا چه پای
مردمان ظالم - بے انصاف - بے مروتی بوده اند و چه قدر از عدم محبت آنان بوطن مقدس اردا و نقت
در عصر یکم نور معرفت عالم را متور نموده ایرانیان را در ظلمت کده گذارده اند -

ملل دیگر برائے هر صد خاندان یک کتب بنیاد نموده - مادر صد هزار خاندان یک کتب منتظم ندایم -
در تمام اگر بشمارند شماره هر پانصد نفر یک نفر روزنامه میخواند است - مادر بیست لیون نفوس یک روزنامه
آزاد صحیح که بتوان استفاده از آن نمود نداریم - امروز در و شے کره همه مخلوق صد فرسخ راه را در دوازده
ساعت طے می نمایند - و ما اگر چهار رفته باران و غیره نشویم باید در یک ماه طے نماییم - در تمام مملکت
ما که وسعتش سب برابر فراقه است یک دو دوش فابریک که دود سیاهش اسباب روشنی و بده ماباشند
و بده نمی شود که با و توانیم اندک افتخار نمود - ۵

وای بر عالم اگر کار چنین میگذرد

الحمد للہ والمنہ جلد دوم این نامہ نامی ہم با انجام رسید۔ امید داریم کہ ہموطنان محترم از لغزش
 قلم و خطائے فکر مولف چشم پوشیدہ۔ قلم عفو بر عیوبات او بر کشند۔ چہ غیر از محبت وطن اظہار محبت
 بکے نشدہ۔ و جز دشمن وطن بغض بیچ کے در دل نہ داشتہ۔ اگر پرستش کردہ اند۔ وطن است و اگر
 اظہار بندگی نمودہ بعد از خدا و رسول صلعم پر مطبوع معظم خود پادشاہ ایران است۔ و اگر از بعضی نہ شدہ
 غرض شخصی در بین نبودہ و حقیقت گوئی شدہ است۔ باینکہ بعقیدہ بندہ بیچ وزیر و صدر و حاکم را
 ملامت نتوان نمود۔ و در دولتی کہ قانون نباشد۔ دولتی کہ مستبد باشد۔ ہر کس بر سر کار آید جز این
 نتواند نمود کہ دیگران کردہ اند۔ اگر ہوا بیچ رجوع شود و خیالے نظائر دیدہ خواہد شد۔ چنانچہ باندہ اند
 دارائے یک صدر اعظم را آل بر یک بیک شاعر و بیک عرب با بقی غیر سخن بخشدہ اند۔
 لذا وزرائے خود مان را ملامت نمی کنیم۔ تمام خاہ خرابیاں از عدم قانون و شرع مستبد
 است پس ہر قدر وظیفہ حاکم و محکوم معین نشدہ ہر کس کہ باشد در سبے مدخل است۔
 و در آخر جلد سیم شئمہ از افعال و کردار وزرائے دولت مستبدہ ماضی را شرح غیاہیم بادیہ
 تا معلوم شود کہ این فسار ما خواہ در فرنگستان و خواہ در ایران۔ خواہ در غرب و خواہ در شرق چہ ما کردہ
 تا فقط این وضع غیر مرغوب را مختص بایران ندانند۔ ہر قدر قانون مساوات نباشد خبر سوختن
 ساختمن چارہ نیست و ازین نگار شاہم حاصل فی شود والسلام۔ رمضان ۱۳۲۳ ہجری



91.

CALL No. ۲۲۲۳۳۳ NO. ۲۴۵۹

AUTHOR ۹۱.

TITLE ۲۲۲۳۳۳ ۲۴۵۹ سیاحت نامہ

۲۲۲۳۳۳ ۲۴۵۹ ۹۱.

سیاحت نامہ برائے سیاح

Date	No.	Date	No.

THE



MAULANA AZAD LIBRARY **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Ro. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

